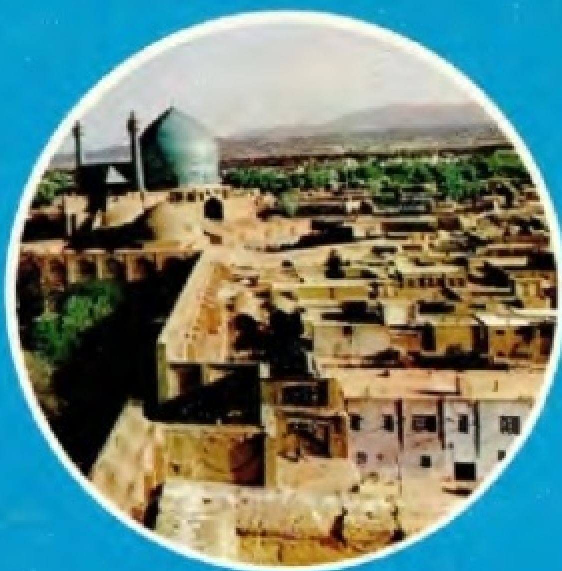


# نصف جهان

## فی تعریف الاصفهان

تألیف
محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی

تصحیح و تحشیه: دکتر منوچهر ستوده

# نصف جهان

## فی تعریف الاصفهان

تألیف

محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی

بتصحیح و تحشیه: دکتر منوچهر ستوده



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۸



نصف جهان فی تعریف الاصفهان
تألیف: محمد مهدی بن محمد رضا الاصفهانی
تصحیح و تحشیه: منوچهر ستوده
چاپ اول: ۱۳۴۰
چاپ دوم: ۱۳۶۸
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

# مقدمه

کتاب حاضر «نصف‌جهان فی‌تعریف‌الاصفهان» رابایدجزء کتبی دانست که برای تنظیم مرآت البلدان ناصری در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تهیه وتنظیم شده است . این‌دسته از کتب که نسخی ازآنهادر کتابخانه‌های مختلف‌ایران‌وسایر کشورها امروزموجود است نتیجهٔ دقت وبررسیهای افرادی بوده‌است که پایه‌و مایهٔ علمی و ادبی داشته‌اند ونتیجهٔ مطالعات چندین‌ساله ومشاهدات محلی خود را بصورت کتابی تقدیم درگاه شاه شهید کرده‌اند تا مطلعین واهل‌فن‌آنها را مورد مطالعه قرار دهند ومطالبی‌از آنها برای تألیف مرآت البلدان ناصری بر گزینند .

همپای این مطالعات تاریخی و جغرافیائی عده‌ای نیز مأمور سرشماری وتهیهٔ‌آمارهای مختلف شده‌اند وآنچه ازکار ایشان باقی مانده نمایندهٔ‌امعان نظر وعلاقه‌وپشتکارتنظیم کنندگان‌آنهاست ، کتابچه‌های این سرشماری وآمارگیری از شهرهای مختلف و بخشهای تابعهٔ آنها تا امروز باقی‌است ونگارنده قدیمترین نسخه‌ای که ازآنها دیده است مورخ محرم‌الحرام ۱۲۸۷ قمری میباشد .

کارمطالعات جغرافیائی‌وتاریخی شاید پس از سال ۱۳۰۵هجری

قمری ادامه‌نیافته است، زیرا نگارنده رساله‌ای که مطالب آن شباهت باین طرح بخشنامه‌ای دولتی (نظیر کتاب حاضر) داشته باشد و زمان تحریر آن مؤخر بر این تاریخ باشد ندیده است.

نسخهٔ منحصر بفرد «نصف جهان فی تعریف الاصفهان» جزء کتبی بوده که «سر آلبرت هوتوم شیندلر»[1] هنگام مسافرت خود بایران خریداری کرده است. این نسخه را ادوارد براون در پنجم ژانویه ۱۹۱۷ برای کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج از نامبرده ابتیاع کرده است وفعلاً بشمارهٔ (Univ. Lib. Cam. Ms. Browne. Or. 103) جزء کتب کتابخانهٔ دانشگاه مذکور است. ادوارد براون پس از مطالعه روی ورق اول آن از مطالب اصلی و مهم و سنوات و تواریخ مذکور در این کتاب هفت موضوع مختلف بخط خود یادداشت کرده است. فعلا در کتابخانهٔ ملی تهران عکسی از این نسخه بشمارهٔ ۱۲۹ موجود است که نگارنده این نسخهٔ عکسی را رونویس و تصحیح کرده و بیاری خدای آنرا بچاپ رسانده است.

مؤلف کتاب محمد مهدی بن محمد رضا اصفهانی درسال ۱۳۰۰ هجری قمری گرد آوری این کتاب را تمام کرده و بنظر دستگاه دولتی که مأمور مطالعه و بررسی مطالب جغرافیایی و تاریخی بوده‌اند رسانیده و مورد قبول و پسند واقع شده است. و پس از چندی دوستان و رفقایش از او خواسته‌اند تا مطالب تاریخی که دراین کتاب نیامده است بآن بیفزاید و نقاط تاریك تاریخ اصفهان را روشن کند. چنانکه خود او در صفحهٔ اول کتاب گوید «حقیر فقیر چندی قبل اعنی در شهور سنهٔ یکهزار و

---

۱- Sir Albert Houtum Schindler

سیصدهجری رساله‌ای درصفت شهر وحالات ناحیت اصفهان وسطح زمین[1] آن با وجود عدم سرمایهٔ دانش وقلت خبرت و بینش و توزع بال و پریشانی احوال نوشته بود و بملاحظه اهل علم و کمال رسیده و ازباب کمال اخلاق و حسن سیرت و نیکی سریرت خویش آنرا قبول و پسند نموده بودند و شرف احمادی ارزانی داشته . اما بعدازچندی از آن بعضی از دوستان قدیم و یاران حمیم ضمن مکالمات اظهار آن نمودند که این کتاب گرچه با صواب و با کمال درستی و آداب و مقبول طبع اولی الالباب است لکن در تاریخ این شهر و پاره‌ای جزئیات دیگر آن قدری باهمال و اجمال گذشته است و در آن مسامحه رفته، خاصه تاریخ زمان متأخر از قبیل وقت فترت افغان که زیاده اغفال در آن شده ، چنانچه دیگر بار رنجی برده و آنچه از آن افتاده است خصوصاً مطالبی که در کتب دیگران از اهل ایران یافت نمیشود مزید ودرج در آن نمائی سبب مزید احسان ومایهٔ امتنان جمع خواهد گشت.»

بالاخره مؤلف تقاضای دوستان را پذیرفته ودر سال ۱۳۰۳ یعنی درست سه سال پس از تألیف کتاب نخستین بگرد آوری مطالب تازه و تنظیم این کتاب پرداخته است .[2]

نسخه‌ای که از این کتاب دردست ماست درماه رجب سنهٔ ۱۳۰۸ ه.ق. تحریر شده است و ازیادداشتها و حك و اصلاحاتی که در متن شده ، معلوم میشود که نسخهٔ موجود یا بخط مؤلف است یا پس از تحریر و اتمام بنظر او رسیده و آنرا تحشیه وتصحیح کرده است.

---

۱ـ ترکیب «سطح زمین» رامؤلف بمعنی جغرافیا بکاربرده است .
۲ـ همین کتاب صفحهٔ ۲ وصفحهٔ ۱۸۱.

مؤلف تاریخ اصفهان تنها بمشاهدات واطلاعاتی که از دیگران کسب کرده‌است اکتفا نکرده بلکه‌برای گردآوری بسیاری‌ازمطالب از کتب ورسایل‌متعدداستفاده‌برده‌است و درمقدمه ذکر بعضی از آن کتب منجمله محاسن اصفهان مافروخی، رسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی، نسب نامه ، را آورده و گوید «مسود اوراق بسیاری ازآنها را نظماًونثراً دیده و بهر محلی بمناسبت نقلی از هریك ازآنها مینماید»[۱]

اهم اسناد و مدارکی که مؤلف این کتاب ازآنها استفاده برده از این قرارند :

۱ــ باستان نامهٔ پارسیان

۲ــ مسالك الممالك[۲]

۳ و ٤ ــ متن عربی وترجمهٔ محاسن اصفهان مفضل بن‌سعدبن‌الحسین مافروخی.

۵ــ محاسن اصفهان سعدالدین سعید هروی .

٦ــ رسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی .

۷ــ نسب‌نامه.

۸ــ تاریخ‌اندلس.

۹ــ تاریخ وصاف.

۱۰ــ تاریخ جهانگشای جوینی .

۱۱ــ تاریخ جهانگشای نادری میرزا مهدی‌خان‌منشی .

۱۲ــ تذکرة الحکماء معروف‌بنزهةالارواح .

---

۱ــ همین کتاب صفحهٔ ٥

۲ــ معلوم نیست کدام یك از کتب مسالك الممالك است و متعلق بکدام مؤلف است .

۱۳- سریه‌شیخ محمد علی حزین .

۱۴- تاریخ میر عبداللطیف جزایری(احتمالاً منظور تحفة‌العالم است که طبع شده)

۱۵- ترجمهٔ فارسی تاریخ ایران سرجان‌ملکم .

۱۶. تاریخ شاه‌عباس ثانی تألیف میرزاطاهروحید .

۱۷- روضة الصفای ناصری رضاقلی خان هدایت.

۱۸- دیوان خواجه حافظ شیرازی.

۱۹- دیوان صدرالدین عبداللطیف خجندی.

۲۰- دیوان خاقانی شیروانی .

۲۱- دیوان شرف‌الدین شفروه .

۲۲- دیوان‌فخرالدین عراقی.

مؤلف «نصف‌جهان»تنها بمطالب‌تاریخی وجغرافیایی قناعت‌نکرده بلکه مطالبی را که دایرهٔ اطلاعات عمومی افراد را وسعت میدهد نیز آورده است . مثلا درذکر کلمهٔ «کرور» منشاء پیدایش آن و اختلاف استعمال این کلمه را درهندوستان وایران شرح داده‌است .درضمن‌بیان محصولات اصفهان طرز تهیه و گرفتن «گزانگبین»را مفصلا بیان کرده است .شرحی که دراین کتاب در بارهٔ زاینده‌رود و شعب آن دیده‌میشود دقیقترین‌ومفصلترین شرحی است که در کتب‌جغرافیائی دیده‌میشود .

اطلاعاتی که دربارهٔ عباس میرزا پسرشاه طهماسب در این کتاب آمده در هیچیك از کتب تاریخ دیده نشده است شرح این مطالعات و ذکـر این نکات را میتوان نشانهٔ دقت نظر و عمق مطالعـات مؤلف دانست .

بعللی که‌ذکر آنها در اینجا بی‌مورد است آنطوریکه‌بایدوشاید توفیق رفیق نشد تا متن کتاب دقیقاً تصحیح شود و کتابی مـوافق دلخواه صحیح ومنقح‌ازچاپ‌بیرون آید. امیدوارچنانم که‌خوانندگان گرامی ذیل عفو خود را برهفوات ولغزشهائی که‌درتصحیح متن این کتاب رخ داده‌است بگسترند و مرامشمول احسان‌وکرم‌خود کنند.

فرصت را غنیمت‌دانسته‌از **مسئولین و کارکنان‌محترم مـؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر** که تا حدامکان دقت و رسیدگی در امور چاپی این کتاب کـرده‌اندتشکرمیکنم.

**منوچهر ستوده**

## مختصری از احوالات مؤلف

محمدمهدی بن محمدرضا اصفهانی معروف بارباب پدر محمدحسین ذکاءالملك اول (که این محمد حسین پدر مرحوم محمدعلی ذکاءالملك فروغی ومرحوم ابوالحسن فروغی بود) مردی عالم و فاضل واهل قلم بوده است و بهمین سبب مأموران و گماشتگان دربار قاجاری برای جمع آوری مطالب تاریخی وجغرافیائی اصفهان بدوروی آورده واز اویاری جسته‌اند و نوشتن تاریخ وجغرافیای شهراصفهان ونواحی تابعهٔ آنرا باووا گذار کرده‌اند. از دوران جوانی وتحصیلات او اطلاعی نیافتم ولی با خواندن تاریخ اصفهان که تنها اثر این مرداست میتوان بپایه و مایهٔ علمی او آگاه شد. تاریخ اصفهان که سراسر آن مشحون باصطلاحات علمی وفنی ولغات ومفردات وترکیبات ادبی است بی‌شك اثر قلم مردی آگاه وبیناست. تحقیق وبررسی دقیق نجومی اوشاهد این مدعاست.

شرح این دقت وغوررسی راعیناً از گفتار خوداو نقل میکنیم: «اما چون بسال یکهزار ودویست ونودویك هجری طایفهٔ پروس که طایفه‌ای ازفرنگ معروف میباشند بجهت مشاهدهٔ مرور کوکب زهره بوجه شمس، باآلات رصدی به‌اکثر ممالك جهان رفته و ازجمله درایران بجهت کمال

وقت وصفای هوا باصفهان آمده بودند ، تحقیق عرض این بلدرا نموده و گفته بودند که عرض‌اصفهان از آنچه قدما تشخیص نموده‌اند مقدار یك درجه تقریباً زیاده استوحقیر درآنوقت‌باصفهان‌نبوده که‌ازروی‌دقت ازایشان‌تحقیق‌دقایق وثوانی راهم نموده‌باشد و کسی‌دیگر هم‌باین‌خیال نیفتاده وباهمال گذشته است. لکن بنده قبل ازاستماع‌این مطلب‌اطول ایام این شهر را بوقت رسیدن آفتاب به نقطهٔ انقلاب صیفی زیاده‌ازقدر مرقوم بقلیلی یافته بودم و تا چهارده‌ساعت وربع بطور تقریب وتخمین فهمیده و دانسته واقصر ایام را مطابق همان‌درزمان‌وصول شمس بنقطهٔ انقلاب شتوی به‌نه ساعت وچهل‌وپنج‌دقیقه تقریباً یافته ودانسته‌ام وبه بسیاری ذکر آنراهم نموده تااین فقره ازاین طایفه بروز نموده و امر ظاهر گشت وبنابراین حساب بجز در دونقطهٔ اعتدال ربیعی و خریفی همه‌جا تفاوتی قلیل خواهد بود کمالایخفی[1]. »

**سفرهای مؤلف :** مؤلف این کتاب‌سفری‌بهندوستان رفته وایامی چند را درشهر بمبئی گذرانده است ولی مدت اقامت اودراین‌شهرو در سایر نقاط هندوستان برما روشن نیست همینقدر میدانیم در آنجا نیز سروکارش با اهل‌علم و کتاب شناسان بوده‌است مثلادرمقدمهٔ‌همین کتاب آنجا که‌حدود پارس‌قدیم را شرح میدهد مینویسد: «اما نقشهٔ مذکور که دیده شد مطبوع جزو کتاب بودوحقیر آنرا در بندر بمبئی بدست پارسیان آنجا دیدم‌که نزد بنده آورده نمودند و گفتند که این نقشهٔ پارس‌قدیم است ، منقول از کتاب عبریان وآنرا «ایلمانیا» نوشته‌است ومعلوم که «ایلم» همانست که آنرا پارس میگوئیم و آن کتاب و

---

۱ـ کتاب نصف جهان صفحهٔ ۸۸ .

نقشه طبع فرنگستان بود و کتب مطبوعهٔ آنها بسیاروهمیشه‌یافت شده ومنظور همه کس میگردد [1].

باز درجائی که ذکری از اهل اصفهان ومحاسن این‌شهر میکند گوید: «زمانی که مسود اوراق دربمبئی بودم روزی یکی از آشنایان فارسی الاصل بمن گفت که‌امروز در کتاب سیاحت فلان‌سفیر که بعداز سرجان ملکم بایران رفته واحوال آنجارا نوشته است‌حکایت غریبی‌در ولایت شما دیدم، خواستم آنرا بشما بگویم و اسم او را هم گفت ولیکن‌من آنرا ثبت نکرده وفراموش کرده‌ام. میگفت کتاب اوزیاده از ده‌هزار بیت بطبع رسیده و نزد همه کس موجوداست و کتاب راهم نشان داد. [2]

مؤلف این کتاب در دورانی که در هند بوده است گذشته از اشتغالات علمی ونشست وبرخاست با اهل کتاب، درآموختن‌امورزراعی وتجاری نیز وارد شده وتجربه‌ای آموخته است. در این کتاب آنجا که تجارت اصفهان راشرح‌میدهد گوید: «عمل تریاك اصفهان وغیره اگر تقلبی درآن نشود همیشه‌در ترقی خواهد بود، تقریباً‌سی‌سال‌قبل از این که مسوداوراق از سفر هند مراجعت نموده بایران آمدم [3] و بطرزی که در آنجا آنرا آموخته‌بودم درست‌نموده که پسندا‌هالی‌خارجه بشود وعمل زراعت وتجارت آنرا جاری نمودم، ازسالهای اول عمل آن

---

۱ـ همین کتاب صفحهٔ ۱۲.

۲ـ همین کتاب صفحات ۱۳۶و۱۳۷ .

۳ـ الحال که‌مؤلف مشغول تألیف و تحریر کتاب است سال ۱۳۰۳هجری قمری است، سی سال قبل ۱۲۷۳ بوده است.

بیست وسی صندوق بود تاالحال که سال ۱۳۰۳ است باین‌مقدار رسیده است و سایر بلاد ازقبیل یزد وشیراز وغیرهما نیز ازاین بلدآموخته‌اند وعمل‌زراعت وتجارت آنرا جاری نمودند»[۱] .

**سفر او به تهران** : ازچند جمله‌ای که‌ازمتن‌تاریخ اصفهان در بالا نقل کردیم روشن میشود که مؤلف این کتاب در سال ۱۲۷۳ از سفرهندوستان بایران بازگشته وپس ازگذراندن دوسالی در اصفهان‌در سال ۱۲۸۵ هـ . ق . بتهران آمده است.درهمین کتاب آنجا که‌ذکری ازمحاسن اصفهان کند گوید: «درسنهٔ هزار ودویست وهفتاد وپنج که محرراوراق بطهران‌بودم[۲].»

**معتقدات مؤلف** : محمد مهدی مردی‌است مذهبی و پای بند اصول وسنن دینی .شیعهٔ پاك اثنی عشریست ومعتقد بائمهٔ اطهار و ذریهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم.فصلی که‌بعنوان «ذکروقوع معجزهٔ غریبه در اصفهان در سنهٔ ۱۲۹۹» دراین‌کتاب آورده وبیش از سیزده صفحهٔ کتاب را گرفته است[۳] شاهدصادق این‌مدعاست .

کشش و کوشش او برای اثبات این‌مسأله و موشکافی ودقت او برای حصول به یقین دربارهٔ این موضوع کثرت علاقه و محبت او را نسبت بخاندان علی‌بن ابی طالب ثابت و مدلل میسازد و برای اینکه دردماغ دیگران نیزشکی در بارهٔ این موضوع پیدا نشود درانتهای این

---

۱ــ همین کتاب صفحهٔ ۱۲۵.

۲ــ همین کتاب صفحهٔ ۱۳۷ .

۳ــ ازصفحهٔ ۲۸۲ تاصفحهٔ ۲۹۵ .

فصل گوید:« این بودتمام بیان درظهور این معجزهٔ بزرگ ،باوجود این تفصیل بازاگر کسی را خیالی درآن پیدا شود ، اسباب فحص وتحقیق همه موجود و حاضر است ، چدهمهٔ آن اشخاص که حاضر این مطلب بود بغیر از مرحوم آقا عبدالغفار صباغ که‌در این نزدیکی فوت شده . باقی دیگر همه حی و حاضرند وآن شخص معظم هم که ذکر ایشان گذشت موجود و حاضرند و گویاهمه کس از اشارهٔ من داند وبفهمد که آن شخص بزرگ کیست و حالتش چگونه‌است وبآسانی ازایشان‌و دیگران تفحص آن حال و چگونگی احوال را توان نمود والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی [1].

سرچشمهٔ‌مخالفت‌مؤلف این‌کتاب با نادر شاه که‌درسراسر فصلی که‌در بارهٔ اونوشته هویداست شایدازاینجاست که نادر معتقد بمذهب شیعهٔ جعفری‌نبوده‌است. در سال ۱۱٤۸ که نادردرصحرای‌مغان شورای بزرگ را تشکیل داد ، جزءشرایط قبول سلطنت‌چنین گفت :«هرگاه بسلطنت من راغب و آسایش خویش را طالب هستید باید از این طریقه و مذهبی کـه شاه اسمعیل و صفویه اختراع نموده و بدعتی در دیـن اسلام نهـاده و خصومت و عداوت بمیان مسلمانـان انـداخته دست بردارید » [2].

چند سطرپس از این مؤلف دراین باره باظهار نظرخویش‌پرداخته است و گوید:« پوشیده ومخفی نخواهد بود که خیال نادرشاه از این

---

۱ــ صفحات ۲۹٤ و ۲۹۵ همین کتاب .

۲ــ صفحهٔ ۲۵۳ همین کتاب .

گفتگو وقرار نه‌تقریر دین واثبات‌حقیقتی ازمذهب بوده ،چه اوا گر-
چه نام طریقه و مذهب آباء و اجداد خود را برده و حقیقت آنرا ابـاز
نموده ولکن بتحقیق رسیده کـه او بهیچ دین و ملتی قائـل و ثابت
نبوده ، چنانچه از سیاق آینده به تحقیق خواهد رسید ، بلکه دیـن و
مذهب اوهمه دنیا ودولت و بزرگی و ریاست بوده است و مقصود او از
این تدبیر آنکه چون اهالی ایران بسعی واهتمام طایفهٔ صفویه بطریقهٔ
حقهٔ ائمهٔ اثنی عشریه صلوات‌الله علیهم گرویده و محبت آن خاندان
در نهـاد ایشـان محکـم گشته تـا این طریقـه بـا ایشـان است
چشم آنها بخاندان صفویه که مروج مذهب ایشان بوده‌اندمیباشد
و باو واولاد او نخواهند گـروید[۱].

در موارد مختلف از خلال سطور کتاب بر می‌آید کـه محمد
مهـدی نـه تنهـا بـاصول دین اسلام و فـروع مـذهب شیعه جعفری
اعتقاد کامل داشته بلکه بمعتقدات و افکاری که جزء اصول و فروع
نیستند نیز معتقد و پای بند بوده است مثلا در انتهای فصلی که در
بارهٔ پلها نوشته است گوید : «بانی اکثر آنهامعلوم نیست وضبط تاریخی
نشده و اگر هم شده از میان رفته است. اما ثبت و ضبط کرام الکاتبین
شده و ابداً از میان نخواهدرفت[۲].»

این بود مختصری از شرح‌حال و بیان افکار مؤلف این کتاب .
امید میرود کـه بازماندگان آن مرحوم ، اطلاعاتی را کـه از جـد

---

۱ـ صفحهٔ ۲۵٤ همین کتاب .
۲ـ همین کتاب صفحهٔ ۱۰۷ .

بزرگوار خویش دارند در اختیار اینجانب بگذارند تا شرح حال کاملتری از او برای چاپ دوم کتاب، تهیه شود و حقی که آن مرحوم بر گردن ما دارد ادا گردد. خداش بیامرزد ودر بهشت برین جایش دهد بمنّه و کرمه.



# فهرست مطالب

**فصل ششم** ـ ذکر بلوکات اصفهان ۰ ۲۹۶-۳۳۶ ۰

اول بلوك جی ـ دویم بلوك برخوار ـ سیم بلوك قهاب ـ چهارم بلوك کرارج ـ پنجم بلوك مرا آن ـ ششم بلوك روددشت ـ هفتم بلـوك ماربین ـ هشتم بلوك لنجان ـ نهم بلوك کرون ۰

## بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلاة والسلام علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد وعلی آله الطیبین الطاهرین اجمعین.
امابعداقل بندگان حضرت‌سبحانی محمد مهدی ابن‌محمدرضاالاصفهانی بررأی بیضا ضیای صاحبان خبرت وبصیرت‌عرضه میدارد که حقیرفقیر چندی قبل اعنی درشهورسنهٔ یکهزاروسیصد هجری رسالهٔ درصفت شهر وحالات ناحیت اصفهان وسطح زمین[1] آن باوجود عدم سرمایهٔ دانش وقلت خبرت وبینش وتوزع بال وپریشانی‌احوال نوشته بود وبملاحظهٔ اهل‌علم و[۲ش] کمال رسیده‌وارباب کمال اخلاق وحسن سیرت‌ونیکی سریرت خویش آنرا قبول وپسند نموده بودند و شرف احمادی ارزانی داشته . اما بعد ازچندی ازآن بعضی ازدوستان قدیم ویاران حمیم‌ضمن مکالمات اظهار آن نمودند که این کتاب گرچه باصواب و با کمال درستی وآداب ومقبول طبع اولی الالباب است لکن درتاریخ اینشهر و

---

۱ – ترکیب«سطح زمین» رامؤلف بمعنی جغرافیا بکار برده است بصفحه ٥ ن . ك .

پاره‌ای جزئیات دیگر آن قدری باهمال واجمال گذشته است و در آن مسامحه رفته ، خاصه تاریخ زمان متأخرازقبیل وقت فترت افغان کـه زیاده‌اغفال در آن شده ، چنانچه دیگر باررنجی برده و آنچه از آن‌افتاده است خصوصاً مطالبی که در کتب دیگران‌ازاهل ایران یافت نمیشود، مزید ودرج در آن‌نمائی ، سبب مزید احسان ومایهٔ امتنان جمع‌خواهد گشت وچون جهت کمال استحکام محبت ودرستی قواعد مودت‌اطاعت ایشان فرض عین مینمود بسال یکهزاروسیصد وسه مجدداً شروع در آن نموده و آن‌رساله رالباس‌جدیدی پوشانید، و بمناسبت اشتهاراصفهان‌باین صفت ولقب ،آنرا بنصف جهان موسوم نمود وبه‌مقدمه وچند فصل مرتب داشت ومنه‌الاعانة وعلیه التکلان .

# مقدمه

چون دراوایل اسلام و [۳] استیلای عرب بمملکت ایران اصفهان جهت کثرت ظلم وجور بنی امیه وحکام ایشان ویران وجزاسمی از آن درمیان نماند وبمناسبتی که ذکر آن دراثنای کتاب خواهد آمد ، ابو جعفر منصور دوم خلیفهٔ عباسی بمقام مرمت ودرستی شکستگی آن بر آمد واین مطلب سبب اشتهار محاسن آن شده مسافران و سیاحان عرب بآن جانب روان گشتند و بدیدهٔ خبرت ونظر عقل در آن نگریستند و نیز بعضی ازحکام آن زمان که بحکومت آنجا رسیده بودند ومدتی در آن متوقف گشته ، حالات زمین و کیفیت آب وهوا واعمال وحاصلات آنرا بقدر فهم واطلاع خود ثبت وضبط نموده بدربار خلافت اظهار نمودند و سیاحان نیز اشتهار خصایص آنرا داده وباین اسباب اعیان ومعارف عرب و اهل تمول ایشان میل مفرطی باین دیار بهم رسانیدند و نقل باصفهان نموده در آنجا ساکن گشتند وعمارات عالیه وقصور مرتفعه وباغهای مبتهجه طرح انداخته بساختند وبکمال زیبائی پرداختند واصفهان بعد از یك مائه باز بکمال معموری وخوشنمائی رسید . علماء وادباء سابق ولاحق در آن باب رسایل پرداختند وبنظم ونثر مبالغه درمدح واطّراء در محاسن آن نمودند وآن رسایل اکثر عربی [است] ونیز قصایدی که در مدح [۳ش] آن سروده‌اند بیشتر بزبان تازی بوده وبعد از آن پارسی زبانان

بعض از آن رسایل یابرخی ازمطالب آنها راترجمه کرده‌اند و از آن‌جمله درزمان متأخر یعنی دراوایل دولت سلجوقیان، مفضل ابن‌سعدبن‌الحسین مافرّوخی کتابی بلغت عرب در آن باب نوشته وضمناً اظهار کمال فضل وپایهٔ علم خویش نموده است وآنرا رسالهٔ «محاسن اصفهان» خوانده. مشارالیه ازنژاد پارسیان ونسل مافرّوخ بن بختیارومنسوب بآنست واو ازاولاد رازرشاپوران پهلوان که ازاهل هرستان ماربین وازامرای فیروز ساسانی است میباشد ومباشربنای حصن اصفهان ازجانب پادشاه مذکور اوبوده‌است وطایفهٔ این مفضل همه‌فاضل وباکمال وازاهل ادب‌وفصاحت وصاحبان شعروبلاغت‌اند واسم اکثرایشان وقصاید غرایشان در کتاب مفضل مذکور است و کتاب اورا در اواخر زمان سلطنت مغول بپارسی ترجمه کرده‌اند واصل وترجمه الان هردونزد محرر موجود میباشدودر حقیقت آن کتاب موضوع علم ادب است نه مبین حال وحقیقت حسب واز چنان فاضلی غریب است که در ضمن بیان حقایق پاره‌ای از زخارف حکایات وسخایف روایات ایراد نموده که ذهن سلیم و سلیقهٔ مستقیم [٤]ازآن ابا واستنکاف دارد وصحت.آنرا مجال میشماردولکن اکثر ازحالات اصفهان و محاسن‌آنرا درست نوشته ومترجم آن نیز هر که‌بوده است بقاعده ترجمه کرده است وعلاوه‌برقصاید غرای‌عربی که دراصل ازصاحب کتاب وسایرادباء وشعراء عرب درمحاسن اصفهان ومدایح آن‌میباشد مترجم نیزازقصایدفارسی بر آن اضافه نموده‌وبحسن آن افزوده است واین مفضل گذشته از بیانات خویش از کتب معتبرهٔ دیگر که سایرین‌نوشته‌اند هم نقل‌وحکایت مینمایدوذکر کتاب‌قلاید ـ الشرف که‌علی ابن حمزه ابن عماره درمحاسن اصفهان نوشته‌است‌هم‌او

میکند ورسالهٔ اصفهان حمزهٔ اصفهانی خود مشهورومشهود اکثری‌شده است وصاحب «نسب نامه» واز ایـن قبیل بسیاری در کتـب مخصوصهٔ اصفهان ودیگر کتب تواریخ شرح وبسطی داده‌اندومسود اوراق‌بسیاری ازآنها را نظماً ونثراً دیده وبهرمحلّی بمناسبت نقل ازهـریك از آنهـا مینماید وچون نظراکثرآنها بمحاسن بوده وعلم سطح زمین که تعبیر از آن بزبان یونان بجغرافیا[1] است بزمان‌ایشان بکمال‌نبوده‌است‌ازبیان اکثرمراتب آن بازمانده‌اند. لهذا مطالب[٤ش]ایشان تمام‌ومنسّق‌ومرتب نیست اما متأخرین‌اُوُرُپا [= اروپا] که‌تعبیرازآن‌بفرنگ وفرنگی میشوداحوال اصفهان را درست ترنوشته‌وتحقیق مراتب وحالات‌رابهتر نموده‌اند ودرچندین کتاب معتبرخود خصوصیات‌آنرا بازنموده وواضح کرده‌اند ونیزبافواه والسنه درهرجای گفته‌اند وشهرت داده وتمام آنها هنوزجزئیست‌از کل واکثرحالات وخصوصیات‌آن‌تاکنون بپردهٔ‌اختفاء باقیست والحال این فقیرقلیل البضاعه آنچه درین باب بفحص خویش وتحقیق وگفتهٔ دیگران ازحقایق طبیعی واجزای‌صناعی این‌شهررسیده وفهمیده وصحیح دانسته است ونیزازتاریخ قدیم وجدیدآن بعقیده خود راست پنداشته بررأی‌خورشید ضیای اصدقاء ودانایان زمان‌عرضه‌میدارد واستدعای تصحیح وتنقیح سهو وغلطی که درآن رفته واتفاق‌افتاده‌باشد مینماید والله المعین والموفق للصواب .

---

۱ـ در کتب قدیمه عرب آمده است:ان جغرافیا علم باحـوال الارض من حیث تقسیمهـا الی الاقالیم والبحار والجبال والبراری**والانهار و مایختلف** حـال السکان **باختلافه** و هـو علم یـونانی ولم ینقل لـه‌فی العربیـه لفظ **مخصـوص** .

# فصل اول

**در بیان کلیات حالات اصفهان و ناحیهٔ آن و تغییرات اسمی و نسبی که در آن روی نموده است.**

اصفهان ازمشاهیر بلدان ایران است وازامهات بلاد عراق عجم و دراقلیم معتدل میانی واقع شده . عرض آن شمالی است واز خط استوا سی ودودرجه وسی [ ٥ ] وهشت دقیقه میباشد . طول آن مشرقی است و ازجزیرهٔ فره که آخرین جزیرهٔ سیزده گانه خالدات است و در جانب مغرب همهٔ آنهاست ومبداء طول قدماءِ آن بوده تقریباً هفتاد درجه‌است واز گرینیچ که مرصدطائفه انگلیس‌وقریب شهرلندن‌است ومبداء طول آن طایفه میباشد تقریباً پنجاه ویك درجه وپنجاه دقیقه است . عرض ناحیهٔ این شهراطول امکنهٔ آن ازجبال قهرود بلکه سرعقبه آن که بحسب قاعدهٔ جغرافیائی حد شمالی آنست‌تاقریهٔ امین آباد که‌حدجنوبی آن واول خاك فارس است ، تقریباً چهل فرسخ که یکصد وبیست میل جغرافیاست میباشد. طول این ناحیه ازجبال لرستان بختیاری وزرد کوه زیری که‌منبع زاینده‌رود دردامنهٔ آنست تامنتهی بحیرهٔ گاوخوانی واراضی شرقی آن که متعلق بآنست تقریباًپنجاه فرسخ که یکصدوپنجاه میل جغرافیااست میباشد .

در زمان پیشین یعنی بوقت پیشدادیان و ابتدای سلطنت ایشان سر زمینی که در اول امر بنای سلطنت خود را نهاده‌اند وبعداز آبادی موسوم بپارس گشته محدود بوده است بحدودی که ذکر میشود و ناحیت‌اصفهان بلکه تقریباً اراضی گلپایگان وخوانساروقدری‌ازلرستان بختیاری نیز داخل آن بوده است و بنای سلطنت پارسیان باول بار در همین قطعه زمین واینقدر ازآن شده است وبمرور زمان[ه‌ش] مملکت ایشان بسطی‌پیدانموده واماکن اطراف که بتصرف درآمده وآباد گشته نامهای دیگر پیدا نموده است واین فقره رایعنی تعیین مذکور که‌سر-زمین پارس خاص این مقدار بوده است حکمای کلدیا[۱] وعلمای عبری در کتب خود بمناسبتی ایراد نموده‌اند واهالی یونان وروم‌از ایشان‌اخذ نموده ونقشه ساخته‌اند و عبریان این مملکت را بلغت خود اَ ٔیلمانیا میخوانند ومعنی آن سرزمین اَیلم باشد واین ایلم را در کتب عربی و مسلمانی‌بتعریب‌عیلم واکثر باالف بعدلام «عیلام» نوشته‌اند و آن معرب ایلم است واکثری از موزخین تصریح نموده‌اند باینکه این‌عیلم همان پارسی‌است که‌عجم‌اورااصل‌طائفهٔ خود دانندوچون‌در آن‌زمان‌معانی‌لغات همه معلوم بوده‌است واهل هر لغتی اعلام راهم بلغت خود ترجمه نموده وبهمان معنی آن درمحلّش گفته واستعمال میکرده‌اند. لهذاآنهاپارس که‌لغت سریانی است ومصطلح آنزمان واصل زبان‌بوده میگفته‌اندوبعد که‌زبان تغییر پیدا کرده ولغت عبری پیداشده، عبریان بلغت‌خودایلم گفته و نوشته‌اند وباعتقاد عبریان و مسلمانان عیلم یکی ازنه پسر سام

۱ — کلد یا اسم قدیم عراق عربست و دارالحکومهٔ آن زمان شهر بابل بوده است.

«توضیح مؤلف»

ابن نوح علیه‌السلام است واورا پارس دانند ومؤید این معنی [٦] بلکه صریح در آنست آنچه خداوند علی اعلا عزشأنه و عظم سلطانه ببعض انبیای بنی اسرائیل درباب قهر وهلاك واستیصال اکثر سلاطین وملوك روی زمین بسزای کردار ناشایسته ایشان بطریق وحی والهام خبرداده است . چنانکه در کتاب ارمیای پیغمبر (ع) که از کتب ملحقهٔ بتوریـة میباشد مفصل ومشروح است وازآن جمله درآخر فصل چهل ونهم آن آن کتاب عبارتی است که خلاصه اش اینست :

کلام خداوند درباره عیلام بارمیای پیغمبر (ع) این بود که خداوند جنود میفرماید که عنقریب کمان عیلام را که سرآمد قوت ایشانست خواهم شکست وچهارباد ازچهار گوشهٔ آسمانها بر عیلام وزانیده وایشانرا پراکنده خواهم نمود بحدی که هیچ طائفه‌ای نباشد که رانده شدگان عیلام بآنها نیایندوعیلامیانرا دربرابر جویندگان جان ایشان مخوف خواهم گردانید وخداوند میفرماید که برایشان بلارا یعنی حدت غضب خودرا خواهم آورد وتاتمام شدن ایشان شمشیر را ازعقب ایشان خواهم فرستاد، وبعد چندعبارت میفرماید که در ایام آخرین «سراء» عیلام رابازپس خواهم آورد الی آخر کلام که بچندمقام نام عیلام‌را میبرد ومعین است که این اسم نام طایفه‌ای منسوب بآنست نه اسم شخص واهل تحقیق مسلم داشته‌اند [٦ش] که این خبراشعار بواقعه دارا واسکندر واستیصال پارسیان است، چنانچه خواب وخبر دانیال نبی (ع) موضح آن وصریح تر درمطلب است و آن اینست که در کتاب دانیال پیغمبر (ع) که بازاز کتابهای ملحقهٔ بتوریة میباشد در اول فصل هشتم میفـرماید عبارتی که مختصر آن اینست:

که‌در سال‌سیم ازسلطنت «بلشازر» ملك ، بمن که دانیالم رؤیائی مرئی شدبعداز رؤیای‌اولی ودراین رؤیادیدم که من‌درقصر شوشان که‌در کشور عیلام است بودم وچنین دیدم که‌نزد نهراولایم وقوچی در برابر آن‌نهر ایستاده وآن‌صاحب دوشاخ‌بود وشاخهایش بلندویکی از آنها ازدیگری بلندتر و آن قوچ را دیدم بسمت مغرب وشمال وجنوب شاخ زنان بود وهیچ حیوانی در برابرش مقاومت نمیتوانست کرد وچون احدی نبود که‌مقاوم با اوشود موافق رأی خودحرکت میکرد وبزرگ‌میشد . در این اثنا دیدم بزنری ازجانب‌مغرب پیداشدوآن بزراشاخ خوش‌منظری درمیان چشمان بود وبآن قوچ بغیظ وخشم حمله نمود و درمقام ستیز هردوشاخش‌را بشکست‌واورا بزمین‌زد وپایمال کردو آن بزقوی و بزرگ شد ودرحالت قوت بودو آن شاخ بزرگ اوشکسته شدوبجایش‌چهار [۷] شاخ خوش منظر بر آمد وتفصیلی زیاده میفرماید که گنجایش این‌مقام راندارد. پس‌میگوید که من‌درآن‌حالت حیران این‌خواب وبفکر معنی وتعبیر آن بودم که‌ناگاه دیدم شخصی‌بصورت‌مردی دربرابرم‌ایستاده واز میان‌نهراولای آواز کسی راشنیدم که گفت ای گبرئیل معنی‌این رؤیارا باین‌مردبفهمان‌و آنشخص‌روی‌بجانب من‌نموده وبمن‌نزدیك گردید ومن هراسان شده بروی درافتادم واو مرا گرفته برخیزانید و گفت که‌تورا بآنچه در آخر ازغضب خداواقع خواهدشد اعلام مینمایم ، زیرا که‌این نسبت بزمان مستقبل و آخر دارد. قوچ صاحب دوشاخ که دیدی ملوك مداین فارس است وبزنر مودار پادشاهان یونان، آندوشاخ بزرگی که در میان چشمانش میباشد ملك اولین است وچون شکسته‌شد و بجایش چهارشاخ بر آمد چهارمملکت ازقوم اودرست‌وبپا خواهدشد وقوة آنها

مثل او نخواهد شد و کلام و تعبیر مفصل است تا آخر. مخفی نماند که آنچه فرموده است کمان عیلام را که سر آمد قوت ایشان است خواهم شکست، اشاره بآنست که عمل کمانداری وصنعت تیر اندازی پارسیان در آنزمان بکمال بوده وباین هنر بر اکثر سلاطین روی زمین غالب آمده‌اند. لهذا خداوند قادر قاهر استیصال ایشانرا [۷ش] بشکستن کمان ایشان فرموده است و آنچه دانیال پیغمبر(ع) فرموده است که درقصر شوشان از کشور عیلام بودم، شوشان شهر شوش است از خوزستان که آن باتفاق کل مورخین جزء کشور پارس عام است والحال شهر شوش خراب و بجایش شهر شوشتر بنا شده است وشهر شوش همیشه دارالسلطنه قشلاق پارس بوده‌است که دروقت سردی هوا بآنجا انتقال مینموده‌اند کمالایخفی و گفتن او دراین محل از کشور ایران صریح و واضح است که عیلام و پارس یکی است و بودن حضرت دانیال(ع) هم دراکثر شهر شوش معلوم همه کس بوده و قبر او نیز در آنجا است وبلشازری که فرموده است اوپادشاه آخری است در بابل از طایفهٔ بخت نصر که شاهزاده کی ارش بعد از مقتول شدن اسفندیار ترقی نموده وازجانب گشتاسب مأمور شده و بدانجا شتافت و آنجا را فتح نموده و بلشازر را هلاك نمود ودر کتاب عبریان نام آن شاهزاده را کورش نوشته‌اند ودر بعض تواریخ ایران کیرش گفته وعبریان اورا پادشاه مستقل فارس دانند وفرنگیان اوراسیروس میگویند و گمان میکنند که او کیخسرو مشهوراست وصحیح آنست که اوشاهزاده و نبیرهٔ لهراسب است که برادرزاده گشتاسب باشد [۸] ومادرش یهودیـه است، ازاسرائی که بخت نصر بخدمت لهراسب فرستاده بود ونـهراولای اسم

قدیم روددسفول[1] است و گبرئیل خودظاهر است که جبرئیل است وحاجت ببیانی ندارد واومعبر بیك شخص بودن عیلام وپارس میباشد ، چه دانیال بزبان عبری خود بنام عیلام فرموده وحضرت جبرئیل باسم فارسی گفته است وپادشاه یونان اسکندر مقدونیه است که صاحب مقدونیه و یونان هردو بودواز آنجا برخاست[2] ودرعین قوت واستیلا بود که درشهر بابل بمرد ومملکت اوچهار قسمت شد چنانچه متون کتب تواریخ فرنگیان از آن مشحون وخبر آنرا داده‌اند وبعد وضوح این مطلب که عیلم و پارس یك شخص بود محققان این فن گفته‌اند که پارس مذکور باین سرزمین آمد ، ساکن گشت وبمرورزمان فرزندان بهم رسانیده واحفاد اوزیاد شدند وبنای ساختن شهرو آبادی فراخورحال ووقت گذاردند وآن محل باسم اوموسوم وباومنسوب گردید واولاد اواهالی آن موضع‌را پارسی وطایفهٔ پارس بخواندند وعبریان بلغت خود آن محل‌راایلمانیا که معنی‌سرزمین ایلم باشد گفتند وبعد ازآن بطول‌زمان که ملوك پارس قوتی بهم رسانیده وبراهالی اطراف استیلا پیدا نمودند وممالك دیگر بتدریج جزء مملکت ایشان گردید اگرچه اسمی دیگر هم داشت [۸ش] بازهمه راتغلیباً پارس مینامیدند وپارس اسم کشوری گردید واهالی آن کشوررا نیزعموماً پارسی نامیدند وباوجود آنکه در زمان «افریدون» اول پادشاه طایفهٔ دوم پیشدادیان اسم ایران مملکت ایشان گذارده شد بازهم اسم پارس جاری بود و آن کشوررا پارس عام و آن‌مملکت مخصوص محدود معین‌را پارس‌خاص میدانستند وتا کنون هم که سال یکهزاروسیصد وسه هجری است نزد اهل علم بازهمان

۱ــ دزفول.۲ــ در اصل : برخواست .

پارس خاص وعام معتبراست الاآنکه حدود هردوتغییر نموده است و اهالی خارجهٔ کشورایران را همان سرزمین پارس میگویند چنانچه طایفهٔ فرانس باصطلاح ولهجهٔخود «پرسیا» وانگلیس«پرشیا»میخوانند که مراد سرزمین پارس باشد .

اما حدود پارس خاص قدیم موافق نقشه زمان پیش منقول از اهالی کلدیا وعبریان که دیده شد وبهایلمانیا موسوم نمودهاند طرف مشرقش اول اراضی یزد و کرمان است وجانب مغربش منتهی است بلرستان وبکناردریای فارس الاآنکه اراضی نزدیك و کناردریاآبادی نداشته محض نمود حد آن ساخته بودند و آبادی منتهی بود بآخر کوهستان که حد دشتستان وباصطلاح آنجا کتل ملو برانست [کذا] و طرف جنوب آن ابتدای لارستان است وحد شمال آن جبال قهرود وجبال واراضی خلف گلپایگان وخوانساروبعضی [۹] اراضی لرستان . اما نقشهٔ مذکور که دیده شد مطبوع جزو کتاب بود وحقیر آنرا در بندر بمبئی بدست پارسیان آنجا دیدم که نزد بنده آورده نمودند و گفتند که این نقشه پارس قدیم است ، منقول از کتاب عبریان و آنرا « ایلمانیا» نوشته است ومعلوم که ایلم همانست که آنرا پارس میگوئیم وآن کتاب ونقشه طبع فرنگستان بود و کتب مطبوعهٔ آنها بسیاروهمیشه یافت شده ومنظورهمه کس میگردد ومحتمل است بلکه مظنون که حدود پارس خاص بلکه حدود واسماء سایرممالك ایران و تاریخ ووجه تسمیهٔ آنها تمام در کتب قدیمهٔ پارسیان بوده وثبتی بقاعده داشته است . اما چون بوقت استیلای عرب بفارس که مملکت ایران پایمال و لگد کوب حوادث گردیدوشیرازهٔ دولت پارسیان گسیختهواوراق کتب متفرق بلکه

کتابها سوخته شد ودفتروتاریخی بجا نماند لهذا مراتب مذکوره از میان‌رفته‌ومطلب‌عمده مجهول گشته‌است وقدری‌را که‌دیگران‌بمناسبتی ضبط نموده بودند باقی مانده وبطول زمان وتدریج ظاهـر گشته است کمالایخفی وبالجمله پارس راعربان ابوالملوك نامیده‌اند و مورخان گفته‌اند که بعد از کثرت اولاد واحفاد پارس اول مرتبه کیومرث نـام مقدم اولاد پارس پسریا نبیره اونام‌ولقب[۹ش] پادشاهی یافت‌ومملکت اوداخل حدود مذکوره بوده وبمرورزمان دیگران مملکت پارس را بزرگ نموده وبسطی داده‌اند وپارس‌خاص همیشه دارالملك پیشدادیان وکیان بوده وآنرا بنام ایشان میخوانده‌اند وکشوربزرگ متعلق‌بآنها را بعضی ایران واکثری بازپارس میگفتند چنانکه گـفته شد واسماء جزء تمام ممالك ایران‌درآنزمان ، الحال که معلوم نیست الابعضی‌از قبیل‌خراسان‌وآذرآبادگان که‌آذربایجان حال باشد و گیلان‌ومازندران وهاماوران که عبارت ازجرجان است وخوزستان وزابلستان و سیستان وبسیاری‌مجهول وغیرمعلوم است وتاآخرزمان کیان،پارس‌خاص همان حدود اصفهان جزءآن بوده وچون اسکندرپادشاه مقدونیه و گـریشیا که دراینجا یونان گویند ظهورنموده و پس ازچند جنگ بزرگ بدارا پادشاه ایران غالب‌آمده مملکت را تصرف نموده وسلطنت پارس متعلق باو گشت اما دوامی ننموده درشهربابل ازافراطشراب درگذشت وبعداز اوممملکت وسیعی که بدست آورده بود منقسم بچهارقسمت گردید،ایران ومملکت‌شام بیکی ازخلفای‌او«سلیوکوس»نام مسلم گشت ودارالسلطنهٔ اودرشام بودوقریب پنجاه‌سال اوواحفادش بسلطنت ایران‌قیام‌مینمودند. درزمان‌آن طائفه [۱۰] اهالی‌آنها که مردم‌یونان بودند چون مملکت

ایران راابدا مسلم‌ومتعلق بخود میدانستند آنرا بمیل وخیال‌خود قسمتی دیگر نمودند وحدود تازه معین کردندونامها بزبان واصطلاح‌خودنهادند ازقبیل «میدیا» و «پارتیا» وغیر آن که ذکر همه‌بیفایده وموجب‌تطویل است . تقریباً تمام‌آذربایجان وبعض عراق عجم حال را قسمت میـدیـا نمودند وعراق مشرقی تاحد خراسان قسمت پارتیا گردید . امـا بعد پنجاه سال طوایف متفرقه ایران اتفاق نموده خروج کردند و مملکت ایرانرا تصرف خلفای اسکندربدر بردند وایران ملوك طوایف گردید. مقدم‌ورئیس آنها تمام پارتیا وبعض‌ازمیدیا راکه‌ناحیهٔ اصفهان وقطعه‌ای هم ازشمال‌آن درآن بود متصرف گشت . مورخان پارسی نام اولی‌آنها را یعنی‌آنکه مقدم ملوك طوایف بود اشك نوشته‌اند وبعضی گفته‌اند که اواهل دربند وشیروان بوده وبهمت‌وقوت‌اوومملکت ایران‌مستخلص‌شد، دولت این اشك قوی ترازسایرین بوده وخلفای او بتدریج قوی تـرهم شدند وعنقریب طرف نزاع دولت روم باآن قوت وشوکت شده ومقاوم باآنها گشتند وبهمان صنعت تیراندازی واسب سواری و طریقهٔ جولان آن دراکثرمعارك بلشکرروم فایق‌آمده‌سپاه [۱۰ش] بزرگ‌آنها رامی شکستند وحفظ مملکت خودرا ازچنان دشمن قوی مینمودند و سایر ملوك طوایف هم دروقت نزول حوادث ووقوع جنگها مطیع فرمان‌وبا مقدم خودیارونزد اومجتمع میشدند وروميان سایرملوك طوایف را هم منسوب بآن نموده وتغلیباً همه‌را ملوك پارتیا مینامیدند واسم پـارس ممالك جزء ایران درآنزمان‌چه‌بوده است وچه حدی داشته بجزپارسی با تغییرحد آن دیگرازغیر آن معلوم نیست واحدی متعرض نـگشته است وچنین‌بود تازمان ظهور «اردشیر بابکان» که دراراضی کرمان‌خروج

نموده ودرصحرای هرموزمن اعمال کرمان بااردوان رئیس ملوك طوایف جنگ عظیم نموده وبراوغالب گردید واورا ازمیان برداشت وبتدریج سایرملوك طوایف رانیزمقهور وبرهمه مستولی گشتند، تمام مملکت ایران بلکه ازاطراف آن هم محالی چند راتصرف نموده ویك سلطنت بزرگ بنا نمود واورا همه طوعاً او کراهاً لقب شاهنشاهی داده وتا آن روزاین لقب متداول ومتعارف نبود واواست اول شاهنشاه دردنیاودرالقاب اوبزبان پهلوی میخواندند: اردشیر بابکان ملکا ملکان ایران وانیران یعنی اردشیر بابك شاهنشاه ایران وغیر آن واوپادشاه دانای عاقل، کار آگاه، صاحب عزم وحزم بود وبدرایتی[1] [۱۱] که داشت خود مملکت ایران راقسمتی تازه نمود واسماء جزء بپارسی بنهاد و مملکت پارس خاص راحدود دیگرچنانچه الحال است معین کرد وپنج کوره قرارداد که هنوزاردشیر کوره بنام اوهست واسماء جزء دیگرممالك جز آنکه درزمان کیان ذکرشد و کرمانرا که اونام نهاد دیگر بنظرحقیر نرسیده ودورنیست که درمیان هم نباشد واعمال اوباقی بود تازمانیکه مسلمانی آشکارشد وعرب بمملکت ایران مستولی شدند آن قسمتها رابهم زدند وحدود بعض نامها را نیز تغییردادند وبلغت خود اسم گذاردند. این طرف عراق عرب را بلاد الجبل گفتند واین قطعهٔ شمالی پارس را که اصفهان وناحیت آن درآنست با اراضی اطراف آن که اهل یونان «پارتیا» میخواندند بعراق عجم موسوم نمودند ووجه تشبهٔ آنرا بعراق عرب در کثرت میاه وغیره بازنمودند والحق عراق عجم هیچ قسمت و حد صحیحی ندارد وبالجمله تا کنون بهمین اسم باقي مانده واحدی درمقام

۱ ـ دراصل: بذربتي.

تنقیح حدود آن وتسمیهٔ باسمی بر نیامده وناحیهٔ اصفهان الحال قطعه‌ای درطرف جنوب عراق عجم وشرقاً غرباً قریب بمیان آن واقـع است و مقصود ازاین تفصیل وتطویل بیان تطوراطواراواختلاف حالات و تغییر اسماء ناحیت اصفهان درادوار زمان وفی الجمله اطـلاع [۱۱ش] اهالی ایران ازبعض امور وحالات مجهوله تااین زمان بود .

اما کیفیت سطح فضاء ناحیهٔ مذکوره محدودهٔ اصفهان قدری از آن کوهستان وبعضی صاف ودشت است . دراین ناحیه کوه بلندی نامی نیست که ارتفاع آن مشخص ومعین شده باشد ، جبل معروف آن همان زرد کوه که بعضی ازمورخین زر کوه نوشته اند و کوه کر کس که در شمال ان ناحیت واقع است میباشد و کوههای دیگراین ناحیه پست و قابل ذکری نیست وبمناسبت هرمحلی اشاره خواهد شد . زرد کـوه همیشه پر ازبرف است وتقریباً تاچهار فرسخ ازآن وشاخه های منشعبهٔ آن هر گز از بـرف خالی نیست ودر تابستان قدری کمتر شده باز در زمستان بحالت اول عود مینماید و هر گز سیاهی سر کوهها را کسی ندیده است وچنانکه گفته شد سرچشمهٔ زاینده رود در دامنهٔ این کـوه واقع است وآب آن از زایش وتراوش اصـول آنست . رود مذکور از قریب میان این ناحیه ازمغرب بمشرق جاریست ، آبی درنهایت لطافت وصفا و کمال حلاوت وعذوبت و گوارائی دارد واین رود اگرچه بحسب طول وعرض وعمق ومقدار آب نسبت بسایر رود های کبار ارض چندان عظمتی ندارد ، لکن نزد اهل فن مشهور وبپر منفعتی معروف است و بهمین سبب آنـرا زرین رود نیـز میگویند چنانکـه مفضل بن سعد ما فروخی [۱۲] گوید آنجا که ذکر رود وناحیهٔ اصفهان را نموده‌است

«نعم ورساتيقها المنحازه اليها المتلاصقة حواليها يسقى بعضها من ماء وادى زرّين رود الّذى معنى لفظه الوادى الذّهبى اى ينفق مائه نفاق الذهب وطول مابين منبعه عين جانان الى مفيضه جاوخوانى [۱] باقصى رويدشت خمسون فرسخاً لانهمل من مائه قطره ولاتنفذ فى غير فايدة منهغرفه وهومأمون الضرر وجليل الخطر، قليل الغرر، منتشر البركات، ميمون الحركات، كثير السمكات، تشرب كل ضيعة منها شربها على مقادير مبيّنه وفرض معينه وموازين مقوّمه وفجاجين مقسمه، لازياده تخللّه ولانقصان ولاربح يلحقه ولاخسران الااذا رادالمد حدّه اونقص الجزر قدره وبعضها من القنواة الكسرويه اللاتى مفتّح كل واحدةٍ منها عين نضّاخة على فراسخ استنبط مائها فى بئر عاديةٍ الى اخوات لها متواليه تراجع نقصاناً عمقها ويتدانى لوجه الارض خرقها حتى يبرز مائها فى المزارع عفواً صفواً معيناً رهواً وبعضها يسقيها لما ان ماء الوادى وماء القناة على اتفاق من آراء البنّات وبموجب قوانين المقننة والدسايتر المدّونة وبعضها اغداء تغدى بماء السماء ليس لها من وادشرب ولامن قناة نصيب انتهى. مترجم رساله جزئى بر آن مطلب زباده نموده وبا تفاوت كمى ميگويد كه براين عرصه قريب هشتصد [۱۲ش] پاره ديه و مزرعه كه بحقيقت هرديهى شهرى معتبر است وهرمزرعه اى ازديهى بزرگتر با كثرت اصناف اهالى وسكّان معموروقايم است، شرب بعضى از آن نواحى ورساتيق ازجوى زرّين روداست كه جارى ميشود ازمنبعى كه آنرا چشمهٔ جانان ميگويند تامفيضى كه آنرا گاوخوانى ميخوانند واقع برمنتهاى رويدشت سفلى برطول پنجاه فرسنگ زمينى اندك،

۱ ــ قوله جاوخوانى معرب گاوخوانيست. (توضيح مؤلف)

مسافت کم فرسنگ مغرس اشجار گوناگون ومنبت ریاحین رنگارنگ ومعنی ونسبت زرین رود آنکه ازاین شط شیرین حرکات پر برکات ومایده برروی آن زمین یك قطره آب مهمل معطل بیفایده روان نیست وشرب هرضیعه وقسم هرقطعه ازآن برمقداری مبین وفرصتی معین و میزانی مقوم بی‌تفاوت زیادت ونقصان وشایبهٔ رنج وخسران برخاص وعام اهالی اصفهان ونواحی آن نفع بیشمار وسود بسیار روان وریزان میدارد انتهی. مسوّد اوراق گوید مافرّوخی ومترجم هردو بجزئیات حالات این رود نرسیده‌اند ودرست مطلع نبوده که شاخهٔ زرین رود جدا ومنبع آن علیحده است وداخل زاینده رود میگردد وتمام این شط را زرین رود بر سبیل تغلیب ویا بمناسبت معنی که ذکر نموده است گفته‌اند ودرحقیقت هیچ رودی باین وضع وفایده واقع نشده است، که ازسرچشمه تامنتهای آن همه جای دوطرف کشت وباغ وقطعه‌ای خالی از آن [۱۳] نیست وشرح زنده‌رود وسرّ زرین رود وشاخهای آن بمقام خود ان شاء الله خواهد آمد وبالجمله ازمنبع تامصب همه جا نهرها از آن بریده‌اند و آب بهرمکان برده وباطراف آن زراعت مینمایند وهمهٔ آب آن صرف زراعت میشود ، زیرا که آب آن بالا وازقریب بسطح اراضی اطراف آن میگذرد الادرفصل بهار که آب آن مدّ وزیاد است و آنقدرها حاجت بآن نیست، زاید از کشتها بحیرهٔ گاوخوانی میریزد ودرین ناحیه رودهای صغار دیگر نیز هست که هریك موسوم باسمی ونزد اهالی محلش معروف ومقام ذکر آنها دراین محل نیست و در جغرافیای جزو دفتر دیوان مذکور است . آب زاینده رود چنانکه مافرّوخی نیز اشاره باین مطلب نموده است بتمام این ناحیت مسلط وجاری نیست بلکه بعضی ازبلوکات ونواحی آن قنات آب وچشمه سار است

وآب آن از آنهاست بعضی هم ازرود وقنات هردونصیب آب دارد . باران این ناحیه وشهر باعتدال است ، ازاول ماه عقرب موسم آنست تاآخرثور مگرقریب بسرچشمهٔ زاینده رود که بارندگی آنجا بسیاروبرف زیاد هم می آید وهیچ جای این ناحیه زراعت بخس که دراصفهان دیم میگویند نداردمگرفریدن وچهارمحل که قریب بسرچشمه جهت بارندگی زیاد بعض امکنهٔ آن زراعت دیم میشود ، شهراصفهان [۱۳ ش] طرف شمال زاینده رود واقع است وررود از کنارآن میگذرد وبرای شهر نیز ازرود نهرها بریده ودرداخل آن برده اند وبقدرحاجت باغها وبعض باغچهٔ خانه‌ها وغیرآن صرف میشود وزایدآن بازبقرای نزدیك شهر رفته شرب می شود نام این رود راازآن زاینده رودنهاده اند که تمام زمین آن چشمه‌ساراست وچون درووقت قلت آب یاقطع آن هرمحل ازآنرا سدّی بسته وآب آن محل رابالتمام به نهری برند قدری که ازآن محل گذشته اززمین ومجرای رود چندان زایش نموده که آب جاری میگردد وباندك مسافتی بقدری آب حاصل میشود که نهری دیگرازآن برست شده وبجای دیگر بدستور پیش میبرند واین درووقتی است که آب آنرا در بلوك لنجان وغیره بجهت زراعت برنج میگیرند وتمام صرف آن کارمیشود والاآب آن هرگز قطع نمیشود اما درتابستان وبهار کم وزیاد میگردد و آنرا زنده رود نیز میگویند که گویا آن همیشه زنده وتازه است یا آنکه مخفف زاینده رود باشد .

حاصل این ناحیت اکثر گندم وجووماش وعدس وبرنج ونخوداست وسایرحبوب هم ازارزن وگاروس وزرّت وباقلا وبزر کتان وغیرهابقدر خودش دارد ونیزپنبه وتریاك وتنبا کووریناس وگل رنگ که ازامتعهٔ

تجارتیست در آن بکمال میشود وتمام اینها باین بوم ونـاحیت است در خوبی وریع باعتدال وحالت متوسط است و بهتر از آنها در اماکن دیگر متصوراست [١٤] الاپنبه وتریاك آن که بکمال خوبی وامتیازودرجـهٔ اول است وخصوصیت هر یك انشاء الله درمحل خود مذکورخواهد شد ودراین ناحیه معدن سرمه وسرب ونحاس کمی هست ودر کنار های آن گوگرد وزغال نیزدارد واکنون کارمعادن مذکوره را کسی نمیکند و احتمال معادن دیگر نیزدرآن هست وچون کسی بمقام فحص آن نبوده بآن نرسیده‌اند ودربعض اماکن علامت آن که‌درایام سلف کارمینموده‌اند موجوداست .

# فصل دویم

## درقسمت این ناحیت بشهر وبلوك وغیر آن ووضع شهر وحدود آنست

ناحیهٔ اصفهان الحال محتوی است بریك شهر و نه بلوك وهشت محل ودوقصبه‌وپنج ناحیهٔاصطلاحی‌واین‌اسماء ووضع من‌حیث‌التقریر است واصطلاحی است که نموده‌اند ومعلوم نگشته است که این قراررا درچه زمان داده‌اند یابطول زمان وتدریج قرارها نهاده شده و اختلاف هم بهرزمان‌نموده والحال این قرار مقرراست وباسمهای آتیهٔذیل‌موسوم واحیاناً بازدراین قرار جزئی‌هم تغییری‌داده‌میشود، چونکه‌آن‌براصلی معتبر مؤسس ومقرر نیست واز روی قواعد علمیه درست نشده‌است.اما اسماء نه‌بلوك بدین ترتیب است :

اول جی [1] دویم برخوار [2] سیم قهاب [3]، چهارم براآن، [4] پنجم رویدشت ، ششم ماربین ، هفتم لنجان ، هشتم کرون ، نهم کرارج .

بلوك‌جی محیط بشهر ازسه طرف است، برخوارشمال شهراست، قهاب وبرا آن ورویدشت و کرارج طرف مشرقی است ، ماربین‌ولنجان‌و کرون طرف مغرب شهرواقع است .

---

۱ـ بکسرجیم وسکون یاء ۲ـ بضم باء وفتح خاء معدوله ۳ـ بضم‌قاف

٤ـ گاهی : تلفظ محلی بفتح‌باء و «آ» کشیده .

اما هشت محل ، چهار ازآن، متصل بیکدیگر است که اول رار، دوبم کیار، سیم کدمان، چهارم میزدج باشد ورارا بعضی لازهم میگویند واینها را چهارمحل میگویند والحال برای آنجا مجموعاً علم شده است. وچهارمحل دیگر از هم جدا و بدین ترتیب است : اول سمیرم [۱] دوم جرقویه [۲] سیم اردستان ، چهارم قهپایه و هرنداست که این دوقصبه را باتوابع آنها یك محل میخوانند .

اما دوقصبهٔ یکی نجف آباد است ودیگری قمشه ، و این مطلب معلوم میشود که این من حیث الاصطلاح دیوان ودفاتر است والا چنانکه مذکورمیشود که اردستان وویر که قصبهٔ قهپایه است وهرند وغیراینها نیزقصبات اند .

اماپنج ناحیه پنج قسمت فریدن [۳] را گفته اند وبدان نامیده. اول آنها ناحیهٔ ورزق است ، دوم ناحیهٔ چادگان [٤] سیم ناحیهٔ گرجی چهارم ناحیهٔ کرچنبوت که الحال به تخماقلومعروف تراست، پنجم ناحیهٔ چندان ود.

وچنانکه گفته شد شهر اصفهان سه طرفش بلوك جی واقع شده وازسه طرف زمین جی بآن محیط است ودرحقیقت خود شهرهم ازجی است ، طرف مغرب شهر بلـوك ماربین است و گفته شد کـه آبادی بزرگ شهرطرف شمال زاینده رودو در کنارآن واقع شده اشت [۱۵] وشهر طولانیست ازجانب مغرب ازپل ودروازهٔ مارنان [٥] که در دفتر دیوان ماربانان است که آن قریه ایست نزدیك بدروازه و پل ، یعنی آن قـریه طرف جنوب رود واقع است و آن دروازه و پل در شمال و منسوب بآنست وازآن محل شروع شهراست و اول آن محلهٔ لنبان [٦]

۱– Semirom ۲– Jarquye ۳– Fereydan ٤ – Châdegân
٥– Mârnun ٦– Lonbân

وباغ جنت است و حد آبادی جنوبی شهر نهر نیاصرم[۱] است که از کنار همان پل مارنان منشعب از زاینده‌رود شده وزاینده‌رود طرف این نهر بفاصلهٔ کمی واقع است و آن فصل‌هم سابقاً آباد وجزو شهر وقطعه‌ای از محل باغ جنّت بوده‌است ، درفترت‌افغان‌خراب‌والحال‌بعضی باغ‌واکثر ساده و کشت‌زار است و آبادی شهر ممتد است بطرف مشرق تامقسم نهر نیاصرم مذکور که بیرون دروازهٔ ظله[۲] میباشد · وعرض شهر از کنار همین نهراز دروازهٔ معروف بخواجو است ، بطرف شمال ممتد است و منتهی است بدیوار وباروی کهنه که بسیاری از آن ریخته وخراب شده است وهمان طرف شمال‌شهر قدری باقی مانده‌است. این شهررا قلعه و دیواربست صحیحی نیست ، حدجنوبی همان که ذکر شده وحد شمال ومشرق هردو بلوك جی است وچون‌جنوب زاینده‌رود نیز بلوك‌جی‌است و آن ببرزرودجی‌معروف میباشد پس‌حدجنوبی نیزجی‌خواهد[۱۵ش] بود ، طرف مغرب شهر که بلوك ماربین‌است. چنانکه گذشت‌وحدآن اکثر نهرمعروف‌بطیران[۳] میباشدوازاین‌بیان معلوم گردید که‌زاینده‌رود ازمیان بلوك‌جی میگذرد وشهر نیز درمیان این‌بلوك واقع شده است .

این شهر را چهارده دروازه است . اول دروازهٔ مارنان. دویم‌دروازهٔ سه‌پله. سیم دروازهٔ‌الیاران[۴] چهارم دروازهٔ جوزدان[۵] پنجم دروازهٔ‌بید‌آباد و اینها دروازهای طرف مغرب‌اند ، ششم دروازهٔ چهاررو[۶] هفتم دروازهٔ دردشت ، هشتم[۷] دروازهٔ طوغچی و اینها دروازه هـای طرف شمالند .

۱– Niyâsarm ۲– Zelle ۳– Tirân ٤– Elyârân
٥– Juzdân ٦– تلفظ محلی Châru ۷– Tuqchi

نهم دروازه جویباره [۱] دهم دروازهٔ سیداحمدیان ، یازدهم دروازهٔ کرّان ، دوازدهم دروازهٔ ظلّه واینها دروازه‌های طرف مشرق‌اند . سیزدهم دروازهٔ خواجو ، چهاردهم دروازهٔ چهارباغ واینها دروازه های طرف جنوبند . از دروازهٔ خواجو شارع بزرگ میان شهر درست وشروع شده واول آن چهارباغ معروف بصدریست [۲] که بفتح آباد موسوم است والحال همین طرف مشرق این چهارباغ است ومحلهٔ خواجواست واین شارع ممتداست بطرف شمال وازقریب مسجد جامع عباسی وکنار میدان نقش جهان شروع بازار است واین بازار بزرگ عام این شهراست وکشیده‌است تا کنار مسجد جامع [۱٦] عتیق وآنجا بازار منتهی میشود وراه ازآنجا باز ممتد است تادروازهٔ طوغچی وبآن منتهی میشود واین راه راست و بخط مستقیم نیست بلکه جای بجای آن منحرف و مایل بیمین ویسار میشود . درزمان سلاطین صفویه ابتدای بازار از دروازهٔ حسن آباد [۳] که برهمین راه وزیرمحلهٔ خواجو واقع وداخل شهراست بود وآنرابازار نقش جهان‌میخوانده‌اند ومنتهی به دروازهٔ طوغچی میشده وبعد از آن چهارباغ طوغچی وشارع‌منتهی میشده است بدروازهٔ آن چهارباغ‌وآنجا آخر شهربوده . اما درفتن بعدازآنها خراب والحال همین قدراست .

---

۱ـامروز: Jubâre یا«جهان‌باره» ۲ـ امروز: چهارباغ صدر

۳ـ علت شهرت این محل باین نام اینست که اوزون حسن در این جا قصری داشته است .

## محلات اصفهان

آنچه در کتب قدیمه دیده شد ومعلوم گشته درزمان سلف تمام این شهرمشتمل ومنقسم بشش محلهٔ بزرگ بوده ، محلهٔ اول لنبان [۱] که مغرب جنوبی شهر بوده . دویم باغ کاران که مشرق جنوبی والحال آنرا خواجومینامند وبعضی امکنهٔ آن هنوزبباغ کاران معروف است . سیم کرّان وسط مایل بمشرق . چهارم چنبلان [۲] وسط مایل بمغرب. پنجم جویباره شمالی مایل بمشرق. ششم دردشت شمالی مایل بمغرب واین شش محله بچه نحوواقع بوده متصل بهمدیگروهجموع یاجدای از یکدیگرهیچ معلوم نیست وازبعض تواریخ ظاهرمیشود که بعضی متصل وبرخی منفصل بوده‌است چنانچه [۱٦ش]لنبان ازباغ کاران منفصل بوده ولکن بچنبلان ودردشت اتصال داشته وباغ کاران به کرّان اتصال داشته‌و کرّان بجوباره که مخفف جویباره است اتصال داشته وجویباره ازدردشت منفصل بوده وشاید گاهی بخرابی ازیکدیگرمنفصل میشده وبازبآبادی اتصال می‌یافته ، چنانچه الحال لنبان وبعض امکنهٔ آن که باسم دیگر موسوم شده ازمحلهٔ خواجومنفصل است ومجملا هریك ازاین محلات متصلا یامنفصلا همیشه بقدرشهر معتبری بوده وبعد ازآن بروزگاران وزیادتی آبادی قسمتی دیگرشده وبشانزده محله منقسم گشته است که ازجملهٔ آنها محلهٔ گلبار [۳] بضم کاف فارسی ومحلهٔ قلعهٔ طبرك ومحلهٔ در کوشك [٤] ومحلهٔ بیدآباد که این دور اما فرّوخی بتعریب باب القصرو

---

۱ـ تلفظ محلی: Lonbun ۲ـ امروز: Cholmun «یا» سنبلستان.
۳ـ امروز: Golbahàr ٤ـ وجه تسمیهٔ درکوشك اینست که قصر رستم بن مقصود آق قوینلو درآنجا بوده وسردرآن فعلا باقی است .

ویذآباد نوشته ومزید آن شش محله گشته است وباقی اسماء و محل آنها بضبط حقیر در نیامده واکثر این قسمتها وتسمیهٔ آنها درزمان اسلام شده چه ازآنوقت تغییرات کلی بهرحادثه شده است و کمی ازاسماءِ اززمان قدیم است ازقبیل لنبان وچنبلان که آنرا الحال چمبلان وچملان نیز خوانند و بعضی امکنهٔ آبادقدیم نیز خارج ازحد مذکور حال بوده چنانچه طرف شمال مشرقی مسجد سلطان ابوسعید بهادرخان که تااین اوقات باقی بوده[۱۷]ودراین عصر خراب نمودند واکنون منارهای از آن باقی است حکایت آنرا مینماید وبالجمله درروزگار سلاطین صفویه که این شهر دارالسلطنه ایشان گردید وسعی زیاد در آبادی آن نمودند وآبادی قدیم وجدید بهم پیوست بلکه ازخارج شهر آبادیها ملحق بشهر وغیر آباد از آنجا نیز آباد شد ومعموری بکمال رسیده، دروازههای شمالی وغیر آنرا بالاتر بردند وازجمله چنانکه اشاره نمودهشد، چهارباغی ازدروازه طوغچی قریب دوهزارقدم ساخته ودروازهٔ محاذی دروازه طوغچی مذکور برسر آن چهارباغ نهادند وحد شمالی مشرقی آنجا گردید وطرفین آن که در آنوقت خراب شده بود همه معمور گردید ومسجد ابو سعید که خارج ازشهر شده بود ، داخل شهر وطرف مشرق این چهارباغ واقع گردید و جانب مغرب شهروغیره نیزهمین حالت پیدا نموده وشهر بکمال عظمت وشکوه وابهت رسیده و بنظر اهل فن کمال زیبائی را پیدانموده « بلدة طیّبة ورب غفور » وصف حال آن آمد . بنابراین محلات آنرا قسمتی دیگر نهادند وبعضی اسماء قدیم را باقی و بعضی دیگر بمناسبت نامها نهادند وتقریباً چهل محلهٔ بزرگ یازیاده گردید وهنوز بعضی ازمحلات آن بقدر شهر معتبری مینموده و آنچه ازنامها بضبط مسوّد اوراق

آمده ثبت میشود و لامحالجه زیاده از آنها بوده[۱۷ش]واز میان رفته است واسماءمحلات مضبوطه ازاین قرار میباشد : اول محلهٔ دولت ، دویم باغ جنّت ، سیم عباس آباد ، چهارم لنبان ، پنجم چهارسوشیرازیها ، ششم شمس آباد ، هفتم چرخاب، هشتم حسن آباد ، نهم خـواجو ، دهـم ترواسکان[۱] ، یازدهم ظله ، دوازدهم پـای قلعه ، سیزدهم قصرمنشی[۲] ، چهاردهـم کـرّان ، پانـزدهم احمد آباد ، شانـزدهم یـزد آباد، هفدهم گلبار ، هیجدهم جوبباره ، نوزدهم حسین آباد طوغچی ، بیستم دردشت ، بیست ویکم شاهشاهان، بیست ودویم آسنجان، بیست و سیم فلفلچی ، بیست وچهارم چمبلان ، بیست وپنجم جماله کله[۳] ، بیست وششم نیماورد[٤] ، بیست وهفتم محلهٔمسجدحکیم، بیست وهشتم دروازه نو، بیست ونهم بیدآباد ، سی ام شئیش ، سی ویکم محله نو ، سی و دویم در کوشك ، سی وسیم دروازه دولت ، سی وچهارم محلهٔ خیابان ، سی وپنجم مستهلك ، سی وششم مورنان[٥] ، سی وهفتم خاوجان ، اینها است آنچه بضبط آمـده وزیاده از این آنچه بوده است . الحال اسماء آن مجهول گشته است ومفضّل ابن سعدمیگوید که پانزده قریه تاطیران آهنگران دروقت کمال آبادی زمان قدیم جزء شهروداخل آن شده بود وازطرف مشرق شمالی قریه فرسان داخل شهرومحلهٔ اول آن بوده واکثرمحلات مذکوره هریك مشتمل بر[۱۸]محلات جزئی است که باسم ورسم معروف و هر یك ازآنها محلهٔ معتبریست چنانکه محلهٔ جوبباره مشتمل است

---

۱ـ تلفظ محلی: تل واز کون Talvâzkun ۲ـ امروز: قبرسون موشی
۳ـ Jamâle Kole ٤ـ Nimâvard ٥ـ تلفظ محلی : مورنون .

برمیدان میر ودارالبطیخ وسیداحمدیان ودرب دریچه وسلطان سنجرو باشاخ ویازده پیچ[۱] وغیرها وجوبارهٔ خاص درمیان اینها واقع شده و همهٔ آنها بقد شهرمعتبری است وبعض ازاین محلات مذکوره درفترت افغان وفتن بعد ازآن خراب واکنون مطلقاً آبادی درآن نیست وجز اسمی از آن باقی نمانده است چنانچه ظلّه و چرخاب و حسن‌آباد و عباس‌آباد وآسنجان وفلفلچی تمام خراب شده است و بعضی دیگرهم خرابی بآن راه یافته وقدری ازآن باقیست والحال بحمدالله تعالی از حسن توجه واهتمام نواب اشرف والاحضرت ظلّ السلطان ادام‌الله‌تعالی اقباله واجلاله روی بآبادی آورده است واین‌مطلب هم بالضروره‌معلوم ومقرراست که این محلات بتفاوت حال ودرعظم وصغرباختلاف‌میباشد وظاهراً محلهٔ جوباره ازهمه بزرگترودرعظمت ازهمه بیش بوده و در حقیقت خود شهری است ومحلهٔ دولت درعظمت متوسط ومیانه بوده و مناسب آنست که بیان حدودآن نموده که فی الجمله حالت سایرمحلات و کل برآن قیاس نموده شود ومیزانی ازآن بدست آید . حد جنوبی محلهٔ دولت نهر[۱۸] فرشادی‌است وممتد است‌این حد ازکناربازارچه بلند معروف تاپیش دروازه حسن‌آباد وحد مشرقی این محله ازدروازهٔ حسن‌آباد وبازارممتد است‌بطرف شمال تاپیش دروازهٔ معروف به‌اشرف[۲] وحد شمالی آن ازهمان دروازهٔ اشرف کشیده است بطرف‌مغرب تاپیش خیابان در کوشك وحد مغربی آن خیابان در کوشك است‌ممتد پشت باروی اشرف چهار باغ کهنهٔ عباسی تاپیش دروازه بازارچه بلند و تمام

۱ـ امروز کوچه‌ای بنام یازده پیچ درچهارباغ پائین نزدیك پشت باروهست .
۲ـ تلفظ محلی Eshref .

قصور و عمارات شاهی وباغات خاصه ومیدان نقش جهان وغیره ومسجد جامع عباسی که بمسجدشاه مشهور است وبعضی بازارهای جزء که چندی از آنها ببازار بزرگ متصل وبعضی منفصل است از قبیل بازار قیصریه و بازارچیت سازها وصبّاغان وزرگرها وشمشیرگران وبازارمسگرها وقنادیها و کلاه‌دوزها وبازارصرافان وغیرها از بازارهای اطراف میدان که اصناف حرف مختلفه در آن نشسته اند وقدری ازبازار عام که یك جنب واقع شده است وحمام خسرو آقا وحمام شاه وبعضی ازخانه‌های امرا بزرگان دراین محله واقع وچندین کاروانسرا که الحال خرابست درآ بوده است .

# فصل سیم

## دراجزای صناعی اصفهان‌وامور متعلقهٔ به‌آنست

شهر اصفهان ازتطاول قوم مغول خاصه درقتل عام امیر تیمور گورکان ونیز ترکتازطایفهٔ ترکمان بچندی بعدازآن‌خراب وویران گشته[۱۹] وآبادی‌معتبری از آن‌باقی نمانده‌بود واجزای صناعی آن‌باطل‌شده‌واکثر اراضی شهری‌عاطل ومحل کشت‌وزراعت گشته بود ومحلات‌بخرابی زیاد بیشتر ازیکدیگرمنفصل شده واز بناهای قدیم نمانده بودمگرمختصری که در آن اثناء ظهور وخروج سلاطین صفویه انار الله برهانهم وبنای سلطنت آن طائفهٔ علیه فرج بعد از شدت آن شهر آمـده وکرهٔ بعد اخری صورت نوعی شهری بهم رسانید و آنچه از بنا های معـروف معتبر از عمارات بزرگ ومساجد ومدارس وبقاع و امام زاده ها و پلها اکنون بجا و بپا است اکثر جدیدالبنا واز مخترعات آن سلسله علیه و اتباع ایشان است چنانکه بیاید و از زمان قدیم چیز هـای که بجا مانده است بتدریج بیان می گردد و از جملهٔ آنها یکی قلعـهٔ طبرك است بفتحتین که وجه تسمیه و لغت آن معلوم حقیر نیست وآن در محله‌ای ازمحلات شرقی شهرواقع است والحال آن محله را پای‌قلعه

می‌نامند چنانکه گذشت و آن قلعهٔ معتبری است ، دیوار وباره و شیر حاجی همه بجای وهمه مستحکم است واندرون آن وسیع وبقدر شهر متعارفیست ، بانی آن درست معلوم نشده بعضی نسبت برکن الدوله حسن بن بویه میدهند وخالی ازقوتی نیست وبعضی پیشتر ازآن نیز میگویند ودلیلی بر آن قائم [۱۹ش] نیست ومسلماً درزمان سلاطین دیلم آباد وچون شهری جدا مینموده است. باتفاق مورخین فوت فخرالدوله دیلمی دراین قلعه واقع شده وسلاطین صفویه نیز آنرا آباد داشته وخزانه وجواهرخانهٔ خودرا آنجاقرارداده بودندوالحال داخل آن بکلی خراب میباشد وبجزهمان دیوارقلعه چیزی دیگری ندارد .

دیگر ازآثار قدیم دیوارخرابیست که دروازهٔ طوغچی برآنست ودربعض امکنه شهرنیزقطعه ای واثری از آن دیده می شود، بعضی آنرا نسبت بگودرز کشواد میدهند ومستبعد نیست ، چه اودیواری دورشهر درآنزمان کشیده بود وبعضی بفیروزساسانی و بعضی دیگر بکاکویه علاء الدولهٔ دیلمی نسبت میدهند ودراینکه همهٔ اینها بوقت حکومت خود دیواری دورشهر کشیده‌اند شکی نیست واگر نسبت آنرا بعلاءالدوله که آخری آنهاست بدهیم چنانچه قوت این خیال هم زیاده‌است محل تعجب خواهد شد که دیوار باین قطر که بعضی امکنهٔ تا سه ذرع شاه مینماید ودرکمال استحکام نیزهست ،آن دیوارخراب شود ودیوارقلعه طبرك که مقدم برآن بوده تا کنون درست وبی عیب بماند والله اعلم بحقیقة الحال .

دیگرازبناهای قدیم مسجد جامع عتیق است که در ضمن بیان

مساجد انشاء الله خواهد[۲۰] آمد .

دیگر اززمان قدیم پنج منارهٔ بلند معروف در شهر باقی است یکی درمسجد کوچکی است که معروف به مسجدعلی ودر محل گلبار است و آن منارهٔ بلند معروفیست باسم همان مسجد علی که در زمان سلجوقیان ساخته‌اند وبانی آن درست معلوم نیست ونیز در آخر محلهٔ گلبار بطرف شمال مناره ایست بلند ولی کوتاهتر ازاولی مشهور بمنار خواجه علم و در محلهٔ جویباره هم چند منارهٔ معتبر دارد یکی از آنها منارساربان‌مینامند ودیگری رامنارچهل دختران ویکی رامنارته برنجی وازهمهٔ این منارها منارساربان بلند تروخوشنماتر ومستحکم تر ساخته شده‌ومعتبر تراست و بخاطر فقیرچنان میرسد کداین منارا نام منارسارویه بوده ودر آن‌محل واقع بوده است، چون اسم آن محل متروك ومهجور شده و کسی نام سارویه ندانسته است آنرا ساروان خیال کرده وبآن نام اشتهاریافته باشد والله اعلم .

دیگر محلی است درجوباره که آنرا دارالضیاء [۱] خوانند دومنار پستی دارد ودرمحلهٔدردشت نیزچنین چیزی هست که گنبد کوچکی نیز دارد وبزیر آن صورت قبری‌است مجهول‌الحال والاسم وبانی آنهم‌معلوم نیست .

وبالجمله این چیزها ازقدیم باقی مانده است ودرحقیقت‌ابتدای آبادی جدید این شهر[۲۰ش] چنانکه گفته شد ازپادشاه جنت مکان شاه عباس بزرگ انارالله برهانه است‌وپیش از آن قلیل بنائی‌شاه‌اسمعیل وشاه طهماسب جدّاو نیز نموده بودند. اماچون‌شاه‌عباس‌بسال‌یکهزاروشش

۱ ـ امروز : دارالضیافه.

هجری که سال یازدهم سلطنت او بود باصفهان آمده چندی جهة سانحه‌ای که روی نموده بود توقف نمود، محاسن طبیعی این شهررا فهمیده وآنرا بدارالملکی بر گزیده ومقر سلطنت خود قرار دادودرآنوقت اراضی جنوبی شهر قریب بزاینده رودمیانهٔ لنبان وباغ کاران بیشتر زراعت وخالی ازعمارت بودوی طرح شهری نودر آن محله انداخته اولاً عمارات دولتی را بهمان محل بنای جدخود شاه اسمعیل که باغی ساخته وبنقش جهان موسوم نموده بودطرح انداخت وآن باغ هنوزباسم ومحل معروف اماخراب است، اسم باغ بازمانده است. دیگر بیوت وقصور عالیه لازمهٔ دستگاه سلطنت بقدر وسع وفرصت وقت بنانمودوازجملهٔ آنهااست، میدان وسیع موسوم بنقش جهان که الحال بهمان وضع موجوداست وقصر سردردروازهٔ بزرگ عمارات معروف بعلی قاپی که ازبناهای معروف است بساخت وبازار قیصریه و چهاربازاراطراف میدان نیزازبناهای اواست بازار قیصریه طرف شمال میدان واقع[۲۱]شده، بازاریست وسیع که دکّهای آنراازسنگ وعریض ساخته ومتن بازار نیزسنگ فرش ودکانهارادوطبقه ساخته‌اند، زیروبالاخانه دارد، سقف آنرابانماوبسیار باصفادرنهایت استحکام وتمام آجری وخوش آیند ساخته‌اندوالحال صنف بزازدرآن نشسته‌اند وکاروانسرای معروف بشاه نیزدر آن واقع است ومحاذی آن کاروانسرای ضرابخانه بودالحال آنرا یك فرنگی گرفته ومحل تجارت خودنموده وخوشنماجائی ساخته است.

بازارقیصریه چندان طویل نیست وعقب آن بازارچیت سازهااست، بهمان وضع امابآن وسعت وارتفاع نیست ودرآن نیزچهاربازاری ساخته شده وسردرقیصریه بطرف میدان ایوانی رفیع خوشنماساخته ودروازهٔ بازار برآنست ومثل این بازاردروضع واستحکام و خوشنمائی درتمام ایران

نیست، مهندسان از بازارودکا کین آن نقشه برداشته وخواسته اندمثل آن بسازندازعهدهٔ آن بر نیامده اند.

وازجمله بناهای دولتی عمارت طالارطویله است، طالار آن چندان تعریفی ندارد، چونکه آنجامحل بستن اسبان خاصه بوده وپادشاه برای دیدن ونظارهٔ اسبان بدانجا آمده قدری می نشسته است لهذاچندان اهتمامی دروضع بناواساس عالی ننموده است[۲۱ش]اماحوض خانهٔ جنب آن مایل بشمال روی بمشرق ، معروف باطاق مروارید ساخته شده ، تمام آن تذهیب وزرنشان که مثل آن کمتر نشان داده اند و کمال تعریف رادارد و نیزعقب این طالارعمارت دیگراست که آنراعمارت اشرف میگویند و ظاهراً اشرف افغان در آن می نشسته، آنجانیز کمال امتیازرادارد.

دیگرازعمارات عالیهٔ دولتی که قابل ذکراست عمارت چهل ستون[۱] است که آنرا شاه عباس ثانی ساخته ووضع آن مرکب است ازطرزعمارات چین و فرنگستان و ایران وبنفاست وخوبی این عمارت درتمام ایران نیست ، طالار عالی باسقف آینه وستونهای غریب چوبی که درزیرچهارعدد آنها سنگی بزرگ واطراف آن سنگها را صورت شیر یالدار در آورده و ساخته اند وحجاری بکمال خوبی نموده وحوضی درمیان این چهارستون است که اطراف آنها بسنگ مرمرفرش نموده اند ساخته و از دهان آن شیرها روی بحوض راه وسوراخ آب هست که در آن حوض میریخته و در سقف آن مهندسان صنعتهای عجیب نموده اند و در استحکام آن مبالغه

۱ـ این عمارت را نظیرسایرابنیه صفویه ظل السلطان تصمیم داشته است ویران وخراب کند مرحوم حاجی محمد ابراهیم ملک التجار او را از این تصمیم بهرطریقی بوده منصرف میسازد .

فرموده ستونهای آن بیست عدد است وتمام آنهارا نقش و آینه کاری نموده بودند ، عقب آن طالار طنابی است بس عالی وزیبا که آنرا سقفی رفیع بسه چشمه زده‌اند و مذهب، بتذهیب وزرنشان نموده ودر نماهای [۲۲] آن صورت بعضی از سلاطین صفویه را ساخته‌اند که اکثر آن مطابق واقع است ، چنانچه صورت شاه اسمعیل وهردوشاه عباس موافق صورت شاه اسمعیل درمیدان جنگ اوزبك است وازدیگران مجلس بزم است و در نماهای میان صورت جنگ شاه اسمعیل بارومی و جنگ نادرشاه را با محمد شاه هندی ساخته‌اند ، درزمان متأخر ازآنها وهیچیك از صورتها موافق نیست و بالجمله این عمارت مطمح نظر همه کس میباشد و این عمارت وطالار درباغی است که معروف بهمان چهل‌ستون است و در پیش روی آن عمارت دریاچهٔ مربع طولانی ساخته‌اند که اکثر پر آب ودر کمال صفا است .

دیگر ازعمارات عالیه ومکانهای باصفاعمارت وباغ هشت بهشت[۱] است که آنرا شاه سلیمان صفوی بوضع خوشی ساخته مقرنس ومذهب نموده وبالاخانها وغلام گردشهای غریب دارد ، این اوقات بحکم نواب اشرف ارفع والاحضرت ظل السلطان زیرهای آنرا مرمت کامل نمودند وبحسن آن افزود واین عمارت دروسط باغ ازطرف عرض آن باغ که‌از مغرب بمشرق است واقع شده وطول باغ ازشمال بجنوب است و مقابل

۱ — در تذکره نصرآبادی صفحات ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ چاپ تهران شصت‌واند ماده‌تاریخ برای اینقصرآورده‌است وامروز سرداراعظم قهرمان آنرا ملك‌طلق‌خودمیداند اراضی‌اطراف حتی درهای‌قصررا نیزبمعرض فروش‌آورده‌است.در دوران کودتای سیدضیاء آنراباغ ملی وگردشگاه عمومی‌اهالی‌اصفهان کردند .

همین عمارت ازطرف طول بجانب شمال عمارت کلاه فرنگی مختصری ساخته اند وآنجا راباغ خرگاه مینامند ومیان این دوعمارت [۲۲ش] درختان گل‌واطراف‌چناروبمین ویسارمشجراست ، نیمه‌ای ازجوی شاه دربرابرعمارت‌بالائی داخل این باغ میشود ونیمهٔ دیگرازمقابل عمارت زیری موسوم بخرگاه وازاین باغ منقسم و بخش بعمارات و باغات میشود ومختصراً باغ غریبی بوده والحال ازوضع خود افتاده است.

وازجمله عمارات دولتی عمارت صدری است که نظام الدوله حاجی محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی ساخته ودودست است ، بزرگتران معروف‌تر وطالاری عالی دارد واطراف‌آن عمارت وبیوتات خوشنما ساخته وفراخوردستگاه و همت خودآنرا نیك پرداخته است.

وازجمله عمارات عالیهٔ دولتی عمارت معروف بسرپوشیده استو عمارت مشهوربرشك جهان وآنها را سیف الدوله سلطان محمد میرزا ساخته والان نواب اشرف والاحضرت ظل السلطان بتزیین وآیین آن افزوده ومقرحکومت فرموده اند ، بیرونی آن که دیوان خانه است ، طالاری پنج دری تمام‌آینه‌کار دارد وسرپوشیده‌ای‌عقب آنست و کمال خوشنمائی را دارد وهیچ عمارتی باین طراوت نبوده ونیست ، اما حال وضع آنراتغییرداده ، آن طالارارسی‌آینه‌را خراب ودرهای متعارف‌حال را برآن گذاردند.[۱]

دیگرباغی است متصل بآن سرپوشیده معروف‌بباغ کاج‌وآن‌باغ مختصری‌بود که‌سیف [۲۳] الدوله بنانهاده‌والان‌حضرت والاظل‌السلطان

۱ــ ظل‌السلطان‌بیست‌وسه‌دستگاه‌عمارت قدیمی رایکسره خراب کرده‌است‌از آنهاست آینه خانه ، هفت‌دست ، نمکدان ،جهان‌نما .

آنرا صورت جدیدی‌فرموده، عمارات خوشنمادر آن ساخته‌اندوباغچه‌های گل کاری‌طرح و گلها بکمال‌صفارسیده است‌ونهایت تعریف بهم‌رسانیده وآنرا دفترخانه ودیوانخانه مقرر داشته‌اند .

وچند دست ازعمارات شاهی قدیم که همه ازبنای سلاطین صفویه بود ازقبیل بهشت آیین وغیره درزمان‌افغان وفترت بعد ازآن خراب شده وچیزی ازآنها باقی‌نیست وچندباغ وعمارت مختصر در آن‌حوالی ازقدیم وجدید هست که قابل ذکری نیستند وازاین قبیل دراین شهر بسیاراست .

وازجملهٔ محلهای معتبر درمحله دولت چنانکه اشاره‌شد میدان نقش جهانست که پیش روی عمارات دولتی بطرف مشرق ساخته شده، دژ کمال وسعت وبزرگی وحجره‌های زیروبالا، اطراف آن‌برای منزل ومحل‌لشکرساخته‌اند، حجره‌های‌زیرنمائی‌داردوبدون‌ایوان‌وحجره‌های بالاباغرفه وایوان است ودو دروازه درآن‌میدان بعمارت شاهی گشاده‌اند که‌سردر یکی علی‌قاپی است ودیگری سردر مختصری‌دارد مشهوربسر درخورشید واولی راه‌بدیوانخانه‌وثانی راه‌اندرونخانه بوده‌است وچنانکه گفته‌شد دروازه قیصریه بطرف شمال آنست‌وجنبین‌این‌دروازه، [۲۳ش] دودروازهٔ دوبازار : یکی بازار قنادیها ودیگری بازار کلاه‌دوزهامیباشد وپیش‌روی آن‌حوضی‌بزرگ‌باصفامیباشد ودرمسجد جامع عباسی‌محاذی در قیصریه بطرف جنوب میباشد [۱] و پیش روی در مسجد هم حوضی بزرگ مرغوب بجانب میدان ساخته‌شده ودایر وپرآبست ومحاذی این دودروازه درورودمیدان‌سنگی بفاصله‌ساخته ونصب‌است چنانکه‌این‌چهار

۱– امروز معروف بحوض قیصریه است .

میل محاذی یکدیگر واقع‌شده وجنبین درمسجد جامع نیز دودروازهٔ بازار هست قرینهٔ درهای جنبین[۱] قیصریه که بازارهای آن اگرچه بپاست امامسکون نیست وبطرف مشرق میدان مواجه عمارات دولتی ایوان و درمسجد معروف بشیخ لطف‌الله است و در دوجنب قیصریه بر طبقهٔ بالانقاره‌خانهٔ دولتی‌است. طرف‌مشرق این‌میدان‌پنج دروازه‌ببازاری که‌عقب آن‌هست دارد سابق براین زیادتر بوده‌است ، درمرمت میدان براین مقررشده ، طرف‌مغرب مواجه مشرق‌شش‌دروازه دارد، یکی مایل بجنوب آن که‌میرود بجایها که به‌پشت مطبخ‌معروف است‌ومنوچهرخان معتمدالدوله باغی درآنجا ساخته و دمرقاپی که محبس بزرگ صفویه بوده ودیوارآن باقی است‌در آن‌سمت‌است ودو دروازهٔ دیگردرخورشید [۲٤] وعلی‌قاپی‌است ویك‌دوازهٔ جدیدتوپخانه‌است ودودروازه نیزببازار خلف آنجااست . اطراف این‌میدان نهری وسیع که کنارهای آن‌همه‌از سنگ‌است درست نموده وآب‌در آن جاری‌بوده است وبمرور ایام خرابی زیادباین میدان باشکوه راه‌یافته‌بود وآب از جویها منقطع گشته دراین زمان نواب اشرف والا دام‌اقباله توجه تامی بمرمت آن فرمودند وآنرا صورت نوعی‌داده وآبی‌بجوی آن‌بازآوردند وپائین جویهارا جوی‌دیگر طرح ودرختان چنار وگل نشانده‌اند والان بسیار باصفاجائی شده‌است، طول این میدان پانصد ذرع شاه وعرض آن یکصدوشصت‌ذرع‌است .

اما عمارت علی قاپی که دروازهٔ بزرگ عمارات دولتی بر آنست وآن‌مثل‌سردری برآن واقع‌شده‌محل نظرمهندسان وتمام‌معماران‌ایران وغیره‌است وبوضعی ساخته‌شده که مایهٔ حیرت‌جمع گشته‌است . عمارت

(۱) دراصل : جنین .

باین ارتفاع و باین قطر و باین پایه واین استحکام که از وقت بنای آن تا کنون که قریب سیصد سال است باوجود تواتر شلیك توپ و تفنگ که در آن میدان واقع است اصلا خللی و تزلزلی دراصول و بنیان آن راه نیافته مگر بعض فروع آن از کاشی کاری وغیره که فی الجمله ریخته است ومجملا عمارت مذکور ارتفاعاً محتوی بر پنج طبقه است که درزیری آن راه ودهلیز عماراتست ودوجهت عرض آن نیز هریك [۲۴ش] پنج چشمه دارد که همهٔ آنها مشتمل بر حجرات وهمه بالای یکدیگر است ومحلهای نیکو است ویك جهت آن بادیگری چشمها متفاوت است این عمارت را شاه عباس بزرگ بنا و تمام نموده و دروازه ازصحن نجف اشرف تیمناً وتبرکاً آورده است وبر آن نصب کرده وتا حال آن دروازهٔ عمارات است و بجا است و به همین سبب آنرا علی قاپی نام نهاده است[۱] . سلاطین بعد از او پیش این دروازه را عمارت خروجی بطرف میدان طرح انداخته وساخته‌اند ودوطرف آنرا هم یمیناً، یساراً دخولی وحجرات بنا کرده وبر بالای همهٔ آن طالاری عالی بطرزی خوب ووجهی مرغوب بنا وتمام نموده‌اند باستونهای بلند وسقف مرتفع باستحکام استوار کرده که بینند، راحیرت افزایدو درمیان آن طالار حوضی ساخته‌اند که درزمان پیش آب مینموده‌اند وبا استحکامی است که اصلا رطوبتی بسقف بنای زیر آن نشر نمیکرده و این طالار محل نشیمن پادشاه برای عرض لشکر بوده وازچند حجرهٔ میانی آن عمارت رفیع راه ورود باین طالار است وچنان استادی درساخت واتصال

---

۱- قبل از دوران رضاخان رسم بر آن بود که روز ۲۱ رمضان اهالی شهر وقراءِ اطراف برای تیمن وتبرك نزدیك این در حلوائی می‌پختند وبخانهٔ خود میبردند ودریك طرف میدان هم وسایل پختن حلوا ازارده وشیره وروغن بفروش میرفت.

این‌دو عمارت نموده‌اند که کسی گمان نمیکند اینهارا دردووقت ساخته ومتصل نموده‌اند وچون بربالای این‌عمارت بطبقهٔ آخری‌روند تمام‌شهر بل‌اطراف آن‌نمایان [۲۵] وناظررا حالت‌انبساط وفرح‌روی بنمایدودر آن‌بالاهم‌یك‌مربعی‌محلی بازساخته‌اند که چون‌بر آن روندنمایندگی‌زیاد وصفا بیشتر و کیفیت غریب ترباشد مثل این عمارت وغرابت ونفاست آن‌در تمام‌ایران بلکه بسیاری ازممالك دیگر موجودنیست .

اما سردرخورشید عمارت مختصریست که قابل ذکری‌نمیباشد .

دیگرعقب‌عمارات شاهی‌بطرف‌شمال‌میدان کوچکی‌است که‌آنرا میدان چهارحوض میگویندوآن‌نیزاطرافش‌حجره‌ومکان‌لشکروسرباز است واین میدان یکمرتبه‌است، طبقهٔ‌بالاندارد وآنراسه دروازه میباشد یکی‌بعمارات شاهی‌ومحاذی این دروازه‌ایست که‌محاذی درحمام خسرو آقاوازعقب‌باغ وعمارت چهل‌ستون بطرف دروازهٔ دولت‌رود ودری‌ببازار مسکرهاو محاذی این درایوانی رفیع ساخته‌اند . سیف‌الدوله سردری مختصر برسردروازهٔ آن بعمارات‌شاهی که‌طرف جنوب آنست ساخته‌بود وبآن میدان‌نیزخرابی‌راه یافته وحوضی که درمیان‌آن‌بودازحیزانتفاع افتاده، نواب‌اشرف‌والاآنجارانیزمرمت کامل ومحل سربازولشکرقرار دادند و حوض‌آنرا موقوف ساخته و چهار باغچه بچهار ظرف‌آن طرح انداخته‌اند،درختان‌سایه دارباطراف آنهانشاندندو گل کاری‌کامل‌نمودند والحال‌یکی ازجایهای [۲۵ش] معتبر باصفا گشته‌است.

وازجمله‌امکنهٔ معروف اصفهان یکی‌چهارباغ‌شاه عباسی‌است که معروف بچهارباغ کهنه‌است که چون شاه عباس‌عمارت‌دولتی‌خودرا بقدر میسورومقتضی‌وقت بساخت وامرای اونیز بطرف جنوب آن که مناسب

آن‌وقت مینمود عمارات زیاد بساختندی‌وجای ومنزل گرفتند آن محل‌را بمحلهٔ دولت موسوم نمودوا گرچه‌قلعه‌نداشته‌وحصاری دور آن‌نکشیده بودنداما دری ازدیوار بست آن بطرف مغرب که جهت محله‌های نوآباد او بودبگشاد وآنرا دروازهٔ دولت نام‌نهادواز آنجا خیابانی درجنب همان عمارات دولتی بطرف جنوب تا کنارزاینده رود که الحال موسوم بچهار باغ است‌طرح انداخت‌مشتمل بردوباغچه‌ودو کناروميان آن‌راهی‌سنگ‌بست ساخته‌وراه میان وسیع وجوی سنگی‌درمیان آن درست نمودند و اطراف باغچه‌هابچهارصف درخت چنارودر کنار ومیان‌درخت گل‌برديف یکدیگر نشاندندودوطرف این خیابان باغهای بزرگ‌بنانموده وسردرها فراخورحال هرباغ منقش وخوشنما بساختند و محاذی هرسردری در میان چهارباغ حوضی‌بزرگ‌درست‌نمودند وچندموضع که سمت بلندی نسبت به‌پیش‌تر از آن داشت‌وممکن بود آبشارریز بساختند[٢٦]وزیر آن آبشاررانیز حوضی‌درست نمودند که‌آب از آن جوی سنگی‌در آن ریخته وبازدرجوی روان وجاری میگردد وبحوضهای‌بزرگ‌میرودواز آنجا بـاز خارج شده وبخرج باغهای‌اطراف میرود.

درابتدای‌این‌چهارباغ‌قریب‌بدروازه‌دولت قصری سردرمانند برای آن ساخته‌اندمشتمل برسه‌طبقه که‌طبقهٔ زیری عمارتی‌وسیع وچهارفصل بچهارایوان ساخته شده‌است والحال وضع آنراتغییراجمالی‌داده‌اند ودر دوطبقهٔ‌بالای آن حجرات متعدده وخوشنمادرست کرده آنراقصرجهان‌نما مینامند، چه بربالای‌آن تمام‌باغات وچهارباغ‌وعمارات نمایان‌است، چهارباغ مذکورالحال روی بخرابی‌آورده ومحتاج مرمت‌کاملی گشته است که خرابی‌آنرا درست وحالتش بجانب صلاح وخضرت و نضارت

گرایدواین چهارباغ منتهی است بپل بزرگ شاه عباسی معروف بسی وسه چشمه وبازمحاذی آن خیابانی بزرگ ساخته واز آن بلندی همچنان آبشاری ریزدرست نموده که ازبالا آب در آن حوض میریزدومحاذی این حوض مواجه مشرق عمارت سردری عالی ساخته اندبردروازه [٢٦ش] باغی که اول باغهای چهارباغ علیاست وبباغ زرشك معروف است وبسیارباصفاجائــی بوده واین چهارباغ رانیزشاه عباس اول طرح انداخته واتمام آنرادیگران نموده اند وبچهارباغ بالامشهوراست واین چهارباغ طویل تراز اولی است اما عرضش کمتراست وبخوبی آن ساخته نشده وبدستوراطرافش باغات وسردرهاداردو آنرا منتهی نموده اند بباغ عباس آباد که قریب بکوه صفه ودرحقیقت درابتدای دامنهٔ آن واقع شده است وبین الانام این باغ بهزار-جریب اشتهارداردچه بحسب مساحت تقریباًهزارجریب است ومشتمل است برده قطعه که هریك بطرف جنوب بلندتراز قطعهٔ شمالی آنست و درهریك چند آبشارریزوعمارت داشته آبی مخصوص ازرودخانه برای آن آورده بودندوباغی بیمانند بوده است چنانکه بعضی ازاهل فرنگ که در زمان آبادی آن باغ باصفهان آمده وآنرا دیده نوشته اند که امروز در آسیا مثل این باغ موجودنیست ووضع آنراشرح داده اماازماهااحدی خبر درستی از آن ندارد. نهر آن که ممرش ازبالای طبقهٔ بالائی جنوبی اوست مسلط بر تمام طبقات وازمغرب بطرف مشرق میرفت موسوم بجوی سفید بوده ودرفترت افغان که همهٔ اصفهان خراب وویران گردیداین آب نیزجهت [٢٧] خرابی ممرش بایستادوباغ روی بخرابی آوردوتااواخردولت زندیه دیگراثری از آن باقی نمانده وچنان بودتادرسال یکهزارودویست وپنجاه وپنج هجری که پادشاه مرحوم مبرورمحمدشاه غازی انارالله برهانه باصفهان

آمده روزی دراثنای گشت نظرش براوایل ممر آن آب که اززاینده رود جدانموده وبرده بودند افتاد ازهمراهان سؤال ازآن فرموده کسی که آگاه از آن بود، حقیقت حال رابعرض رسانیدآن پادشاه بلندهمت بعد ازمراجعت از آنجاحکم کردتامهندسان رفته بازدیدآنرا نموده وخرج آنرا نیز فهمیده ومعروض داشتند. برفور بمنوچهر خان معتمدالدوله که از قبل اوحاکم باصفهان بودمثال داد که بناوعمله فرستاده آن ممررا درست و آبرا بیاورندو آن را آبادنمایند موافق حکم لازم‌الاتباعش کار کنان رفته و درهمان سال باتمام آن کارپرداخته وآبرا آوردندوبهمان جوی سفیدباز معروف گردید، تقریباً بقدریك شعبه‌ازنهرفدین یعنی نیمهٔ آن‌بود که در مدرسهٔ ملاعبدالله جاریست ودرهمان مجاری بااینکه خراب بود جاری نمودندواز آبشارهای خراب باغ‌ریختن گرفت ووسط باغ‌راخیابانی‌طرح انداخته، درختان‌ازمیوه‌و گل بکاشتند وعنقریب صورت نوعی و گلستانی باصفاشد [۲۷ش] ومحل تفرج وتفریح‌مردمان گردیدوتاسی‌سال‌چنین بوده وترقی وتنزل‌هیچکدام نداشت، امادربیست سال قبل‌ازین‌آب آنرا بازمجاوران ممر آن بردندودوباره مثل اول گردید.

اماچهارباغ بالاهم که‌آبادی مجملی‌داشت در این سنوات خراب گشته و کمی‌از باغات اطراف آن باقی‌مانده‌است .

دیگر ازبناهای دولتی‌مشهورچهارباغ صدریست که‌آنرا حاجی محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی‌قرینهٔ چهارباغ کهنه برسرراه‌شیراز ساخته، طرف‌غربی آن محلهٔ حسن آباداست که‌الحال‌خراب‌است‌ومشرق آن محلهٔ‌خواجو که‌آباداست میباشد، آنرابقاعدهٔ چهارباغ قدیم‌ساخته، لکن‌بآن درجه وحالت‌نرسیده وآنرامنتهی‌نموده‌است‌بنهر نیاصرموراهی

وسیع بادوطرف باغ از آن نهر بجانب زاینده رود بسیار خوشنماساخته و آنرا متصل برودخانه نموده، قریب بپل حسن آباد که مشهور بپل خواجو است ودروازهٔ خواجو برسر آن راه قریب بپل در کنار رود واقع شده واین چهارباغ راموسوم بفتح آباد نموده است و بجانب جنوب پل بازچهارباغی مختصرتر از آن طرح انداخته وباتمام آن پرداخته و آن موسوم بامین آباد میباشد[1] و آن ممتد است تا دروازهٔ تخت فولاد معروف واطراف آن نیز باغات وبقعه‌ها ساخته وازجملهٔ آن بقعهٔ مشهور [۲۸] بنام آقامحمدکاظم شاعر واله تخلص است که درمیان خلق هنوزضرب المثل سلیقه ونظافت است. چهارباغ فتح آبادا گرچه خراب شده وبجزدرختان چناروحوضها وسردرهای مندرس باغها، چیزی از آن باقی نیست، اما وضع وصورت چهار باغی داردوامین آبادخراب‌تر و بغیر خیابانی ساده که نمودباغچه‌ها رادارد دیگر چیزی از آن پیدانیست.

وازجملهٔ عمارات دولتی معروف طرف جنوب زاینده رود عمارت هفت دست وعمارت آینهٔ سعادت آباد است که هفت دست بوضع عمارات قدیم اما درنهایت استادی واستحکام وخوبی آنرا ساخته‌اند ومشتمل بر هفت دست عمارت بوده والحال یکی از آنها باقـی مانده است وباقـی خراب گشته ، اینعمارت در کنارزاینده رود ساخته شده و مشرف بر آن وبسیاربا صفا جائیست واز کنار اینعمارت پل جوئی را ساخته اند که‌از آنجا بمقابل آن که معروف بباغ دریاچه است تـوانند رفت و نیز این عمارت در کنارمغربی باغ سعادت آبادواقع شده وجزء باغ‌است وعمارت

---

۱ ـ حاجی محمدحسینخان ملقب بامین‌الدوله بوده وامین آباد وجه‌تسمیه‌اش لقب اوست.

دیگر سعادت آباد درمیان مایل بشمال باغ میباشد چنانچه رودخانه‌وباغ دریاچه منظور نظر ناظر در آنست ، اینعمارت طنابی زیبا وطالاری بزرگ آینه داردوبکمال خوبی ساخته‌وپرداخته‌شده‌است و [۲۸ش] بآینه‌خانه معروف است و گویا این عمارت و تالار دیوان خانهٔ آن هفت دست و اندرونی این بوده‌است . باغ سعادت آباد باغی وسیع وازطرف مشرق ممتد است تاپل خواجو متصل بچهارباغ امین آباد میباشد وعمارت صحیح آن همان دوعمارت مذکوراست . اماخلف آن طنابی وطالارعمارت مختصر دیگر هست مشهور بنمك دان که آنرا کلاه فرنگی نیز مینامند وطرف جنوبی این باغ تخته فولاداست و دروازهٔ بزرگ بدانجا نزدیك تکیه میر [1] دارد وطرف مغربش اراضی که جزء هفت‌دست بوده وحال خراب شده و کشت زاراست میباشد ، طرف شمال آن زاینده‌روداست و گفته‌اند که این باغ وباغ دریاچه که طرف شمال روداست حکم یك باغ داشته‌است ودرحقیقت رودازمیان باغ میگذشته وخواسته‌اندشبیه بباغ پادشاه چین که درشهر پکین پایتخت آنجا است باشد زیرا که اوچنین باغی درآنجا دارد وشاخهٔ بزرگ رودمعروف به‌پیهه ازمیان آن باغ میگذرد وقرنهاست که باین وضع است ، گویااینها آنراشنیده واین باغ رانمونه‌ای از آن ساخته‌اند و بالجمله مثل این باغ هم کمتر جائی پیدا میشده والحال این باغ و عمارات آن بعضی خراب وبرخی دیگر درشرف خرابی است ، بانی این باغ وعمارت آن شاه‌عباس ثانی میباشد .

و [۲۹] ازجمله امکنهٔ معروفهٔ اصفهان یکی تخت فولاداست که طرف جنوب شهر واقع شده‌است ، آبادی ودیه مختصری داردوقبرستان وسیعی در آنستکه از

---

۱ — منظور میرابوالقاسم فندرسکی است .

قدیم بوده وقبور جمعی از اجلهٔ علما وعرفا وحکما در آنست واکثری مقبره دارند وعمارتی که در اینجااست تکیه مینامند وازجمله تکیهٔ میر ابوالقاسم فندرسکی استرآبادیست که بتکیهٔ میر معروف است، مشارالیه حکیمی فاضل وعارفی کامل بوده است واوست صاحب قصیدهٔ معروف :

چرخ با این اختران نغز وخوش وزیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه بر بالاستی

و میتوان ادعا نمود که او در اسلام خاتم الحکماء است هر که نوشته های اورا دیده باشد حقیقت این سخن براو آشکاراست . دیگر قبر آقا محمد بیدآبادی اصفهانیست که حکیمی عارف ودانائی کاشف اسرار بوده وازقدما بابارکن الدین است صاحب تکیه ودستگاه که مرحوم محمدتقی مجلسی کرامت غریبی از او نقل میکند و دستخط مرحوم بنقد در نزد بعضی ازعلماء موجود است واکثری دیده اند. دیگر ازعلما آقاحسین وآقا جمال خوانساری ومیراسمعیل خواتون آبادی[1] ومیرزا محمدعلی مشهور بمیرزا مظفر وفاضل هندی وملامهراب مازندرانی ومرحوم شیخ محمد تقی وجمعی کثیر که شمار آن ممکن نیست در آنجا میباشند .

تکیه هائی که دراین قبرستان هست یکی تکیه بابا رکن الدین است که چون او بعرفان ودرویشی معروف است تکیهٔ او را هم مناسب حال او ساخته وعوض گنبد برسر آن بشکل کلاه درویشی مخروط وبا ترك ساخته اند .دیگر تکیهٔ آقاحسین وآقا جمال است که جمعی دیگر ازعلما هم در آن مدفون اند . دیگر تکیهٔ مرحوم شیخ محمد تقی است که سیف الدوله درزمان حکومت خودساخت . دیگر تکیهٔ میرزا رفیعا است

---

۱ـ مدرس مسجدشاه بوده است ودرسنگ لوح اوتصریح شده است «المدرس فی الجامع العباسی» وجدسادات خاتون آبادی اصفهان است .

که‌مرحوم میرزا محمدعلی میرزا مظفرهم‌در آنجا مدفون‌است. دیگر تکیهٔ‌میرزا اسمعیل خواتون آبادی‌است وازهمهٔ‌اینها بهتر تکیهٔ میراست که‌در کنارشمالی مغربی واقع‌شده. وازجمله امکنهٔ معروف تخت‌فولاد بقعه‌مشهور بلسان الارض است که در آن قبریست میگویند قبرشعیای پیغمبراست وبین‌الانام معروف است که‌این محل جواب انبیای طائعین را گفت و در این باب حدیثی گفته و نقل کرده‌اند ، چنانکه مفضل ابن سعد ما فروخی آنرا در کتاب خود گفته که «علی ما رواه شیخ ابونعیم احمدبن عبدالله باسناد ذکره عن‌هدیة ابن‌خالد عن حمادابن سلمةفی‌قول‌الله‌تعالی‌ثمّ استوی‌الی‌السّماء وهی‌دخان‌فقال‌لها‌وللارض [۳۰] ائیتا طوعاً او کرهاً قالتااتینا طائعین » انّه اجابته‌ارض اصفهان‌فم‌الارض ولسانها ، عموم ارض اصفهان را میرساند که لسان‌است واین بمعنی‌خود هم اصح‌است والله‌اعلم‌وبالجمله مردمان بدان محل ومیمنت آن‌اعتقادی دارند واکثر شبهای جمعه را درآنجا جمع میشوند وبعبادت ودعا بسر میبرند واین بقعه‌طرف شمال مشرق تخت فولاد واقع‌است وطرف‌مغرب تخت فولاد مسجد مصلی است که طرف جنوب آن محلی ساخته‌اند که امام وبعضی‌ازمأمومین درآنجا ایستاده وباقی‌مأمومین درهوا درزیرسماء می‌ایستند ودیواری دورآنجا مربع مستطیل کشیده‌اند کــه حدمسجد است‌وچنان داخل‌آن وسیع است که اکثرمردمان شهردرآن میگنجند وشمال این مسجد بفاصلهٔ کمی تکیهٔ میروباغ سعادت آباداست وازسیاق عبارت معلوم که بعد ازچهار باغ قدیم بجزچهار باغ فتح آباد آنچه از ابنیهٔ مذکوره گذشته است‌تمام‌آنها طرف‌جنوب‌زنده‌رودواقع ودراراضی برزرودجی است .

اماسایراجزای صناعی ووضع این‌شهرسابقاًمذکورشده‌است که شهر اصفهان راحصارودیوار بستی نیست بلکه اطراف آن‌محفوف است بدیوار خانه‌ها وباغات وغیر آن که متصل بهمدیگروپیوسته شده‌است ودروازه‌هارا بهرموضعی [۳۰ش] از آن که مناسب نموده مرتب نموده‌اندووضع شهراکثر بر کوچه بست وسیبهائی‌است که آخر آنها بسته و راه بیرون شدن ندارد و آنرا کوچه منسده نیزمینامند وسیبه لغت‌ترکی‌ومعنی آن قریب بهمین کوچه منسده‌است وخانه ها ودرهای آنها اکثر درون این کوچها است ودرشارع عام‌نیزهست ، اماخانهٔ داخل سیبه مرغوبتراست وبردرهرسیبه دروازه نهاده که شبها ودر زمان ناامنی آنرا می‌بندند وآن سیبه‌محل محفوظی‌است و گذشته از آن دراین‌شهرچندین دروازهٔبزرگ هست که‌هریك‌باسم ورسم معروف‌است غیرازدروازهای شهرمانند:دروازهٔ دولت ودروازهٔحسن آباد ودروازهٔاشرف وغیراینها دروازه‌های دیگرنیـز هست که باسم مخصوص نیستند.

ونیزدراین شهرخیابان بسیاری دارد که‌بعضی باسم ورسم معروف وبعضی دیگرغیرمشهوراست وخیابان دراینجا عبارت است ازراه راست وسیع طولانی واکثر اینها درنوآبادهای صفویه است واز آن جمله‌است خیابان خشك وخیابان درکوشك وخیابان محلهٔنو وخیابان پشت بارهٔ دروازه‌نووخیابانهای‌یزدآباد وخیابان کرّان‌وخیابان پای‌قلعه‌وخیابانهای شمس آباد وغیراینها که زیاداست وازهمه معروف‌تر [۳۱] ووسیع‌تر و طویل‌تر خیابان خشك است که ابتدای آن ازپیش دروازهٔ دولت ومنتهی است بمحل ونفس چهارسو شیرازیها وآن ازبناونوآبادهای صفویه‌است وچون‌بسبب عایقی‌آبی درآن جاری ننموده بوده‌اند آنرا خیابان‌خشك

مینامیدند. دو طرف ابتدای آن که قریب دروازهٔ دولت است و محلهٔ شمس آباد است وبعداز آن دومحلهٔ جنبین آنرا محلهٔ خیابان میگویند تاقریب چهارسو که در آنوقت آن جزء چهارسواست. صدراعظم اصفهانی بنای آوردن آب وکاشتن درخت را در آن نموده بود عمراورسائی نکرد وموفق بآن نگردید ودراین زمان نواب اشرف والاحضرت ظل السلطان حکم فرمودند که آب در آن جاری نموده ودوطرف آنرا درختان سایه‌دار نشاندند واکنون درختان آن بالاآمده وسایه افکن رؤس عابرین گشته است وباصفا خیابانی شده وازحالت خشکی بیرون آمده واکنون آنرا اسم دیگر باید نهاد.

ازخیابان گذشته شارعهای عام این شهرا کثروسیع وبعضی هم راست و بقاعده است، خاصه نوآبادهای صفویه که بقاعده‌تر است، بازارهای اصفهان تمام سرپوشیده ومسقّف است بطاق چشمهٔ آجری یاخشتی و سقفها مرتفع است و[۳۱ش] عرض آن زیادو بعضی کمترو باز ازروی قاعده وسعتی دارد وذکر بعضی از آنها که قابل ذکر وتعریف بودند گذشت و غیر از بازار بزرگ عام و قیصریه و بازارهای تودرتوی اطراف میدان نقش جهان دربعضی محلات چند بازار معتبر دیگر هست باسم بازارچه معروف که هریك بقدر بازارشهرهای متوسط است از آنجمله بازارچهار سوی شیرازیها که قدری از آن در راسته خیابان خشك وبعضی دیگر در خیابان خود محله چهارسومیباشد و در گذر چهارسو متصل بیکدیگر است و در اصفهان همین یك بازار بدون سقف است. دیگر بازارچهٔ بیدآباد است که خود بازارمعتبری است و نیز بازارچهٔ دردشت که آن نیز بازارچهٔ معتنابه است ومعتبر، دیگر بازارمعروف ببازارغار[۱] است که

۱– امروز بازارغازشهرت دارد ومسلماً نویسنده اشتباه کرده است.

شروع ازآخرمحله گلبار ومتّصل بمحلّهٔ جوبباره است و از یك طرف اتصالی ببازارعام بواسطهٔبازارخروجی بزازها میدان کهنه دارد وازجمله بازارچهای معروف یکی بازارچه بلند میباشد که یكدرآن درچهارباغ کهنه جنب مدرسه سلطانی است ویك در دیگر بطرف عمارتقدیم پشت مطبخ جنب نهر فرشادی میباشد ، بازارچه مذکور در کمال خوبی و وارتفاع دوطبقه ساخته شده‌است وطولانی و بعد از [۳۲] بازار قیصریه باین خوبی بازاری‌نیست . یكدرمدرسه سلطانی در آنست وکاروانسرای معروف بهمان بازارچه نیز درآن است چنانکه بیاید . بعد از زمان افغان سالها بایربود الحال نواب اشرف والا آنرا مرمت نموده و محل غلامان لشکری قرارداده‌اند . دیگربازارچه معروف ببازارچه چهارسو نقاشی است که در کمال زیبائی ساخته شده و بسیارقریب ببازارقیصریه است وقدری ازآن عریض‌تر اماطول آن‌چندان نیست . چهارسودروسط آن واقع‌است ، مدرسهٔ مشهوربمریم بیگم‌نیزدر آنست واین بازارچه‌ها بغیر کاروانسرای تجارتی دیگرهمه‌قسم دکان ومتاعی‌در آن موجوداست و در هریك بکم و زیاد کاروانسرای بارانداز و اشترخان دارد و این بازارها نیزهمه‌طاق چشمه‌است ودر اصفهان هیچ‌بازارچوب‌پوشی‌ندارد.

دیگر درتمام محلات بازارچهٔ بسیار بقدراحتیاج محله دارد که قابل ذکری نیستند و در بعض از آنها باز کاروان سراهای بارانداز و تیمچه‌های پارچه‌بافی نیز هست که بعض ازآنها دایر و بعض دیگربایر شده است وازجمله امکنهٔ مشهور این شهریکی میدان کهنه است واقع درمحلهٔ گلبار وازطرف مغرب متصل‌ببازارعام واز آن الحال اسم میدانی مانده است[۳۲ش] در زمان سلجوقیان میدان این شهر بوده وخانهای

دولتی آنها اطراف این میدان بوده است که بعض امکنه آن هنوز باسم آنها معروف است ، نقاره‌خانهٔ آن الحال هم مکانش معلوم وبهمان اسم مشهوراست ، سالها است که این میدان را قطعه قطعه نموده وهریك را بجهة امری معین نموده‌اندو گویا سلاطین صفویه بعدازساختن آن میدان این محل رابرعیت برای کارهای لازمهٔ آنها واگذار کرده‌اند وخواسته‌انداسم میدان بر آن نباشدو آنچه الحال معلوم وظاهر است حدود آن بر این قسم است:

حد شمال آن بازارخروجی بزازانست ، حدجنوب آن بقعه هرون ولایت است وچنان مینماید که این حدود بهمین قرار بوده اما حد مشرق آن راهی است که گویا سابقاً نیزجزء میدان بوده والحال درهای حمام نو و کرسی بردیوارمشرقی آنست ، حد مغرب آن بازاربزرگ عام است وحالت این حدهم معلوم نیست که دراول امرچه قسم بوده است . دراین زمان اطراف این میدان همه دکان است ودرحقیقت الحال این میدانرا سه قطعه نموده‌اند ، قطعهٔ شمالی آن محل فروش میوه‌جات جمله ازقبیل خربزه وهندوانه وبعضی سبزی آلات است ، قطعهٔ میان آنرا سقف چوبی بسته و بازار ودکان میوه فروشی نموده‌اند و نیز بازارچهٔ دیگر [۳۳] نموده آهنگری وغیر آن ساخته‌اند واطراف آن دکانهای بساط اندازیست وبازخالی ازفضاهم نیست که در آن هفتهٔ سه‌روز متفرقه در آن چیزهای مختلف آورده میفروشند وازدحامی میشود وازصبح تاظهر مشغول‌اند و نیز در همین قطعه بطرف مغرب بازار مربعی ساخته‌اند که آنرا بازار نجف آبادیها میگویند چه آن طایفه خشك بارخودرا اکثر در آن محل آورده میفروشند واطراف این مربعی هم دکانهای صرافی وغیره میباشد. اما قطعه جنوبی آن محل فروش زغال وهیزم ویوشان است واطراف این

قطعه اکثر دکان علافی وزغال فروشی است وبعضی ازطرف شمال این قطعه‌را نیز گرفته ، دکان خشك بار فروشی و بساط اندازی نموده‌اند وعمل ازدحام آن دوسه‌روز درنقطهٔ جنوبی این‌قطعه بیشترجاری است، دراطراف این‌میدان‌چندین کاروانسرای بارانداز و مربط خیل والاغ و شتر نیزهست

و از جمله اجزای این شهر یکی چهارسو است که دراصفهان متعدد ومشهورمیباشد ومتعارف آنکه بر سرچهارراههای وسیع یا چهار جهت ساخته و گنبدی عالی برآن زده‌اند و آنچه باسم معروف است چهارسوشاه که قریب میدان نقش جهان برسردربازار قنادیان ومدرسه ملاعبدالله ساخته‌اند وچهارسو مخلص [۳۳ش] که نزدیك بآن وقدری زیرتراز آن بطرف شمال است وچهارسونقاشی که در راسته بزرگ میان محلهٔ خواجو ومحلهٔ حسن‌آباد در وسط بازارچه‌ایست معروف بنام آن چهارسوقریب بچهارباغ‌صدری وبکمال‌زینت وآراستگی‌بوده . اطراف ونماهای آن متصور بصورت سلاطین وبعض پهلوانان قدیم وجدیدبود . آنچهارسو بجااست وصورتها اکثرضایع وخراب گشته بود الحال‌بحکم نواب اشرف والا آن بازاچه را مرمت نموده ونقشها وصور آنرا دوباره مثل اول مرتب ومزین نموده‌اند وبحالت اول عود نمودهوالحال آنرا رکن‌آباد نام نهادند چه بانی مرمت بحکم والا یکی ازچاکران خاص میرزا سلیمان خان ملقب برکن‌الملك که نایب‌الحکومه اصفهان نیز هست میباشد .

دیگر چهارسوفریدون وچهارسو آجری که درمیان محلهٔ خواجو واقع‌اند وطاق‌ورواق عالی ندارندومشهورتر بن آنهاچهارسوشیرازیهااست که محلهٔ بزرگی‌باسم آن معروف است وخودچهارسوو گنبدی که‌داشته

بکلی خراب واثری از آن نیست، همان محل آن معلوم و برسر چهارراه آنجاواقع است و بازار آن معمور وچهارسو زاویه ومحل تلاقی دو بازاردو خیابان واقع شده است. وچهارسو کوچك زیر چهار سو شیرازیها وبجانب مشرق آنست [۳٤] وچهارسوعلی قلی آقاوچهارسوی، بیدآبادوچهارسوی درشیخ هرسه درهمان محلهٔ بیدآبادمیباشد، چهارسوی بیدآباددر وسط آنست وچهارسوی دروازه‌نو که درمحله خود وقریب کنار بازارچهٔ آنجا است وچهارسومقصود که قریب میدان نقش جهان دروسط بازارچهٔ آن برسردر کاروانسرائی که‌در آنجا آقامقصودخواجه شاه عباس ساخته‌است میباشد وچهارسو نمکی که در آخر محله گلباراست و اینها که ذکرشده چهارسوهائی بود که باسم ورسم معروف‌ومشهوراند. اماچهارسوهای‌دیگر دراین شهرهست که باوجودظهورو نمایش معروف نیستند مثل‌چهارسوی قیصریه وچهارسوئی که درمحل تلاقی بازارمشهور بمثقالی فروشها وبازار زرگرهااست که‌ازبسیاری ازاین چهارسوهای‌مذکوره خوشنماترو گنبد آنهاعالی‌ترساخته شده‌است وبین‌الانام مشهور نیست‌وهمچنین‌چهارسوی بازارچیت‌سازها وچهارسوی امام زاده اسمعیل وازاین قبیل بسیاری که باسم معروف نیستندومرادازاین چهارسو چهارجانب‌است و چهار سوق معرب آن نیست بلکه چهار(سوق) معنی‌چهاربازاریست که بمحل خود مستعمل است .

وازجمله اجزای شهری چون یکی طاحونه‌است و درهرشهری از آن بنحوی مصطلح ومعمول است دراصفهان طاحونه [۳٤ش] بچند قسم متعارف است : یکی‌طاحونه آبیست که‌آنرا آسیاب مینامند و در دیگرشهرهابعلت قلت آب یك قسم آسیابی‌میسازند که آنرا آسیاب تنوره

میگویندومیزان آب این قسم آسیاب بر اهمیت تشخیص مقدار آب هر نهر وجوئی گرفته اندوحساب مینمایندو آنرا عرضاً عمقاً بطوراکثر مقدار یك چهاریك ذرع شاه آبرا که بقوت روان باشدمقرر نموده اندواین قدر آب بطورانحداریك سنگ آسیاب تنوره رامیگرداند.

اما آسیابهای اصفهان بجهة وفور آب زاینده رودقسم دیگراست، چرخی بزرگ درجنب دیوار آسیابی که ساخته اندتعبیه ومقرر کرده اند که بر آن چرخ پرهاست ولامحاله این چرخ درمحل سرازیری وانحدار آب جوی خواهدبودو بتفاوت جایهااقلا بقدرچهارسنگ میرابی آب بر آن چرخ وپره ها ریخته چرخهای داخل آسیاب رابحرکت وسنگ آن کـه بآس موسوم است بگردش می آورد چنان بسرعت که ضبط دورهٔ آن بسهولت ممکن نشودواکثر آسیابهای شهری آبش ازقدرده سنگ میرابی هم شایـد زیادتر باشدومعلوم که قوت آن چه مثابه زیادتروسنگ آس عظیم تر گردش آن بقوت تروزیادترمیباشد.

درشهر اصفهان برشاخهای نهرفدین وجوی طیران وغیر آن و در حوالی شهر برسایر انهاراز اینقسم آسیاب [۳۵] بسیار ومدار امرو کار بر آنست وازقسم آسیاب تنوره دربعضی ازدهـات جهة قلت آب قنات قدری میباشد.

قسم دیگرمعمولٌ به اصفهان طاحونه ایست که بقوت حیوان، آلات وسنگ آنرابگردش می آورند ،شتر واسب وقاطر و گاوبر آن می بندندو حساب نموده شده است که یکدوره حرکت حیوان بتفاوت تعددچرخها وسایرادوات ازهشت تادوازده دورسنگ راحرکت میدهدواین را آسیاب گاوی میخوانندچه غالباً گاوبر آن می بندند واسم آسیاب دراین مقام غلط

است چه آسیاب معنی همان سنگی است که چرخ اول آنرا آب حرکت میدهد ودرا کثر خانها دستاس[1] نیز دارند که مراد آس دستی باشد که بدست آنرا میگردانند ودرهمه جا متعارف ومعمول است و در بعضی امکنهٔ این شهر باز قسمی دیگر دارند که باپای آنرا حرکت میدهند و آن میانه دستاس و آس حیوانی میباشد وعمل آن هم میانهٔ آن دو است در نفس شهر غیر از آنچه دستاس در خانها است شصت وهشت سنگ طاحونه هست ودر تمام ناحیه ها نیز یکهزار و هفتصد و نود و هفت سنگ طاحونه وجود است.

وازجمله اجزای صناعی این شهر یکی چاه آبست که جهت نزدیکی آب بسطح زمین درجمیع خانه‌ها یکدو چاه آب دارند و آنرا بخرج و اجرت کمی میکنند وچرخی هم از آن که معمول [۳۵ش] است برسر آن گذارده آب میکشند بکمال سهولت ودر کمتر ازیك دقیقه آب کشیده وبالا می آید وهر که راه‌ؤ نه ایست و میلی دارد آن چاه را از زیر تا بالا باجر وصاروج میسازند وهر که نخواسته است بهمان قسم هست چون خاك اصفهان سخت است، سالیان سالم میماند واین چاه دو قسم است قسمی که بدست و پای آن میکشند برای خرج ومصرف خانگی وحوضها، عرض دهانهٔ این چاه کمتر است و قسمی دیگر که بواسطهٔ گاو آب میکشند برای تمام حمامات ومساجد و مدارس و آب یاری باغچهٔ خانهای بزرگ وبعضی باغها در وقت کم آبی و عرض دهان این چاه بیشتر از آن قسم است ولامحاله این قسم چاه را باید از زیر تا بالا باجر وصاروج ساخت واین قسم ازچاه را چاه گاو مینامند.

وقسم دیگر نیز هست که چاه را مربع مستطیل میسازند در جائی که آب بسطح زمین زیاده از دو سه ذرع شاه نباشد وبر آن چرخی ساخته که اولاً

[1] دستاس را در اصفهان «آرچی» خوانند.

نصف آن چرخ درچاه مذکور و بزیر آب رود، آلاتی برای آن ترتیب میدهند و آنرا حیوان ازقبیل گاو وشترمیگردانندو آب زیاده برروی زمین جاری میکنندو آنرا چرخاب مینامند.

وازجمله اجزای صناعی نهرهائی است که درمیان شهر جاری نموده اند وبمقام خویش خواهد آمد انشاءالله.

وازجمله امورصناعی این شهر یکی باغهائیست که درداخل[٣٦]شهر ساخته اند گذشته ازباغهای شاهی، تقریباً چهارصدباغ درتمام شهر اصفهان، بعضی بنام مشهور برخی غیرمعروف درست شده و اکثر وسیع از پنج جریب الی ده جریب شاه وباغهای دیوانی که بصد جریب هم میرسد و آنچه درنفس شهر ازدیوانی واربابی باهم معروف است نوشته میشود.

درچهارباغ قدیم باغ مستمند وباغ تخت وباغ کاج وباغ شیرخانه وباغ طاوس خانه.

ودرچهارباغ فتح آباد باغ نگارستان . ودربیرون دروازه دردشت باغ کلعنایت وباغ صفی میرزا وباغهای اربابی باغ معیروباغ فرّاخان وباغ چرخاب . در کنارنهر نیاصرم ونیزازباغهای دیوانی باغ دریاچه و باغ نظروباغ گلدسته وباغ بادامستان که این آخری الحال تلگرافخانه است . اما باغ هشت بهشت وباغ چهل ستون داخل عمارت شاهی است وجدا ازسایراست وباغهای بسیاردیگرداخل شهر میباشند که باسم معروف نیستند وشاید عدد آنها ازچهارصد هم بگذرد وسایر باغهای چهارباغ قدیم وجدید وچهارباغهای علیا را خود کتابی مدون تر باید که شرح نماید وتمام این باغات ازنهرهای منشعبهٔ زاینده رود که بعون الله ذکر خواهد شد زنده وسرسبز گشته .

دیگر ازجمله امور صناعی شهری چون خانه است واگر خانهای اصفهان ووضع آنرا بخواهد شرحی بدهد بطول خواهد انجامید لهذا [۳۶ش]مختصری مینگارد که خانهای این شهرا کثر وسیع وباحوضهای سنگی صاروجی وباغچه داراست الا خانهای اشخاص بی مؤنه که فضای آن کمتر است اما بیحوض وباغچه نیست . حوضها باختلاف است بعضی طویل وسرتاسر خانه را دارد واینرا دریاچه مینامند وبعضی مربع فی‌الجمله مستطیل وپیش روی عمارت معتبری که درخانه هست بهرسمت که باشد میسازند وتمام بالای آن باسنگ بر آمده که کوله میگویند میباشد وباصاروج ساخته میشود که بسالها عیب نمیکند . بیشتر خانها چاه آب متعدد دارد. عمارات اکثر طاق چشمه است از آجر یاخشت خام مگر اطاق پنج دری مجلسی ویاهفت دری طالار که ناچار سقف آن از چوب وبخشت وآجر وگچ آنرا مضبوط مینمایند. حوضهارا ازچاه آب مینمایند بخرج کمی وازآب نهرمتعارف نیست الانادراً درمحلهٔ لنبان وچهارسو آنهم بازراه آب چاه دارد . باغچها هرجای که نهرنزدیك است ازآن آب میدهند والا ازچاه مشروب میسازند . دراین شهر خانهای عالی درزمان پیش یعنی بروزگار سلاطین صفویه بسیارساخته شده که بعضی ازآنها تاحال باقی وخرابی بآن راه نیافته است وبعضی دیگر بطوارق حدثان وعدم توجه مالکان ضایع ومندرس گشته است وبالجمله نمونهٔ آن خانها وبعض سردرهای آن باقیست ونمایندهٔ اعمال [۳۷] آنزمان هست .

ان آثارنا تدل علینا　　　فانظروابعد ناالی الاثار

رفتنه افغان وخرابی آنهامهندسان ومعماران تربیت شده همه

ازمیان رفتند وبنای درستی ازآنها باقی نماند واگرهم میبود مردمان مؤنه زمان‌پیش رانداشته که بمخارج زیاد بنای آنعمارات رانمایند. لهذا تا زمان خاقان مغفورفتحعلی‌شاه قاجاراناراللّه برهانه‌هرعمارتی‌وخانه‌ای که دراصفهان‌بنا شده بآن وضع وخوبی واستحکام نیست واززمان‌پادشاه مرحوم تاا کنون بازروی بترقی رفته معمار وبنای واقف‌کاربهمرسیده و عمارتی که ساخته شده استا گرچه مثل زمان صفویه نیست وبآن‌درجه نرسیده لکن بسیاربهتراززمان میانه وفترت است . نجاریهای آنها نیز منقح‌تروبا اسلوب‌تر گشته است . وضع خانها وبنای حجرات همیشه درتغییروتبدیل‌است آن‌طوری که‌درپنجاه سال قبل‌ازاین تاریخ‌میساختند ازارسیهای سه دری وپنج دری وارسی حوض خانه‌اکثر آینه‌کاری‌ونقاشی وبعضی نیزسفید شده وچه دخل وشباهت داشته باین طرزحال ومال آن زمان البته زیاده ازحد بهترازوضع اینزمان مینمود ونجاریهای آن‌خوش نما تربود الحال همه وضع گشته است وکارهرزمانی حکایت سلیقهٔ اهل آنزمانرا مینماید تا نزد مردمان دانا وصاحبان [۳۷ش] ذهن‌سلیم وسلیقهٔ مستقیم چه قبول افتد وچه درنظر آید . دراینوقت که شهر اصفهان روی بترقی آورده وآبادی قدری زیاد شده است. عدد اب واب خانه‌ها ده هزاراست .

وازجمله‌اجزای‌معمول‌این‌شهر یکی‌سقاخانه‌است که درهرمحل‌از میدان وبازار وبازارچه وغیر آن ساخته‌شده استوآنرا دربعضی‌امکنه‌و جدا بنحوی‌خاص ساخته‌اند وبعضی دربازارها بنانموده‌اند بجای دکانی ساخته شده‌برای آبخورعموم خلق که شخص‌بهرجای شهر که‌باشد تشنه نماندهآنهائی که جدااست مثل‌نه‌سقاخانه میدان‌نقش‌جهان یکی محاذی

بازارمسگرها و دو دیگری قریب محاذی آن و نیز در وسط چهارسوی شیرازیها و دیگر در سر جوی شاه در اول محله لنبان و محاذی در بزرگ مسجد جامع عتیق وغیر از آن نیز هست و آنچه در بازارچه است بهر محل از شهر بوضع مختلف موجود است و درهر محل آن چاه آبی دارد که برای آن آب میکشند و در آن آب مینمایند و اکثر بهمان محل یخ‌فروشی نیز هست که بتابستان بخیرات یخ در آن می‌اندازند وغیر آن نیز سنگاب دراین شهر متعارف است که بزرگ و کوچك وخوشنما بعضی روی آنها منبط [کذا] است و برخی مرك دارماهی پشت بر جسته وسنگاب مدور بیضی است و مربع نیز کمی هست و در [۳۸] این شهر بسیار خوب و بقیمت سنگین و ارزان هردو تمام مینمایند و در دهلیز وداخل مساجد ومدارس و حمامات گذارده آب در آن مینمایند که مردمان صرف مینمایند .

دیگر ازجمله اجزای صناعی اصفهان یخچال است که در بطن شهر و بیرون دروازهای قریب شهر ساخته‌اند که در زمستان یخ وافر گرفته و در محل آن که همانجا است جمع مینمایند وبتابستان بشهر و بازار آورده بقیمت ارزان میفروشند والحال که آبادی شهر باین درجه است تقریباً چهل یخچال بزرگ درشهر وقریب آن دایر است و در وقت کمال آبادی شهر بسیار زیاده ازاین بوده که الحال جهت عدم حاجت بآن بیکار وخراب افتاده است .

دیگر ازجمله اجزای صناعی این شهر و ناحیه چشمه وقنات است وچون آن مرکب ازصناعی وطبیعی است بلکه طبیعی اصل آنست انشاءالله در طبیعیات ذکر آن خواهد آمد .

امامساجد ومدارس وحمامات و کاروانسرا که ازجمله امورعمدهٔ

صناعی است درشهر اصفهان دراین زمان دویست وده باب مسجدومدرسه‌و هشتاد وچهارباب کاروانسرا ویکصد وپنجاه باب حمام هست که به‌ثبت آمده‌است ودر وقت کمال آبادیرا بمقام خود ذکر خواهد نمود که چه مقداربوده واز آن معلوم خواهدشد که چه‌قدراز آن کاسته وخراب گشته است [۳۸ش] و آنچه ازاینهامعتنی به ومرغوب‌است بنحوایجاز واختصار بعون‌الله تعالی بیان مینماید .

دراصفهان چهارصد مسجدجامع بزرگ‌ویك‌مسجد قابل‌ذکر هست وازجمله آن چهارصد مسجد یکی مسجد جامع عتیق است که مخصوصاً بمسجدجامع‌موسوم‌است آنچه‌معروف‌است و کتیبهٔ آن‌نیز گواهی‌میدهد آنرا سلطان‌ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی بسر کاری خواجه‌نظام‌الملك طوسی‌وزیر بنانموده وشبستان آن که‌ازبناهای‌معروف‌وبسیارمحکم وقابل تعریف‌است مخصوصاً بنام‌آن وزیر بی‌نظیرمشهوراست. آن‌مسجدبزرگ معتبر بچهار سمت‌آن چهار ایوان رفیع عالی دارد وسمت جنوب قبلی ایوانش بلندتر و عریض تراست گنبدی خلف‌آن ایوان ساخته‌شده که کهنگی آن مشهوروحکایت قدمت آنراخودمینماید ، صفویه ایوان آنرا مرمت‌زیادی نموده‌اند ، بلکه محتمل‌است که‌این ایوان ازبناهای‌ایشان ودرزمان ایشان ساخته‌شده باشدچه کتیبهٔ آن باسم آنهااست وهمت عالی آنهااقتضای این نداشته‌است که‌عمارت دیگریرا بنام‌خودنمایند.دوطرف آن گنبدوایوان‌راچهل‌ستون‌ساخته‌اند وبر بالاحجرات‌طلبه‌وغرفهابناشده شبستان خواجه نظام‌الملك بوضع‌غریب ودراستحکام مبالغه رفته است واصلاً تا کنون خللی‌بآن راه نیافته [۳۹] ویکدوشبستان دیگرهم دارد وایوان مشرقی ومغربی بایوان‌استادوشاگرداشتهاردارد ودریکی از آنها

بخصوص طرزمقرنسی‌مرغوب ساخته شده‌است ومعلوم‌نیست ازچه‌زمان است وایوان روی بقبله بصفهٔ درویش اشتهار داد ، بعد ازایوان جنوبی آن ازدیگران بزرگتر وخرابی وشکستگی بآن راه یافته و رسیده‌بود آنراتازه مرمّت کردند وبازدوطرف این ایوان هم‌چهل ستون‌وبالای آن حجرات است.صحن‌مسجد وسیع ودومهتابی بزرگ دراین زمان در آن ساختند که بسیار مرغوب و خوشنما شده است . حوضی میان مسجد ساخته‌اند و بر بالای آن عمارتی کرده‌اند گلدسته مانند ، حوضی دیگر هم بیش‌روی صفهٔ درویش بوضع غریب درست نموده‌اند ، دوازده ترك هلالی است و با وجود کوچکی قابل دیدن است . گلدستهٔ مسجد بر بالای‌صفهٔ مغربی است که بسیار خوب ودرست ساخته وآوازاذان ازآن بهمه جا میرسد . عقب این مسجد بطرف شمال مایل بمغرب مجلسی بزرگ‌و کوچك ملامحمدتقی‌وملامحمدباقر رحمهماالله و بعضی ازفضلای دیگرمیباشند که مردمان‌جهت زیادتی‌اخلاص‌بآنهامثل‌امامزاده هاتبرك بآن میجویند وبفاتحه‌خوانی میروند و آنجا همیشه بست‌وپناه‌مظلومان بوده وازجمله بست‌های [۳۹ش] دیگرشهرمعتبرتراست . این‌مسجدرا هشت دروازه است . قریب دروازهٔ شمالی آن گنبد [ی] ازقدیم و کهنه است ومعلوم‌نیست که‌آن ازچه‌زمان وچه‌بوده است . دروازهٔ سمت‌مشرق مایل‌بجنوب‌دروازهٔ‌بزرگ‌معروف آنست که درباز اربزرگ‌عام‌واقع‌است . وبازدروازهٔ مشرقی مایل بشمال برصحن کوچکی است که مشهوربصفهٔ عمراست ومعروف آنکه اینجارا دروقت عمر بن عبدالعزیز بنانموده‌اند وباسم‌اومانده‌است‌واین‌حرف‌مأخذی‌ندارد، بلکه‌چون در آنجاصفه ایست که‌آنرااشرف‌افغان‌مرمت نموده که محل‌نمازسنّیان باشدوجداازشیعیان

نماز کنند و کتیبه‌ای در آن صفه درست نموده‌اند که در آن اسم خلفای ثلث را نوشته و ثبت نموده‌اند و چون عمر نزد شیعیان اشهر خلفاست آن صفه بنام او مشهور شده و چون معماران و هنروران زمان صفویه در آن ایام هنوز بوده‌اند آن کتیبه را که کاشی است خوب تمام نموده بودند. اما بعد از فرار و استیصال اشرف و افاغنه بسیار آن کتیبه [را] مردم شکسته و خراب کرده‌اند و حال آن صفه بیکار و معطل است. دروازهٔ شمالی دیگر بجانب مقبرهٔ مجلسیین واقع است و آنرا درسر قبر آخوند میگویند. دروازه بزرگ دیگر مسجد که بجانب مغرب واقع است محاذی در کوچهٔ منسده بزرگی است [۴۰] که ببواسحاقیه[۱] اشتهار دارد و خانهای آقایان محترم معظم این شهر که امامت جمعه و آن مسجد نیز با آنهااست در آن کوچه است. این مسجد و این سیبه در آخر محلهٔ شاهشاهان واقع است.

دویم از مساجد بزرگ معتبر مسجد جامع عباسی است که بمسجد شاه معروف و درسمت جنوب میدان نقش جهان است آنرا شاه عباس بزرگ هفده سال قبل ازوفات وانقضای زمان سلطنت خود شروع بعمارت نموده و تاریخ اتمام آنرا متعرض نشده‌اند که خود او باتمام رسانیده یا دیگری از اخلاف او تمام نموده است و مذکور در افواه مهندسان و معماران و مشهور میان ایشان آنست که محوطهٔ مسجد را تمام کنده بآب رسانیده‌اند و از آنجا باسنگ و ساروج ساخته بمحاذات زمین رسانیده‌اند و بنای جدار وسقوف نهاده، برای این مسجد بزرگ سه گنبد و چهار ایوان عالی ساخته‌اند و ایوان سمت قبله عالی‌تر و گنبد آن وسیع‌تر و رفیع‌تر است و ازجمله ابنیهٔ منیع‌تر بر دوطرف این ایوان یعنی سر بالای آن دو منارهٔ زیبا ساخته‌اند که در آن

۱ــ امروز «بُسّاقیه» میخوانند .

اذان هم توان گفت . ارتفاع این ایوان سی ودو ذرع و ارتفاع گنبد آن پنجاه ذرع شاه است . در این گنبد بجنب محراب آن منبری از سنگ مرمر یك پارچه ساخته و نصب نموده اند که زیاده قابل نظاره ودر کمال تعریف است ودردو طرف این گنبد دو چهل [۴۰ش] ستون طرح انداخته وساخته اند وعقب آنها دوصحن بزرگ باایاوین اطراف که هریك آنها بقدر مسجد متعارفیست شاه سلیمان ساخته وبسمتهای دیگر مسجد بطبقه بالاغرفات وحجرات جهت طلاب علم بنا نموده اند . صحن این مسجد وسیع است وعرض آن طرف طول واقع شده ومحل عبرت مهندسان گشته است که چرا چنین نموده اند وتا حال سبب آن معلوم کسی نشده. تمام این مسجد از داخل وخارج کاشی کاری وازارهای آن سنگ مرمر است وصحن آنرا ازسنگ پارسی [۱] متعارف فرش نموده اند ودر این زمان بحکم پادشاه جمجاه مرمت کامل نموده ودو مهتابی بصحن آن بنا کرده وحوض بزرگ میان مسجد را بطرز قدیم و نامرغوب بود تغییر داده حوض بزرگ تر بطرز این زمان باسنگهای قایم ساخته اند . این مسجد راسردری است عالی با کمال زیبائی و بالای آن سنگ مرمر وسر آنرا مقرنس کاشی سنگین که از آن بهتر متصور نباشد در نهایت تکلف بطرف میدان ساخته اندودری که روی آن تنکه نقره گرفته ودور آن کتیبه که میگویند خط رشیدای خوشنویس است وآنرا گرده نموده بر آن کنده اند بر آن نصب ومرتب داشته ودو دروازهٔ دیگر هم در آن دوصحن شاه سلیمانی بطرف محله درست نموده و گشاده اند و دوشبستان نیز که یکی از آنها بزرگ و قابل تعریف است ودیگری کوچك تر [۴۱] بطرف مشرق ومغرب در آن درست و مرتب کرده اند . طول این مسجد یکصد وچهل وشش

۱ـ سنگ بزرگ یك پارچه تخت قطور است. امروز «پارسو» گویند

ذرع شاه و عرض این هشتاد وچهار ذرع است ـ گلدستهٔ این مسجد را که موضع اذان است بر بالای ایوان مغربی ساخته‌اند ، بسیار بزرگ و خوشنما که از آن بهتر متصور نباشد و بالجمله باستحکام و درستی و زیبائی این مسجد درایران بلکه سایرممالك جهان موجود نیست .

مسجد جامع سیّم مسجد موسوم و مشهور بمسجد حکیم است که الحال آن درمحلهٔ آباد وتقریباً وسط شهر و نزدیك بازار واقع شده و آن محله بآن منسوب است وآنرا حکیم داور نام که شخصی طبیب بوده وبهندوستان رفته ، سالها مشغول طبابت بوده است و در آنجا دولت بسیاری حاصل نموده و بایران مراجعت کرده و موفق بساختن این مسجد جامع شده‌است ودرزمان شاه عباس ثانی آنرا بنا وباتمام‌رسانید، طرف قبلهٔ آن گنبدی است ودوطرف‌آن دوصفد وایوانی ومواجه‌مشرق شبستانی‌ساخته‌است وایوانی‌دیگر مواجه قبله با دوایوان کوچکتر در دوطرف‌آن خوشنما بنا کرده صحن آن نیز وسیع و زمینی سنگ فرش است و دومهتابی بزرگ دراین سالها برای‌آن درست کرده‌اند و حوضی بزرگ که بوضع قدیم‌داشت تغییر داده وبطرزاین‌زمان ساختند . اکثر مسجدآجری‌است و[٤١ش]کاشی کمی درآن بکاربرده‌اند. این‌مسجد را چهار درست دوبطرف شمال ویکی‌بجانب مغرب ویکی‌بسمت‌مشرق.

مسجد جامع چهارم مسجدی است که مرحوم حاجی‌سید محمد باقر مجتهد رشتی رحمةالله در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه درمحلهٔ بیدآباد ساخته‌است ، صحن وسیع‌ومهتابیها وحوض بزرگ درآن‌ساخته وگنبدی بقاعده درسمت قبله و دو طرف‌آن چهل ستون کرده‌اند و دو شبستان مواجه مشرق ومغرب برای‌آن ساخته و بر بالای آنها مهتابی

وحجرات برای طلبهٔ علم مهیا داشته‌اند - این مسجد نیز آجری وقدری کاشی هم در آن کار نموده‌اند . آنرا چهردروازه‌است دواز آن بطرف شمال یکی بزرگ‌تر که جلوخانی هم دارد و یکی دیگر برمقبرهٔ خود سیدمرحوم است واین دروازه رادر کمال زیبائی وخوبی ساخته‌اند ودردیگری بسمت مشرق ودیگری هم جانب مغرب است وبالجمله مسجد مذکور کمال تعریف رادارد وحکایت همت این سیدبزرگ رامینماید وهیچ دخلی به مسجد حکیم ندارد و بدرجات از آن بهتر وخوشنماتر وجامعی نیکواست واز برکت این مسجد پیش روی دروازهای شمالی آن بازاری درست شده و ببازارچهٔ بیدآباد اتصال یافته‌است .

امامسجد دیگر که قابل بیان وتعریف است مسجدمشهور بشیخ لطف‌الله[٤٢]است که آنرا شاه‌عباس‌بزرگ قبل‌ازمسجد جامع جدیددر میدان نقش جهان مواجه مغرب که مقابل عمارت دولتی‌است ساخته و بعدازآن چون همّت خودرا عالی‌تر ازآن دیده‌است ببنای‌مسجد جامع پرداخته‌وعمارت آنرا نموده‌واین مسجدبشیخ‌لطف‌الله از آن‌جهت‌معروف شده که بعدازاتمام آن‌این‌شخص‌عالم‌عابدزاهدباامامت‌جماعت آن‌مقررشده بوده . این مسجد سرپوشیده وبوضع‌غریب ساخته‌شده است . تمام‌فضای آن همان داخل چهار دیواریست که یك گنبد بر آن زده‌اند وقطر آن گنبد کمترازقطر گنبد مسجدشاه نیست، اماارتفاع آن کمتر است وزیر آنرانیزسردابی‌ساخته‌اند که محل‌حیرت‌وعبرت‌مهندسان‌ومعماران‌است. تمام این‌مسجدبیرون ودرون کاشی کاری وکاشی آن بی‌نظیراست،چنانچه کاشی‌خشتی مثل آن نه دراصفهان ونه‌غیر آن‌بجای دیگر یافت‌نمیشود و کتیبهٔ سردر آن سرمشق استادان‌خط وصنعت بود ونظیر نداشت. مسجد

مذکورتاکنون بی‌نقص وخلل‌مانده الاهمان کتیبهٔ سردر آن که خرابی زیادبآن راه‌یافته‌بود وهزارافسوس از آن که صانع آن موجود نبود که مرمتی از آن‌نموده شود ، لهذا دراین‌اوقات محل آنرا سفیدنموده‌درست کردند و کتیبه وایوان‌وکاشی کاری‌آن ایوان ودکّه‌های مرمر[۴۲ش] آن‌بجااست که حکایت آنرا بنماید.

مسجددیگرمسجدی‌است جدیدالبنا که آنرامرحوم‌میرسیدحسن مجتهداصفهانی درمحلهٔنوبنا نموده‌وزمان چندان‌مساعدت باتمام عمارت آن‌ننموده وعمرش‌بآخررسید رحمةالله‌علیه . بعد ازاومحمدرحیم خان بیگلربیگی بعمارت‌آن پرداخت وعمر اونیز کوتاهی نمود وبرادرانش محمد کریم خان ومحمد حسین‌خان بعدازاو بعمارت‌آن مشغول شدندو باز درآن اثنا محمد کریم خان وفات نمود و محمد حسین خان بکارآن مشغول‌است وقریب‌الأتمام است خداوند توفیق عطا فرماید که تعجیل دراتمام‌آن نموده‌شود که مسجدی‌نیکوشده وآن دربزرگی و کوچکی متوسطاست . سمت‌قبلهٔ‌آن گنبدی خوش وضع‌ساخته ودوطرف‌آنرانیز صفه مانند باستونهای سنگ ساخته‌اند ومسجدی باشکوه شده ، صحن آن بقاعده وسعتی‌دارد حوض‌ومهتابی در آن‌انداخته‌اند وموافق همت و دولت خودخوب ساختند . این مسجد سه‌دروازه دارد یکی‌بطرف‌مشرق ودیگری بجانب مغرب ودردیگر بطرف‌شمال که مقبرهٔ میرسیدحسین مرحوم درجنب‌آنست .

مسجددیگرمسجدی است درمحلهٔ‌جماله که مرحوم‌حاجی‌محمد جعفرآباده‌ای‌بنا نموده و توفیق اتمام‌آنرا نیافت ودیگران‌قریب بتمام رسانیده‌اند [۴۳] مسجد خوش اسلوب و در مکان‌آباد خوب‌واقع‌شده ،

صحن وحوض بقاعده وفراخورحال خود وبوضع خوش ساخته‌شده‌است.

مسجددیگر که قابل‌ذکراست مسجدی‌است که شیخ‌علیخان‌زنگنه درمحله‌ترواسکان ساخته‌است ، بکمال استحکام چنانکه وقتی مهندسی برسبیل‌مبالغه واغراق‌میگفت که‌اگردور دراطراف‌این‌مسجدرامسدود نموده وآنراپرازآب نمایند ومدتی بماند خللی بآن راه‌نخواهد یافت . مسجد مذکور آجری ومسجد متعارفی‌است‌وبسیار خوب‌ساخته‌شده‌است.

دیگراز مساجد معروفه مسجد آقانوراست واقع‌درمحله‌دردشت، صحن بقاعده‌وحوض خوب‌واین سالها شبستانی برای‌آن ساخته‌اند که کمال تعریف رادارد ودراصفهان کمترمسجدی چنین شبستان‌دارد‌ایوان وگنبد آن‌هم موافق حال‌خوبست .

دیگرمسجدیست در محله جوباره معروف بمسجد مصری ، مسجدخوش فضا وآجری است ودرمحل خودخوب‌ساخته شده‌است .

دیگر مسجد معروف بعلی‌قلی‌آقا درمحلهٔ خود اومشرف بشاخهٔ بزرگ‌ازنهرفدین،محاذی‌حمام وبازارچه وچهارسوی مشهوربنام‌اوساخته واویکی‌ازخواجگان‌باهمت احدی‌ازسلاطین صفویه بوده‌است. این‌مسجد متوسط است ، اماظریف وبسیار محکم [۴۳ش]ساخته شده وفوقانی آن طرف‌مغرب مدرسه هم‌دارد مختصر وبنام مدرسه‌هم گاهی آنرا میخوانند.

دیگرمسجدی جدید دراین سالها جناب حاجی شیخ محمدتقی وفقه‌الله درمحله‌نیماور بنانموده‌اند وهنوزناتمام‌است بزرگتر وخوب‌تر ازمسجدحاجی محمدجعفراست گنبدی بادوطرف ایوان وصحن با فضا وخوب‌حوضی مرغوب‌در آن ساخته‌اندخداوند انشاءالله توفیق‌اتمام آنرا عطافرماید دیگر ازمساجد مشهور مسجد معروف بایلچی‌است درمحلهٔ

احمدآباد و آن‌مسجدمتوسطی است از حیثیت عظم‌وصغر امامن حیث الوضع خوب‌ساخته‌شده ودرمحل‌خود موقعی نیك‌پیدا نموده وشهرت یافته‌است.
دیگر ازمساجد بسیارمعروف اصفهان مسجدلبنان است که درمحلهٔمذکور واقع است و آن‌وضع غریبی داردصحنی بیك‌طرف‌ساخته‌اند وعمارت‌طالار مانند و بلندبیك‌جانب آن صحن برروی‌نهرفدین زده‌وساخته‌اند وتمام‌نهر مذکورازز یر طالارمزبورمیگذرد . عقب این‌طالارشبستان ماندمحلی در همان بلندی ساخته‌اند چنانچه اینها باهم قرنها است که‌بپا وبی خلل است . مردم اصفهان‌این مسجدرا مقام متبرّك میدانند وچیزها حکایت میکنند . دوطرف‌دخول وخروج آن نهردرزیر این مسجد درختان‌بسیار [٤٤]ومحل خوش‌هوا ومکان باصفاوفضائیست .

دیگر دومسجدمتعارف‌دربازار بزرگ‌یکی‌مشهور بمسجدخیاطهاودیگر مسجد شیره‌پزان میباشد که خوش‌وضع‌و بمحلهای خوب ومرغوب‌لازم اتفاق افتاده و آنهادر آخردرجه‌اند. ومساجددیگر ازقبیل مسجدذوالفقار ومسجدنوومسجدمیرزاباقرومسجدشمس آباد ومساجدخیابان وچهارسو وغیرآن‌هست که ذکر آنها موجب تطویل و بلافایده است .

اما مسجدساروتقی که درقریب مقابل امامزاده‌احمددرمحلهٔدولت بوده وخراب گشته‌وگنبدی ازآن‌باقی است مذهب قابل‌ذکراست چه آن‌عمل وصنعت استادان‌شیرین کارقدیم که الحال‌صانع مثل آن‌موجود نیست میباشد داخل‌این گنبدرا زرنشانی که‌ازاقسام‌تذهیب است‌ساخته‌اند که دانایان این‌فن در طرح وصنعت آن‌حیران وازاتیان بمثل آن بعجز اعتراف مینمایندآنراساروتقی ملقب باعتمادالدوله وزیر شاه‌صفی‌ساخته ووضع مسجد وحالات آن درست معلوم‌نیست . همین‌قدرصنعت‌زرنشان

این گنبد حکایتی ازبانی و سلیقهٔ آن مینماید .

## مدارس

امامدارس این‌شهر، مدرسهٔ درجه‌اول مدرسه‌سلطانی است که آنرا شاه سلطان حسین صفوی درچهارباغ قدیم عباسی بطرف مشرق آن بنا وتمام نموده‌است [٤٤ش] مدرسهٔ بزرگ وصحن وسیع در آن ساخته‌نهر فرشادی بتمامه ازمیان آن جاریست. دوطرف نهررا زینه‌ها ساخته وبر وضعی خوشنما درست نموده‌اند فرش صحن مدرسه وزینه‌ها ازسنگ و حجاری خوب نموده‌اند. نهرمذکورازمغرب بجانب مشرق روانست ،از زیرایوانی که بردهلیزمدرسه ساخته‌اند بیرون آمده واززیرایوان‌وصفهٔ مقابل آن بیرون میرود وبنا را چنان محکم واستوارنموده که بعد از قریب دویست سال هنوزاثررطوبتی درديوار آن پيدا نشده وخللی در آن دیوارها بهم نرسیده است . چهارباغچه درصحن آن طرح انداخته‌اند و درختان چنارو گل در آن نشانده‌اند وبسیاربا صفا جائیست ، چنانکه مردم اصفهان‌عموماً ازسیروتماشای باغ مستغنی‌اند واکثر آنجا بتفرج میروند . این مدرسه دوطبقه است ، حجرات بالا وپائین هردوطلبه نشین بوده وطرف چهارباغ هم حجرات بالا دارد بجانب چهارباغ و چون یك جنب آن هم بازارچه بلنداست ،آن طرف هم حجرات‌مشرف ببازاردارد که همه محل طلبه واهل تحصیل علم‌بوده است . چهارایوان بچهارسمت‌طرح انداخته که همه‌مسجدآن مدرسه‌است ، یکی پیش‌روی دراست که‌بجهت دهلیزطولش کمتراست ودیگر محاذی[٤٥] آن که طولش زیاده است . ایوان دیگری روی بقبله است وعقب‌آن دردیگر

مدرسه است ببازارچه بلند وبجهت عدم آبادی بازارچه دراین زمان آن درهمیشه بسته است. ایوان دیگر ایوان سمت قبله است که ازهمه رفیع تراست وعقب آن گنبدی وسیع ومنیع ساخته‌اند چنانچه آن گنبد و ایوان خود یك مسجد معتبریست ، اندرون آن کاشی کاری ونقشی درآن نموده‌اند که محل حیرت ناظرین میگردد وگویا نقش داخل گنبد را ازروی زرنشان گنبد مسجد ساروتقی طرح نموده وبنقش کاشی آورده‌اند وگذشته ازبزرگی ووسعت گنبد وایوان این مدرسه بسیار خوشنما تر ازایوان وگنبد مسجد شاه شده است ودراین گنبد بازجنب محراب آن منبری ازسنگ مرمر ساخته ونصب نموده‌اند که در کمال خوبی و زیبائیست ، ازارهای آن گنبد وایوان نیزسنگ مرمر و بکمال نفاست پرداخته شده ، اطراف هرچهارایوان کتیبه‌ای ساخته‌اند که بیننده‌از آن مدهوش میگردد طول این مدرسه ازمشرق بمغرب است وعرض آن از شمال بجنوب ، درطرف طول بهرجانب ایوان پنج حجره ویك فجری میباشد ، چنانچه بهرسمتی ده حجرهٔ تحتانی وده فوقانیست و بجانب عرض مدرسه چهارحجره ویك [٤٥ش] فجری است چنانچه بهرجانبی هشت حجره تحتانی وهشت فوقانی است وچهارزاویه‌ای که در آن هست نیزحجرات زیروبالا دارد وباین حساب غیرازحجرات زاویه ها و آنچه بجانب چهارباغ وبازارچه بلند است هفتادودوحجره بجانب صحن مدرسه دارد حجرات همه بزرگ ومنقّح وخوشنما واستوار ساخته شده . نماهای سردرهرحجره زیروبالا کاشی کاری اعلی وازارهای ایوان پیش روی حجرات سنگ مرمراست وحجرات سفیدکاری وباصندوق خانه است . مدرسه رابجانب چهارباغ سردری است عالی که از کاشی اعلاساخته‌اند

وبطول زمان بعضی ریخته شده است. دکه‌های جنب دروازهٔ آن سنگ مرمری[است] که کمتر از آن نشان میتوان داد. درمدرسه نیز تنکهٔ نقره و کتیبهٔ آن اعلا وبرجسته ونفیس ترازدرمسجد شاه ساخته شده است و دروازه‌ای دربازارچه بلندباسردر آن نیز خوب وبقاعده ساخته اند. مجملا شرح حالات وصفات این مدرسه ومسجدشاه را کتابی علی حده ومدون بایست که باین اختصارراست نیایدومیتوان ادعا نمود که مدرسه‌ای باین نفاست وخوبی درایران ساخته نشده ودرغیر آن هم باین وضع مشکل است. مدرسهٔ دیگرمعروف بمدرسهٔ صدراست که مدرسهٔ مرحوم حاجی [٤٦] محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی ازروی همان مدرسه چهار باغ سلطانی بنا نموده اما یك‌طبقه است. فضا وحجرات آن قریب بهمان مدرسه است وگذشته ازیك‌مرتبه بودن عددحجرات ووسعت آنهاودرست سازی مطابق باطبقهٔ تحتانی آن مدرسه‌است وهمچنین چهارایوان بچهار سمت برای مسجدآن ساخته اند، اماافسوس که عمراو کفاف نکردو نارسا گردید ومدرسهٔ باین خوبی ناتمام بماند وبـاوجود این از حسن نیت اومدرسه دایراست وتمام حجرات آن طلبه نشین وبرسر آن نزاع است بخلاف سایرمدارس که اکثرحجرهای آنها خالی است.

دیگردومدرسه است هردوباسم جده معروف که بانـی آن درست برمحرراوراق معلوم نیست که ازجده های کدام یك ازسلاطین صفویه بوده‌اند یکی را جده‌بزرگ ودیگری‌را کوچك میگویند.

درمیان یکی که‌دربازارعام‌واقع است نهری ازشاخهای نهرفدین جاری است وحجرات این مدرسه زیاده ووسعت صحن وفضا بیشتر است ودومرتبه میباشد وحجره های آن بعضی خالی وبرخی طلبه دارد و آن

دیگری که دربازارخروجی بطرف کاروانسرای نو ومنجم [۱] واقع شده طلبه‌اش بیشترو حجرهٔ خالی ندارد .

دیگرازمدارس بزرگ مدرسه موسوم بملا عبدالله میباشد نزدیك بمیدان[٤٦ش] نقش جهان ودرآن در چهارسوی شاه واقع است ، آن دوطبقه است وصحن وسیع دارد ، نیمهٔ نهرفدین ازمیان آن میگذرد و حجرات آن اکثرازطلبهٔ علم خالی است ومتفرقه آنرا دارند .

دیگرمدرسهٔ نیم آورد که درهمان محله واقع و بآن اسم معروف است ودرآخرشعبه ازبازارخروجی میباشد . مدرسه دو طبقه و دوایوان باسم مسجد درشمال‌وجنوب ساخته اند ، هرسمتی از آن فوقانی‌وتحتانی هشت حجره دارد ودرمشرق‌ومغرب دوحجره‌زیاده یکی برسردرمدرسه ودیگری بربالای مدرسی که دارد وآن نیز بجای یك حجره است . آن مدرسه خوب ومحکم وخوشنما وبا وسعت وفضا وحجرات آن بقاعده و تمام آن طلبه داراست .

دیگرازمدارس خوب این شهرمدرسه مشهوربکاسه گران است‌در خلف میدان کهنه بطرف شمال آن درساخته‌ازبازارخروجی میباشد که ظاهراً آنرا نیزبانی همین مدرسه ساخته وبزازان در آن ساکن‌انــد . مدرسه ایست باوسعت وفضا ، دوطبقه ، محکم وخوشنما ساخته شده و حجرات خوب ومرغوب بعضی ازآنرا طلبه دارند وبعضی خالی است .

دیگرمدرسه معروف بمریم بیگم است دراول محله خواجو ، در بازارچهٔ چهارسونقاشی و گویند مریم بیگم مذکوردخترشاه صفی‌بوده است واینجاکاروان[٤٧]سرائی بوده است اوآنرا خریده ومدرسه‌نموده

۱ـ دراصل : نورمنجم.

وازوضع آن چنین هم مینماید . بالجمله موقوفات زیاد وشرایط بسیاری برای طلبهٔ آن معین نموده باین جهت طلبهٔ آن کمتر گشته و مدرسه در شرف خرابی است و موقوفات آن بمخارج دیگر رفته والحال طلبهٔ علمی در آن نیست .

دیگر مدرسه معروف بشاهزاده‌ها ، مدرسهٔ کوچکی دو مرتبه ودر محلهٔ مسجد حکیم واقع ودایر وطلبه داراست دیگر دو مدرسه خوشنماو دایر درمحلهٔ بیدآباد میباشد یکی بنام میرزا حسین خان خلف مسجد جامع آنجا ودایراست و دیگری جنب نیمهٔ نهرفدین بنام میرزا مهدی وآن بزرگتر ازاولی ودایرمیباشد ، اما طلبهٔ اولی بیشتر است .

دیگر مدرسهٔ مشهور بمدرسهٔ بابا قاسم درمحلهٔ شاهشاهان که‌چون نزدیك مقبره بابا قاسم نام واقع شده است باسم اومعروف شده است ، مدرسهٔ متعارفی است بسیارمحکم ودوطبقه وآنرا قبل از زمان صفویـه ساخته‌اند وبنائی آن بسیارخوبتر ازبسیاری عمارات پیش است.دیوارهای آن بلند وفضای آن کم است وبا وجود آن دخلی باکثرمدارس کوچك ندارد . دیگر مدارس بسیاری درزمان صفویه ساخته بوده‌اند که بعضی از آنها بسیارعالی ووسیع والحال آنها خراب وبعضی درشرف خرابی است [٤٧ش] وچندین مدرسه دیگر درمحلات واقع واکثرازطلبهٔ علم خالی وقابل ذکری نیستند .

## امامزاده ها

اما امام زاده های این شهروبقاع متبرکهٔ ایشان . اول امامزاده احمد درمحله قصرمنشی در کنارشارع‌عام واقع است.امام زاده‌ای معتبر ببازار برای آن‌درست‌نمودند. دالانهانیز دوطبقه بخوشنمائی تمام‌نموده‌شده

وحرم و گنبدی دارد باصحن بقاعده ومزار اکثر اهل شهر والآن آن بست وپناه مظلومین وملهوفین است .

دیگر امامزاده اسمعیل درمحلهٔ گلبار و نیزهارون ولایت درهمان محلهٔ گلباراست ، هردوحرم و گنبدی وصحن وسیع دارند .

دیگر امامزاده زین العابدین درمحلهٔ چنبلان ودر آن مقبره دو امامزاده است هردومعتبر ومحترم حرم آنها یکی است با گنبد ودوصحن. اینها امام زاده‌های مشهوراین بلداند وانساب ایشان ضبط اهالی علـم رجال ودر بعضی خلاف هم میباشد لهذا حقیر متعرض ذکر وبیان آنهـا نگردید وچند امام زادهٔ غیر معروف نیزهست که نسب آنها را بسیاری متعرض نشده وذکری نکرده‌اند لهذا فقیر نیزمتعرض نشد . واما امام زاده‌های معتبر دیگری دربعض ازقرای اصفهان میباشد که انشاءالله بمقام

## [کاروانسراها]

خودذکروایراد خواهد نمود .

اماخانات این شهر که بکاروانسرای معروف است. الحال دراصفهان آنچه کاروانسرای معروف وتاجر نشین است. اول آن کاروانسرای طباطبائیست که دراین اوقات حاجی میرمحمد حسین طباطبائی تاجر اصفهانی ساخته است. دراین محل[٤٨]کاروانسرای خرابی اززمان صفویه مانده بودموسوم بمخلص وازحیّز انتفاع افتاده بود، حاجی مذکور ازحکام شرع واولیـای دولت علّیه استیذان نموده آنرا بکلی خراب وازنوطرحی انداخته،دوطبقه وچهارایوان وهرطبقه‌ای ازبالاراجنبین ایوان دومهتابی ساخته واطراف آن حجره‌ها بنا نموده حجره‌های زیری همه بزرگ وبا صندوقخانه وبخاری و جنب هردوحجره یك فخری بکمال تنقیح بنا نمودندودو دالان بادو دروازه

وصحن آنرا سنگ‌فرش وچهار باغچه‌در آن‌طرح انداخته،درختان بکاشتند ودرمیان آن‌حوضی فراخورحال آنجانیز بساخت‌شاخه‌ای‌ازنهرفدین‌هم که سابق‌در آن‌سرای‌قدیم‌جاری‌بود کماکان جاری‌داشته‌وامروز محل‌تجارو بهترین کاروانسراهای اصفهانست. محل آن‌خلف‌مدرسه‌ملاعبدالله‌میباشد وبمیدان‌شاه‌نزدیك ودروازهٔ‌عمدهٔ آن درهمان‌چهارسوی مخلص بجای‌او گشاده‌است‌ودروازهٔ دیگر آن‌قدری‌بجانب شمال آن دربازارعام‌میباشد.

دویـم وسیم‌کاروانسرای نوومنجم‌است، این دوکاروانسرا نزدیك یکدیگراند [٤٨ش] وهر دو آنهادوطبقه‌وصحن وسیع‌دارند ودرخوبی ومتوسط تاجرنشین ومعتبراند.

چهارم‌کاروانسرای شاه‌است‌واقع‌در بازارقیصریه، وضع آن‌غریب است‌چه آنرامثمن ساخته‌اند والحق این‌وضع‌غیر مرغوب‌میباشد، سرای بزرگ‌است بوقت‌صفویه‌ساخته‌شده والحال‌خالی ازتاجراست.چیت‌سازو نقده‌سازدر آن‌جای‌دارند.

پنجم‌کاروانسرای‌محمدصادق‌خان‌واوازچاکران‌صدراعظم‌اصفهانی بوده‌ودرزمان خاقان‌مغفورفتحعلی‌شاه آنرابساخت، دوطبقه بامهتابی‌است، صحن‌وسیع‌داردودریاچه‌ای‌درمیان آن‌ساخته‌انـد بادوبـاغچه‌جنبین آن حجره‌های‌بقاعده وخوب‌وبسیار، سرای‌معتبر وتاجرنشین‌است.

ششم‌محاذی‌آن سرای کوچکی است‌معروف‌بنام حاجی علی‌نقی که‌بانی آن‌بوده، دوطبقه است‌بامهتابی و آن‌تاجر نشین‌ومعتبراست.

هفتم‌سرای‌ساروتقی خارج‌ازبازار آنرا اعتمادالدوله‌وزیر شاه‌صفی ساخته‌بوده کاروانسرای بزرگ‌مشتمل بردهلیزها وتیمچه‌ها وبکمـال استحکام‌وخوبی باصحن‌بزرگ بوده‌است. اشرف افغان‌حصاری که کشیده

دیوار درمیان آن واقع شده آنرا خراب وبکلّی ازحیّز انتفاع انداخته بود [۴۹] دراین اوقات دوتیمچه ودهلیزی وجزئی صحنی که از آن باقی مانده بود مرمّت نموده وآبادش نموده‌اند والحال تاجرنشین وکمال اعتبار را پیدا نموده است وتجار ساکنین آن بیشتر ومعتبرتر از اکثر سراهای دیگر است.

هشتم سرای فخر است، صحنی بقاعده دارد ودوطبقه وساخت پیش است، بعض از حجرات آنرا تاجر وبعضی رابنك دارهای متفرقه دارند.

نهم سرای گلشن است واسم آن بامسمّی است آنرا حاجی آقامحمد زمانی که مدتی ازقبل کریم خان وکیل حاکم اصفهان بوده ساخته است آن یك طبقه وصحنی وسیع وباغچه بزرگ گل کاری داردو مشتمل است برسه دروازه ودودالان طویل باحجرات بسیار که بعضی راتجار وبرخی رابزازان دارندوحجرات صحن بزرگ‌تر است وبیشتر تاجرنشین است واین سرای بعدازطباطبائی ازسایر کاروانسراها بزرگتر وبهتر است.

دهم سرای جارچی است درزمان صفویه ساخته شده، کاروانسرای متوسطی است دوطبقه وآباد وتجارمعتبردر آن ساکن‌اند.

یازدهم کاروانسرای حاجی کریم است که آنرا تاجرموسوم مذکور دراین اوقات بساخت، دوطبقه بامهتابیست ومشتمل است برچهار دروازه ودالان که دریکی از آنها تیمچه سرپوشیده است [۴۹ش] وهمهٔ آنها حجرات دارد که در آنها بعضی تجار وبعضی بنك دارساکن‌اندوصحن آن نیز حجراتش رابعضی تاجر وبرخی رابنك دارهادارند. فضای آن خوب وحوضی درمیان آن ساخته وچهارباغچه طرح انداخته تیمچهٔ سرپوشیده آن بسیار مرغوب ومطلوب اتفاق افتادوتاجرنشین شده است.

دوازدهم کاروانسرای طالاراست دوطبقه وصحن وسیع دارد حجرات آن

خوب و بزرگ و اکثر تجار همدانی در آن ساکن اند. اینهاست کاروانسراهای معتبر اصفهان در این زمان و چندین کاروانسرای کوچك یا غیر معتبر دیگر دارد که در بعضی از حجرات آنها یك تاجر و باقی را بنك دار دارد. ازقبیل: سرای ملا باشی و میرزا کوچك وسفید و میر اسمعیل وشماعیها و غیر اینها از تیمچه و سراهای بارانداز و پارچه بافی که ذکر همه موجب تطویل و بلاطایل است و باز غیر اینها چندین کاروانسرای بایر و خراب از زمان صفویه مانده که بیان آن مورث ملالت طبع قایل وسامع وخواننده میگردد. از جمله کاروانسرای بازارچه بلنداست که آن خلف مدرسهٔ چهارباغ شاهی و بطرف مشرق آن واقع است دوطبقه وصحن وسیع دارد، تمام نهر فرشادی ازمیان آن میگذرد و در وسط [۵۰] آن مهتابی بر روی نهر ساخته و حجرات زیر و بالا بکمال زیبائی و مقبولی ساخته و پرداخته اند و کاروانسرا چنان مرتب و منقح درست شده و بیننده از وضع بنا و استحکام و صفای آن حیران میشود آنرا یك دروازه است و در بازارچه بلند که ذکر آن گذشته گشاده شده و چون در اطراف آن غیر از آن مدرسه دیگر آبادی نمانده است کاروانسرا همچنان بیکار و بایر افتاده ودرشرف خرابی بود که در این ایام نواب اشرف امجدوالاظل السلطان پرتو التفاتی بحال آن افکنده مرمتی فرمودند و باین سبب یقین است که سالیان بجا و قایم خواهد ماند.

دیگر کاروانسرای مقصود است که نزدیك میدان بزرگ و در بازارچه وچهارسوی بنام همان مقصود واقع است آنرا آقامقصود که یکی از خواجگان شاه عباس بوده ساخته. سرای مذکور دوطبقه و مشتمل بر دو دروازه و بسیار محکم و وسیع و خوشنما بوده است والحال اکثر آن خراب و دیوار و حجرات آن برپاست.

دیگر از بناهای غریب عجیب کاروانسری نقش جهان بود که در سمت مغرب مایل بشمال میدان بزرگ بوده است وتااوایل این دولت ابد مدت اکثر آن قایم وبپابود، کاروانسرای مذکور مشتمل بود بر صحنی وسیع ودوطبقه حجرات بزرگ داشت بوضع خوبی ومحتوی[۵۰ش]بود بر چهاردروازه وچهاردهلیز که درهر هلیز حجرات و دوتیمچه داشت که هریك ازتیمچه‌های هشت گانه آن بقدر کاروانسرای متعارفی بود، درپنجاه سال قبل که راوی این حکایت آنرادیده بود هنوزقابل مرمت میبود و بوضع عجیبی مینمود، شکوه وابهت غریبی داشت، بعدازآن روی بخرابی آورد وبکلی منطمس گردید وظن غالب آنکه آنراشاه‌عباس بزرگ یایکی ازخلفای سترگ وساخته باشندچه غیرازسلاطین دیگری راازرعیت قدرت این قسم عمارت نیست وچون بعدازافاغنه وخرابی آنها اطراف میدان همه خراب گشته وامنیتی در آن نبوده است تاجری در آن ساکن نگشته یابعدازآن واقعه‌هایله دیگردراصفهان تاجری چندان پای نگرفته وبهم نرسیده است که این یك سرای راتواندآبادنمود وساکن گشت لذابایر افتاده وبتدریج خراب گردید، صدهزارافسوس و دریغ ازچنین عمارتی که بقرون وادوارمثل آن نتوان آورد واین کاروانسرارادر اصفهان بلکه سایرممالك جهان که کاروانسرا متعارف است درجهٔ اول بودچنانکه از مساجدمسجد جامع عباسی معروف بمسجدشاه وازمدارس مدرسه چهار باغ سلطانی وازعمارات چهلستون وازقصور وسردرها [۵۱]علی قاپی واز پلها پل سی وسه چشمه وپل حسن آباد که بپل خواجواشتهاردارد همه در درجهٔ اول اندونشانی ازمثل آنها درجهان نیست ودراین اوان خرابهٔ سرای مذکور راحضرت مستطاب اشرف والاظل السلطان بنای میدانی فرموده

در کمال خوبی و آراستگی وموسوم بمیدان ناصری فرموده ، محل سربازهای فوج جلالی گردید .

## حمامات اصفهان

اول حمام خسرو آقااست که درطرف شمال میدان معروف بچهار حوض واقع است ، آنرا خسرو آقا نامی که یکی‌ازخواجگان احدی از سلاطین صفویه بوده ساخته‌است و بنام‌اومعروف است چندان مبالغه در شکل واستحکام ووسعت وزیبائی آن نموده‌اند که بشرح راست نیاید، جامه‌خانه مثل دیوان خانه بنظرمی آیدو گرمخانه بکمال اسلوب‌ساخته شده والان دایراست ، حمام مذکورصحن داخل وخارجش‌محاذی سطح زمین‌است وهوای آن مطلقاغلطتی‌ندارد، آب آن‌ازچاه‌است که از گاوچاه کشیده میشودبسهولت واین رسم‌دراصفهان درتمام‌حمامهاجاریست وهیچ یك را ازآب نهرجاری‌آب نمیکنندا گرچه‌آب نهرجنب آن ومسلط بر آن هم باشد.

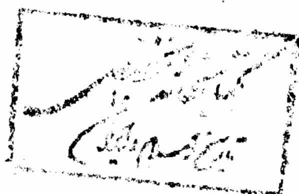
دویم حمام علی‌قلی آقااست که درمحله معروف بنام خوداو که‌از محلات جزء بیدآباد است میباشد [۵۱ش] آنرا برسرشاخهٔ بزرگ‌از نهرفدین ساخته است وچون درآنجا مسجد مشتمل برمدرسه هم‌ساخته چنانکه گذشت‌بازارچه‌وچهارسوواین‌حمام‌راهم‌بنانموده ووقف آن‌مسجد کرده است‌بحمام مذکورهم ازسطح زمین بقدر یك زینه بلند تراست وآنرادر کمال خوش وضعی ازجامه خانه‌و گرمخانه وسایرلوازم ساخته است که قابل نظاره‌میباشد حمام کوچك دیگرهم جنب آن بنانموده که هروقت حمام‌بزرگ مردانه است این خاصهٔ نسوان است وبالعکس و

گذشته ازدوسه حمام بزرگ اصفهان مثل این حمام کوچك اوهم موجود نیست ومیتوان گفت که بعدازحمام نوسازشهر قزوین دیگرمثل ایندو سه حمام درسایر بلادایران ساخته نشده ودراستحکام که ازهمه پیش اند.
سیم ازحمامهای عالی این شهر، حمام مشهوربحمامشاه است ووجه تسمیه و بانی آن درست معلوم نیست وآن قریب چهارسوی شاه واقع وبکمال استحکام والحق حمام بزرگ شاهانه است ولی درزیبائی ووضع بعد از سه حمام است.

حمام دیگری هم بودمشهور بحمام خواجه ها که اززمان صفویه مانده ومدتها پنهان بود واطراف آنرا خاك گرفته ومعلوم نبودوآن درمحلّی از محلّه دولت که مشهور به پشت مطبخ است واقع شده وجنب عمارت دولتی بود، سیف[۵۲]الدوله سلطان محمد میرزا بوقتی که عمارات در آنجاها بنا مینمود آنرا پیدا کرده ودیدندمثل زمانیست که ازدست استاد کاربر آمده و بی عیب وخلل مانده است آنرا باندك خرجی[میتوان] دایر نمودومسوّد اوراق آنرادیده بودمو باعتقادحقیر بهترین حمامهای مذکوره ازوضع وشکل وهیأت ساخته شده بود، سنگ مرمر بسیاردر آن بکاررفته ودوام آن بچندین سال بزیر خاك خوداستحکام آنرامیرساند، تقریباً بیست سال قبل ازاین جهت عدم آبادی اطراف آن بازبایر گشت وبطمع سنگ و آجر آنراخراب نمودندوحالت کاروانسرای نقش جهان پیش آن آمد و بالجمله حمامهای مسطوره حمام درجه اول وقابل ذکر بودند.

بعداز اینهااز حمامهای خوب ودرجه دوّیم حمام بیگدلی است که طرف مشرق شمالی میدان نقش جهان واقع است وحمام معروف بحمّام شاهزاده ها که محاذی بازارصباغان است وحمام خواجو که در جانب مغرب

چهار باغ صدری واقع است و حمام شیخ بهائی و حمام سنگ تراشان که نزدیك مسجد جامع عتیق اند و حمام چیت ساز در محلّه نو و حمام نوساز مشیر الملك اصفهانی و حمام شاه علی و حمام نو، تمام اینها بتفاوت حال درجه دویم واقع اند و حمامهای دیگر درمحله و بازار که قابل ذکری نیستند [۵۲ش] درجه سیم و چهارم اند. این بود نبذی ازامور صناعی الحال اصفهان که بطور اجمال موافق اقتضای حال و فراغ بال مرقوم شده و اگر ازجزئیات حالات هرمکان و عمارت وذرع و پیمان و مساحت هرچیزی را کسی خواهد متعرض شود کتابی بزرگ باید نوشت و تدوین نمود و حالت ووقت این ضعیف مقتضی آن نیست و در جغرافیای کل همین قدر مطلوب است که نوشته شده و آنچه از امور صناعی بازی و لازم الاداء و در خارج شهر بلوك واقع شده است ضمن بیان آن بلوك بمقام خود انشاءالله خواهد آمد. مطلب عمده که باقی مانده و بیان آن لازم نموده است احوال پلهای زاینده رود و بیان بندهای آنست که داخل امور عمدهٔ صناعی بوده ولکن مناسب چنان نمود که ذکر و بیان آنها ضمن بیان حالات خود رود نموده شود که پیوسته بیکدیگر باشند.



# فصل چهارم

## در امور طبیعی اصفهان

بایددانست که امورصناعی بلادرا چنانکه معلوم ومقرراست چندان اعتباری نیست چه آن بتصاریف زمان وتصادم دوران همیشه در تغییر وتبدل است ودوام واستقراری در آن متصور نیست. اما آنچه در محاسن یارذایل هر شهر معین ومعتبر است امورطبیعی آنست که دائماً بیك قراراست وبمرور شهورواعوام وگذشتن زمان بسیار [۵۳] تغییر وزوال رادر آن راهی نه الا ماشذّ وندر که بوقوع حادثهٔ عظیمی تفاوت یسیری در آن پیداشود وشاید آن نیز بجزئی زمانی بسببی ازاسباب مرتفع گردد وحالت اول پیدا شود ودر این باب پیش ازاین باب بمناسبت ذکر ناحیهٔ این بلدانموزجی دراول رساله ذکر نموده شده است ودراین مقام که محل آنست اگر بخواهیم که آنچه اهالی تواریخ وجغرافیای عرب وفارس وفرنگ نوشته‌اند ومبالغه درمدح واکثار درمحاسن این شهر نموده ونیز آنچه خود مسود اوراق بفحص وتحقیق یافته‌است بیان وایراد نمائیم سخن بطول انجامد وکتابی مدوّن گردد واز مقصود بازمانده وطبع قاری نیز بملالت گراید وموجب ملامت گردد پس ازآن مقام گذشته بطریق اجمال نبذی ازحالات معیّنهٔ محسوسه باشواهدازاقوال دیگران نگاشته وایراد مینماید والله الموفق والمعین.

خاك اصفهان پاك وسفید ومتلزّزالاجزا ومعطر وخالی ازاجزای وسخیّه وملحیّه ودهنیه است سردی وخشکی بالنسبه در آن غالب ودر نهایت خوش

طبعی است که حفظ اجسام و اجساد را تا زمان زیاد مینماید. هر مکانی از آنرا که حفر نمایند همین که بیك ذرع میرسد پیوسته [۵۳ش] و همواره بوی خوش از آن ساطع و استشمام میشود. عروق زمینش مملو از آب صاف شیرین گوارا است و آبی که مجاور چنان خاك است حالتش معلوم که شیرین وسبك و خالی از هر گونه وسخ و کثافتی است. چاههای آن اکثر از چهار ذرع تا پنج ذرع شاه بآب میرسد و بعضی تا سه ذرع هم هست و آنچه قریب بزاینده رود است بدو ذرع هم میرسد و نزدیکی آن آب بسطح زمین اختصاص بنزدیکی زنده رود هم ندارد، چه بسیاری از مواضع شهر که دورتر از رود است آب آن بسطح زمین قریب بسه ذرع یافت میشود چنانچه در محلهٔ جویباره از این قبیل در خانه ها متعدّد است و باوجود نزدیکی آب بسطح زمین کنار دیوارهای این شهر بی رطوبت و پاکیزه و مستحکم است و عمارات آن بادوام و بنای هزار ساله در آن متعدد یافت میشود و چون خاك آن متلزّز الاجزاء است رطوبات و آبهای غلیظ در آن نفوذ نمی نماید. اما آبهای صاف و پاك لطیف در آن نفوذ و آنرا جذب نموده و داخل عروق آن میگردد و افاضه بچاهها و چشمها میکند. مکرّر تجربه شده است که در فصل تابستان کـه جهت زراعت برنج ببلوك لنجان آب زنده رود را میگیرند و آب از شهر و نهرهای آن قطع میشود و روزی که آب برود و نهرها [۵٤] آمده همان روز نشر آن بچاهها بروز مینماید. آب روی بتزایدمیگذارد و همیشه این نیز ملحوظ است که محل آبهای غلیظ و کثیف بر سبیل بعد آن از چاه آب زیاده از ده ذرع شاه نیست واصلا نشر بچاه نکرده و نمیکند ودر آب آن مطلقا تفاوتی و تغییری پیدا نمیشود وچنانکه گذشت در هر خانه چاه آب متعدد دارند وحوضها ساخته اند که بسهولت و ارزانی آب از آنچاهها کشیده در آن مینمایند و خانه ای بیحوض و باغچه نیست

واگر باشد نقص آنست. اهل اصفهان جهت سهولت امر و نزدیکی و گوارائی آب آن بیشتر از آب جاری نمیخورند، زیرا که اکثر محلات آب چاههایش درعذوبت دم مساوات با آب رود میزند. تمام این شهر آبش شیرین و مشروب و گوارا است اما بعض محلات ازسایر آن گواراتر ومعتدل تر است، چنانچه لنبان وچهارسوی شیرازیها وشمس آباد و محلهٔ نو وشئیش و بید آباد و خواجو و قصر منشی ودروازهٔ نو ودر کوشك ودروازه دولت ومحلّه دولت و احمد آباد و یزد آباد و پای قلعه و ترواسکان و بعض دردشت آبش سبك تر و کمال تعریف را دارد و محلّه جویباره و گلبار و شاهشاهان و بعض در دشت باوجود شیرینی فی الجمله سنگین و خالی از تعریف است. آب [٥٤ ش] چاههای این شهر عموماً در بهار و تابستان و اوایل پائیز سرد است و چون تازه ازچاه کشیده باشند بدون یخ توان خورد و بعضی مشتبه بآب یخ میشود و در بقیّه پائیز تا اوایل حمل آب آن بزمان کمی بتفاوت درجه هوا سرد میشود.

امایخ که عمدهٔ اجزای طبیعی هر شهری و محتاجٌ الیه تمام اهل بلاد در ایام گرمی و تابستان، در اصفهان بوفور است و ارزان و در جمیع فصول آن موجود است . در زمستان بوقت سردی هوا بیخ چالهائی که ذکر آن گذشت میگیرند با کمال سهولت و بجائی که معین است حفظ میکنند و بوقت حاجت بار نموده ببازار ومحلّات برده میفروشند و در همه جای شهر محل فروش آن مقرّر است و قاعدهٔ گرفتن آن این طور است که یخچالی که ساخته شده دیوار بلندی طرف جنوب آن دارد از طرف مشرق بطرف مغرب کشیده و پای آن گودال عمیقی است که موضع جمع و حفظ یخ میباشد، طرف شمال این گودال کرتهای دراز درست نموده اند و در زمستان از نهرها آب زیاد در آن مینمایند و بشبهای سرد روی آب بسته میشود و بوقت صبح بآلاتی که برای

این کار درست نموده‌اند تمام یخها از روی آب کشیده در آن گودال که پیش آنست میریزند ودر آن رفته با تخماق آنرا خورد[۵۵] نموده صاف میکنند که مسطح شود وبالا آمده اگر روز سردی باشد آب بر آن میپاشند وآب بمسامات آن رفته منجمد ویك پارچه میشود واگر روز سرد نباشد بشب میپاشند واگر سردی زیاده بوددایم ومتصل آب بر آن میپاشند وتمام بسته ومنجمد ویکپارچه میگردد ومحل دیگر دارند بیرون دیوار شمالی آنجا درعقب کرتها که کرت بزرگی درست نموده وآنرا آب می اندازند وبشب بسته میشود، صباحی دور آنرا شکسته ودر آورده بمیان آن میریزند تا چند روز که یخ زیاد وقطور میشود وآنرا اخدرود بفتح اول وکسر ثانی میگویند. پس آنرا شکسته قطعه قطعه از راه آبی که اززیر دیوار بآن کرتها گشاده‌اند در آن کرتها آورده بروی آب روان نموده ونزدیك آن گودال می آورند و بآلات آن قطعات بزرگ را بر آورده در آن می اندازند وبدستور خورد نموده آنرا صاف وآب بر آن میپاشند که یکپارچه ومنجمد میشود وباین تدبیر یخ بسیاری جمع میکنند وچون هوا ازحدّت سردی می افتد روی آنرا بعلف پزرمیپوشانند ودرهوای اصفهان تمام سال محفوظ میماند وبتدریج از آن شکسته ببازار برده میفروشند وتمام سال یخ موجود است، مگر آن سالی که احیاناً هوا چندان سرد نشود ویخ کمتر گرفته[۵۵ش] شود بوقت پائیز یخ رو بکمی آورد واین نادراً اتفاق افتد.

بارش این شهر باعتدال است، بارندگی زیاد ندارد ازاول ماه عقرب که ماه هشتم سال است موسم بارش است واکثر شروع آن در این ماه میشود وتا دوماه از نوروز گذشته که اوایل جوزا باشد آخر آنست وقطع میشود ودر این بین احیاناً بارانی میبارد ودرزمستان کمی برف می آیدواکثر بسالی زیاده ازچهار یاپنج برف نباردوباقی آنچه آیدهمه

بارانست واز این تقریر معلوم میشود که در حوالی اصفهان زراعت دیم که در فارس آنرا بخس میگویند ندارد، الّا در امکنهٔ قریب بسر چشمهٔ زاینده رود که فریدن وچهار محال باشد جهت کثرت برف وباران دیم و آبی هردو دارند

دیگر خداوند تبارك وتعالی زاد آلائه ونعمائه بمن و کرم وفضل خویش شهر اصفهانرا محفوظ از ریاح عاصفه وصاعقه وزلزله داشته است و براهالی این شهر مزید منت ونعمت نموده و داشته و آنرا ازاین گونه آفات دور نموده و آنچنانست که این شهر برروی عرق زلزله واقع نیست و هیچوقت زلزله درشهر ونواحی آن اصالةً واقع نمیشود مگر وقتی که در اراضی دور ازاین شهر ناحیه احیاناً زلزله سختی واقع شود، آنوقت دراین شهر جهت اتصال وقرب جوار اندك [٥٦] حرکتی که مطلقاً سبب خرابی وضرری نمیگردد ظاهر میشود و گاهی که این قسم چیزی اتفاق افتاده است بطوری بوده که اشخاصی که درخواب یا درحرکت ورفتار بوده‌اند بهیچوجه نفهمیده واحساس چیزی نکرده‌اند ودرتاریخ یك مرتبه دیده‌ام که دراصفهان زلزلهٔ شدید واقع شده وآن چنان است که چون در زمان متوکل عباسی بشومی وجود آن لعین درممالك متعلقهٔ باو انواع آفات و عاهات روی نموده ازجملهٔ آن دراکثر تواریخ آورده‌اند که درماه ربیع الاول سنهٔ ۲۳۹ تسع وثلثین ومأتین دردامغان چهل وپنج هزار کس بعلت زلزله هلاك شدند ودودانگ بسطام خراب شد وجرجان وطبرستان ونیشابور وقم وکاشان واصفهان جمله دریك روز بسبب زلزله خراب شدند وزیر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت ودرقریه‌ای ازقرای مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید که هریك بوزن ده رطل بود واز آنجمله یکی برخیمهٔ اعرابی

آمده آتش از آن جست و جمله را بسوخت ودر دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند مزرعه بود حرکت کرد و بر زمینی که دور از آن موضع بود فرود آمد، این بود نص بعضی از واقعه نگاران آنزمان و بعداز آنکه در یك روز این حوادث عظیمه روی دهد ومملکتی [٥٦ش] یکدفعه بزلزله خراب شود لامحاله قطعه زمینی که درمیان آنست بتبعیت حرکت خواهد کرد و خرابی بآن راه خواهد یافت.

## مقدار شب و روز اصفهان

اطول ایام آن دراول ماه سرطان ازوقت انطباق مرکز شمس بافق حقیقی شرقی تاانطباق آن بافق غربی چهارده ساعت وهشت دقیقه است و بالبدیهه معلوم که شب آنوقت درمقابل آن نه ساعت و پنجاه ودو دقیقه خواهد بود ودرماه سرطان مقدار بیست دقیقه بتدریج ازروز کم میشود وبماه اسد چهل وهشت دقیقه بکاهد ودرسنبله یکساعت کم گردد که دراول میزان که نقطهٔ اعتدال خریفی است شب وروز مساوی گردد وباز بدستورماه میزان یك ساعت بکاهد وبماه عقرب چهل وهشت دقیقه نقصان یابد ودرقوس بیست دقیقه کم شود که دراول جدی بمنتهای کوتاهی رسد وبازبهمان قاعده در جدی بیست دقیقه بلندشود ودرماه دلو چهل وهشت دقیقه زیادشود ودرماه حوت یکساعت اضافه شود که اول حمل که نقطهٔ اعتدال ربیعی است باز شب وروز مساوی باشد وهمچنین درحمل یکساعت و درثور چهل وهشت دقیقه زیاد گردد ودرجوزا بیست دقیقه که منتهای درازی روز [٥٧] خواهد بود. اینست آنچه قدمای اهل هیئت ونجوم تعیین نموده وحساب طول و قصر ایام ولیالی این شهررا داده اند.

اماچون بسال یکهزاردویست و نودویك هجری طایفهٔ پروس که طایفه‌ای‌ازفرنگ معروف‌میباشندبجهت‌مشاهده مرور کوکب‌زهره بوجه شمس‌بآلات رصدی به‌اکثرممالك جهان رفته وازجمله در ایران بجهة کمال دقت وصفای هواباصفهان‌آمده بودندتحقیق عرض‌این‌بلدرا نموده‌و گفته بودند که عرض اصفهان ازآنچه قدما تشخیص نموده‌اند مقداریك درجه تقریباًزیاده‌است وحقیردرآنوقت باصفهان نبوده که از روی دقت ازایشان‌تحقیق دقایق‌وثوانی‌راهم نموده باشدو کسی‌دیگرهم باین‌خیال‌نیفتاده‌وباهمال گذشته‌است لکن‌بنده قبل‌ازاستماع این‌مطلب اطول‌ایام این شهررابوقت رسیدن‌آفتاب‌به‌نقطهٔ انقلاب صیفی‌زیاده‌ازقدر مرقوم بقلیلی‌یافته بودم وتاچهارده ساعت وربع بطورتقریب و تخمین فهمیده ودانسته واقصرایام را مطابق همان در زمان وصول شمس بنقطهٔ انقلاب شتوی به نه‌ساعت وچهل‌وپنج دقیقه تقریباًیافته ودانسته‌ام وبه بسیاری‌ذکرآنراهم نموده‌تااین فقره‌ازاین طایفه بروزنموده وامرظاهر گشت[۵۷ش]وبنابراین‌حساب بجزدردونقطهٔ‌اعتدال‌ربیعی‌وخریفی‌همه جاتفاوتی‌قلیل خواهدبود کمالایخفی.

## هوای اصفهان

اماهوای‌اصفهان‌درحرارت‌وبرودت‌باعتدال‌ودررقت وصفابکمال است چه هوایش مجاور آب‌وخاك مذکوراست وتابع آن‌ومکیف‌بکیفیت آنها، گذشته‌ازآن گشادگی‌طرف شمال‌وگرفتگی‌جهت جنوب آن که‌در بلادشمال خط‌استوا که مطلوب ومرغوب‌اهل فن‌است‌در آن موجوداست چنانکه درجغرافیای عرب وغیره معنون ومذکوراست که اصح‌مساکن

وبلاد شهریست که طیب التربه وشمال آن گشاده و جنوبش گرفته باشد خاکش غیرمجاور جص وملح ورمل و انواع زاجات باشد وماعداذلك ففساده بحسب مایخالطه من المذکورات فان لکل طارحکماً یختلف التأثیر باختلافه وان من موجبات الاعتدال توالی الفصول صحیحه وبطبایعها لتکسّب السّکان موجباتها وبالجمله احسن بلاد جائی است که متصف باین صفات و آن در کمال خوش هوائی خواهد بود وخداوند قادر منّان زمین اصفهانرا چنین خلق نموده است که طرف شمالش که مهب باد های خنك شمالی است تاقریب پانزده فرسخ گشاده است وجنوب آن از نیم [۵۸] فرسخی گرفته وبادهای شمالی از کوه کرگس که در تابستان نیز دره‌های آن پر برف وازجبال قهرود که ییلاقیت آن معروف است برخاسته یا گذشته وصاف شده باصفهان میرسد و مروّح آن میگردد وجهت جنوب که مهب ریاح عفنه حاره است که از کوههای صفه وشاه کوه وهزاردره گرفته ومحفوظ است و بهمین جهت مزاج باطن هوای آن سردتر و زننده تر است از هوای بلدی که بحسب ظاهر درجهٔ سردی آن مطابق درجهٔ اصفهان باشد چنانچه هوای تهران که سردی آن اکثر بدرجه سردی اصفهان است و کمتر نیست اماچون شمال آن گرفته وجنوبش گشاده وبعکس اصفهان میباشد حرارت باطنی دارد لهذاتاك ودرخت اناروانجیررا بدرجه سردی که در اصفهان سرمازده ومیخشکاند درآنجا نمیزنند و سالم میماند و کم اتفاق می‌افتد که درختان آنجا عیب نماید ، بخلاف اصفهان که چون احیاناً سرمای آن از درجهٔ اعتدال زیاده خارج شود بدرختان مذکور اذیت میرسد . گرما و سرمای این شهر متوسط است وسکنهٔ آن حاجت بمصیف ومشتاة ندارند و در هیچ کدام از آن ازکارباز نمی مانند وعاجز نمیگردند .

درجه گرمی اصفهان به میزان‌الحراره بسالهائی که هوا بدرجهٔ طبیعی‌خود برسدو گرم[۵۸ش]شود بهشتاد وهشت درجه ازقاعدهٔقسمت طائفهٔ انگلیس میرسد و گاهی بندرت که حرارت هوا خارج ازاعتدال گردد تا نوددرجه یاجزئی زیاده میرسدآنهم دریك دوروزوهر گززیاده ازاین نگردد اکثر سالها زیاده ازهشتاد وشش درجه که مطابق‌است با سی درجهٔ فرانسه نمیگردد و حقیقت درجهٔ طبیعی آن همین است و در زمستان‌بوقت سردی هوا درجهٔ سرما بوقت شب ومحل معتدل اکثرتا درجهٔ بیست بزیر آید و بقاعدهٔ فرانسه‌آنوقت هفت درجه سرماباشد و منتهی‌امر سالی که‌خارج‌ازاعتدال‌شود بدرجهٔ فرانسه‌میرسد[کذا].

## ذکرفصول وتغییر وتفاوت هوا وسرما وگرمای اصفهان

اعتدال فصول‌این شهروانضباط آن بحدیست که اکثراوقات‌بروز اول‌فصل یاقریب آن اثرآن ظاهر ومحسوس اکثری‌میگرددوهرفصلی مقتضای خود حرکت میکند مگرآنکه انقلاب کلی در اکثر ممالك روی زمین پیدا شده و فسادآن نیز سرایت باصفهان کرده باشد وغالباً تغییروتفاوت حالت سال ازفصل خریف واواسط‌آن بروز وظهورمینماید وبالجمله اول‌میزان دراصفهان هوامعتدل ودرسردی‌و گرمی میانه‌است. میوه‌های خریفی از قبیل گلابی پائیزه و گنجونی وهلوی نجف‌آباد، خربزه بلوك برخوار [۵۹] وبه وسیب ازایش وانگور وانار همه درماه میزان بکمال میرسد و در اواسط میزان هوا فی الجمله میل ببرودت مینماید. شب هفدهم میزان رارعایا بمناسبت ومعنی که نزدخودایشان

از قدیم الی‌الآن بوده جلبند مینامند واحتمال‌میدهد که از آنشب ببعد دراین ماه بعض از حاصلاترا که بپاباشد یا نارسیده باشد سرما عیب دار نماید ودراواخر میزان تا اول عقرب شروع خزان‌ولامحاله برگ ریز خواهد شد . بیت :

شمال زرفشان هرروز طاوسان بستانرا

نهد زرچو به درمنقارساید زغفران‌درپر

و درآنوقت دیگرمیوه‌ای‌بدرختی‌یامرزعه‌ای‌نمیگذارندو همه را بانبارمیبرند ودرماه عقرب کم یازیاد شروع بارش اصفهان است ودراول ماه‌قوس تمام برگ درختان ریخته ودرختها مانند چوب خشك‌میگردد ودراواخرآن هوا بقاعده سرد واحتمال باریدن برف هم میرود . ازاول جدی تادهم دلووقت کمال اعتبارسرما وباریدن برف و گرفتن یخ‌است وآنرا چله بزرگ مینامندوازدهم دلو تااول حوت سردی هوابی‌اعتبار باشد مگردر سالهای سخت که سردی زیاده باشد وآنرا چله کوچك میگویند . شاعری نیکوسرائیده است :

میزان سر اعتدال چون می‌دارد

عقرب‌خبری‌زسردی دی دارد[ش۵۹]

زنهار مشو غره بدم گرمی قوس

کاین سخت کمان دوچله ازپی‌دارد

ازاول حوت هوا بتدریج‌بجانب گرمی گرایدوزمانه مصداق‌شعر سید حسن غزنوی گردد .

هفتهٔ دیگرز سعی ابرمروارید بار

آورد شاخ‌ازشکوفه عقدمرواریدبار

وبسیاری معتدل دراواسط شکوفهای بادام وزردآلوشکفته گردد وتاآخرحوت اثر مدوسیل[۱] زاینده رود ظاهرشود. دراول حمل که نوروزباشد هوا بازبکمال اعتدال باغ وراغ ومصداق گفتهٔ حافظ شیراز میگردد. شعر :

هوا مسیح نفس گشت وباد نافه گشا

درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد

واکثردرماه حمل بارانهای نافع خوب بارد وتاآخرحمل باغ و صحرا نمونهٔ بهشت برین وگنبد خضرای خلدآئین گردد وهوا کمال خوبی واعتدال راپیدا نماید، چنانکه ظهیرفاریابی گفته :

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد

اگربنوك قلم صورتی کنند نگار

دراول ثورهوا گرم[و]باعتدال‌میباشد وبتدریج گلهای‌متعارفه متداوله تمام شکفته گردد وعین جوش وخروش سارو بلبل هزار دستان باشد ودراواخر ثور باران بکلی منقطع شود، دراول جوزا هوا گرم‌غیر موذی باشد. دراین ماه شروع میوه‌های اصفهان است، توت وزردآلو وخیاروآلوچه [۶۰] رسیده وبوفورباشد وخیارتااول عقرب وانسهٔ‌دیگر تا وسط سرطان بیاید. دراول‌سرطان هوا بکمال گرمی وبدرجهٔ‌طبیعی خود برسد. دراول سرطان انگوروگرمك وسیب ودروسط آن شلیل و تاآخر آن نوبرانگوربیاید گلابی وهلودراوایل اسد بیاید و میوه های

۱– دراصل : سبیل.

دیگرواقسام خربزه و گلابی شاه میوه نیزدراوایل تا وسط آن میرسدو ماه سرطان واسد گرم باشد واگرچه اهل‌علم هیأت ، وسط اسد راوقت زدن بادخنك نوشته‌اند ورعایاهم‌مسلم‌دارند وآثارواموره‌مترتبه‌ای بر آن هم بروزدارد اما ظهورتمامش دراول سنبله باشد که درآنوقت در شب و روزباد خنك محسوس و مشهود همه کس شده ودراین ماه هوا بتدریج خنك وتا اول میزان باعتدال تمام میرسد واکثر میوه های خریفی در این ماه شیرین شده میرسد . هوای این شهراکثرصاف وآفتاب پیوسته نمایان وباد معتدل درآن وزان است وهوا چنان صاف وشفاف است که کوکب زهره اکثرقریب بماه دوشبه پرتومی اندازد ودرکمال تلؤلؤ است .

دیگرجهت کمال خوبی هوا وخالی بودن ازاشیاء عفنه وسمیه ، مرض وباهرگزاصالةً درآن پیدا نشده و بروزی [۶۰ش] نکرده است الا زمانیکه‌اکثر بلاد واطراف آنرا این‌مرض‌هایل‌فرو گرفته‌باشد. اتفاقاً بآن سرایتی نموده وهرگزآن هم شدتی ننموده وبزودی‌رفع شده‌است. از اول‌آبادی زمین وتاریخ آن تاکنون که در اکثربلاد عالم طاعونهای متعدد پیدا شده است دراصفهان دومرتبه بسرایت ازجایهای دیگربنظر رسیده‌واول مرتبه‌اش هم خیالی است که‌آن درزمان جستینین که قیصر ثالث لقب داشت ومعاصر انوشیروان‌عادل و پادشاه قسطنطنیه بود این مرض هایل درآن شهرحادث گشت وشرقاً غرباً بجمیع بلادوسطح کرهٔ ارض منتشر گردید . مورخ فرنگی میگوید که نماند سر کوه بلندی یا گودال عمیقی‌درزمین یاجزیره‌ای‌در بحرمحیط مگر آنکه این مرض روی بآنجا رسید و تا قریب پنجاه سال برردیٌ زمین سایر بود . لهذا

بخاطر مؤلف چنان‌میرسد که در آنوقت باصفهان هم‌سرایت نموده‌وبآن رسیده باشد والا درتاریخی بخصوص ندیده‌ام .

مرتبهٔ دیگر زیاده ازسیصدسال قبل ازاین دراوایل دولت‌سلاطین صفویه بسرایت ازبلاد دیگر دراین‌بلدسانح شد وچندان طولی‌نکشیده مرتفع گردید .

## [ جانوران ]

جانوران موذی ردّی از قبیل مار وعقرب [٦١] ورتیلا وغیرها دراین شهراز کل‌بلاد دیگر کمتر بهم میرسد . کیك وپشه‌آن نیز کمتر ازسایرشهرهای ایران وغیره است .

## [ زاینده رود ]

اما زاینده‌رود: باید دانست که‌اصل اصیل ومایهٔ‌آبادی وامرعمدهٔ طبیعی اصفهان این رود عظیم البرکة است و ذکر آن با پلهائی که بر آن ساخته وبندهائی که درآن بسته‌اندباوجودی که‌ازاجزاء صناعی‌اند جهت ارتباط بیکدیگر ووضوح امورآنها بیك‌مقام مرغوب تر نموده و مینگارد که در اول رساله از این رود و سرچشمهٔ آن ذکری برسبیل اجمال نموده شده‌است و تفصیل آن حواله باین مقام گشته و گزارش[۱] این است که منبع وسرچشمهٔ این رود دردامنهٔ زرد کوه واقع شده وآن کوه حد فاصل میان ناحیهٔ اصفهان و لرستان بختیاریست که آنرا لر کوچك نیزمیگویند وازشعبهای آن کوه که نسبت بجهت اصفهان در عقب آن واقع شده است کوهی است موسوم‌بکوه رنگ که آنرا بتخفیف

۱ــ درمتن بانال آمده است .

کورنگ میگویند ومنبع رود کورنگ پای آنست ونیز محلی است در همانجا که آنرا نیز کورنگ مینامند که رود مذکور از پیش آن میگذرد وآن رود ومحل هردو منسوب بآن کوه وموسوم باسم آنست و کارن یا کاران که شهرتی نموده است غلطی است مشهور.

ازسرچشمهٔ زنده [۶۱ش] رود تا اصل زرد کوه تخمیناً یك فرسخ ونیم است وتمام این مسافت دره وپشته های خاکی وسنگی که لازمهٔ دامنهٔ اکثر کوهها است میباشد وچنانکه گذشت براین کوه همیشه برف زیاد موجود است حتی بسالهای خشك و کم آبی هم برف آن تمام نمیشود. سرچشمهٔ زنده رود مثل حوضی مدوّر است تخمیناً سیصد ذرع شاه در سیصد ذرع وآنرا چشمهٔ جانان مینامند وازاین محل وسیع آب بقوت تمام میجوشد و بیرون آمده براهی که بجانب مشرق دارد جاری و روان میگردد ورودی باقوام وقاعده است واین تا مقدار سه فرسخ که بموضع چهل چشمه میرسد اسمش جانانه رود است منسوب بهمان منبع جانان وازناحیهٔ فریدن که جهت شمال این رود واقع است چشمهٔ بزرگ دیگر هست که آبی معتبر ازآن بیرون آمده جاری وبهمان اوایل جانانه رود میریزد اسم این آب خرسنك ( خُ رِ سَ نْ كْ ) و کودنك است . آبی دیگر هم ازجانب جنوب ازطرف چهارمحل ولی از اراضی خود جانانه رود بیرون آمده ومقابل همان آب خرسنگ بازداخل رود میشود. اسم این آب زرین رود است منبع آن زیر کوهیست ازتوابع ودر دامنهٔ زرد کوه که آنرا زرین کوه میگویند واین آب منسوب بآنست [۶۲] واز این تقریر معلوم گردید که زرین رود شاخه‌ای جدااست که جزء زاینده‌رود میشود وتغلیباً همه را زرین رود گفته‌اند یا بمناسبتی که مفضل بن سعد

ما فروخی گفته است اطراف رود خرسنك و کودنك نشیمن طایفهٔ بختیاری معروف بچهارلنگ است یعنی مصیف آنها است واطراف زرین رود محل طایفهٔ مشهور بهفت لنگ بختیاری میباشد، مغرب جانانه رود زرد کوه است وشمالش فریدن و جنوب مشرقش چهار محل . در زمان قدیم اطراف جانانه رود آبادیها داشته واکنون ازتر کتازجماعت بختیاری همه خراب گشته ومحل زراعت آنها شده است . اطراف جـانانه رود اکثر کوه و برف گیر است . دوچشمهٔ دیگر نزدیك بعین جانان بیك میل فاصله میباشد یکی نمکین وشوراست که می‌بندد ونمك سفید لطیف بی مرارت خوبی دارد وآب دیگری شیرین است وازآن زراعت مینمایند. اصل ومایه وقوام زاینده [رود] همان سه آب مذکوراست و اصل اصیل همان یك چشمه موسوم بجانان رهرچه جانانه‌رود پیش آیدآبهای دیگر ازبرفهائی که اکثرآنجا موجود وآب میشود ونیز آب باران وچشمهای متعدد بآن متصل میگردد تا ازموضع [۶۲ش] چهل چشمه کـه اسمی است بامسمی گذشته ونامش زاینده رود که زنده رود هـم گفته میشود میگردد وبازمتصل آبها از کوهها وچشمها وبرفهائی که‌از کوهها آب‌شده وسرازیرمیشوددرآن‌میریزدتارودی بزرگ چنانکه مشاهداست‌میگردد، وازچهل چشمهٔ معروف ازهیجده دره آب بزیرریخته داخل رود میشود وچشمهای دیگرهم هست که‌آبش وارد رود میشود ودروقت طغیان آب که‌دراول بهاراست دراکثرسالها بتخمین وحدس ممیزان ومساحان آب آن تقریباً بسی هزارسنگ میرابی که هفت هزاروپانصد سنگ گردش باشد میرسد والعلم عندالله واز اواخرثوربتدریج کم شده وبدوسه هزار سنگ میرابی میرسدودراین وقت اکثراین آب‌را دربلوك لنجان گرفته

صرف زراعت برنج مینمایند وقدری ببلوك ماربین وجی صرف باغات آنها وزراعت متفرقه میشود ودرقریب چهارماه سایر بلوك رودآب که کراج[۱] وبراآن ودوی‌دشت باشد ازآن‌آب محرومند ، اماآب‌سرچشمه هیچ وقت کم و زیاد نمیگردد و تفاوتی که ملحوظ است بسبب انقطاع مدد آب برفهای کوهها و چشمه های دیگراست و آب رود بسبب قطع یا کمی آنها[٦٣] روی بنقصان می‌آورد وهمان لنجان تا آخرمار بین وقلیلی هم جی‌ر اسیرآب میکند و دیگرآب رودبجائی نمیرسد، مگر آنچه زایش خود رود است یا بهرچندی که معمول است که آبی معین بعد از هر پانزده روز سه شبانه روز بشهر و اطراف آن میدهند وآنرا قَنَش[۲] میگویند و تا چهار ماه باین حالت است ودر هفدهم پائیز که باصطلاح رعایای این بلد جلبند میگویند و از آن ببعد از سرما زدن حاصلات صیفی که تاآنوقت نرسیده باشد مصون‌ومطمئن نیستندشلتوك را ازآب‌می‌اندازند وآبرا رها میکنند ودرجویهای پائین وشهرجاری و روان میگردد .

مفضل‌بن‌سعدمافروخی‌بعدازاتمام رساله محاسن‌درآخرآن‌ذکری ازبابت نقصان آب زاینده رودبوقت تابستان مینماید وسلاطین نام‌دار کثیرالاقتداررایاد آورمیشود وهذانصه:تمت الرساله فی‌محاسن اصفهان سوی ذیلهاالذی‌یشتمل‌علی‌حکایةاجزاءالمیاه عندمنابع‌میاه‌زنرودوفتق نهرهامن‌ایام القدیمه‌واحتاج‌الاصفهان‌واهلهاالی‌زیادةالمیاه‌لان‌فی‌نقصانها خلل فاحش‌وکیفیة فتق‌هذه‌المیاه‌مذکورةفی‌ذیلهابتمامها.

---

۱ـ باید «کرارج» باشد .

۲ـ امروز بین‌رعایامعروف‌به قنش (Qonesh)است .

مؤلف گویداین ذیل هنوزبنظرفقیر نرسیده و[٦٣ش] نسخهٔ آنرا ندیده‌ام و ازاین تقریر بنظرمیرسد که در آن زمان هم حکایت شکستن کوه واجزای بعضی‌از آب کورنگ ومزیدزاینده رودنمودن‌درمیان‌بوده است یامراداوچیزدیگراست وعلی کل‌حال تاکنون این مطلب بعهدهٔ تعویق مانده‌است.

مجرای زاینده رودازمنبع‌تامفیض همه‌جای زمین صاف وپاك و شیرین است و در تمام مجری ریگهای درشت و ریزهٔ بسیاری موجود است و آب از روی آنها جاری و در کمال عذوبت و صفا وسبکی و گوارائیست.

شخص فاضل ادیب‌ابوالحسن الجوهری واعظ قصیده‌ای در مدح اصفهان سرود و این دوبیت در وصف زنده رود مناسب، حال ومقام ازآن ثبت افتاد.

| | |
|---|---|
| کأنّ حنین الزنرود خلالها | حنین اسود للمجاعة تزأر |
| تری‌ماءَهامثل‌اللجین‌وارضها | کجنة عدن روضها یتعطر |

آب زاینده رود همه جاازبالاونزدیك سطح‌زمین میگذردوبریدن نهروبردن‌آب بهرجائی درکمال سهولت است ودیده که در بعض امکنه زمین‌مجاورومتصل‌خودراآب‌داده‌استو آباد کرده‌بدون‌بردن‌آبرابنهری. لهذاچنانکه گذشتومذکور گشت بهرمکانیکه مجاورآن بوده وحاجت بآب[٦٤]داشته‌اندوراز آن یانزدیك نهرهابریده و آب‌ازآن برده‌صرف زراعت وباغات و آبادی اراضی‌نموده‌اند.

## [نهرها]

امانهرهائی که از آن بریده و بهرمکانی برده‌اند محصور حقیر نیست وضبط آن فقیرراغیرممکن، لکن آنچه بشهر اصفهان آورده وزاید ازخرج آنرا بازبقری برده‌اندیاتمام بشهرصرف میشودذکروبیانی مینماید:

نهرنیاصرم بزرگتر ومعروفتر ازنهرهای این شهر یاقریب آن این نهراست ومعنی این لفظ تاحال معلوم حقیرنگشته‌است. این نهرحال حد جنوبی شهراست ومجرای آن اکثرقریب برود است یانزدیك مقسم آن و آنرا مادی نیاصرم میخوانند چه اهل قری و بعض اهل اصفهان هم نهری که ازرودآب آنست مادی مینامندواین مادی راازکنارپل مارنان که ابتدای شهراست ازرودمنشعب نموده‌اندواز کنارمحلهٔ باغ جنت ولنبان بطرف مشرق میرودوقریب دروازهٔ طلّه که مشرق مایل بجنوب شهراست منقسم بسه شاخه میشودواراضی جی رامشروب مینمایدو تارسیدن باین مقسم همه جا کنارهٔ شهر بعضی باغات ومزارع راسیراب مینماید. این نهر ازاکثر نهر- های منشعبهٔ زاینده رود بزرگتراست و دروقت مدوپرآبی آن ممیزی [٦٤ش] میگفت دویست سنگ میرابی آب آنست والعهدة علیه واگراین نهردربلدی دیگر باشدآنرارودی معتبرخوانند واکثردرزمان کمی آب کمترازپنجاه سنگ آب نداردو کم اتفاق افتد که بسالی خشك، آب آن تمام شوداماکم وزیادمیگردد.

دیگرازنهرهای منشعبه که ازداخل شهرعبورمیکند نهرفرشادی است که محل انشعاب آن بالاتر ازمادی نیاصرم ودرکنار قریهٔ ناجوان[1]

---

۱ـ امروزبین عامه به«ناجنون»معروف است.

ماربین است و آب آن بوقت وحالت خویش تقریباً ربع آب مادی نیاصرم است ازمحلهٔ لبنان عبور میکند و بمحلهٔ شمس آباد مرور نموده واززیر چهارباغ قدیم میگذرد وازمیان مدرسهٔ چهارباغ سلطانی ونیزازمیان کاروانسرای بازارچه بلند که خلف مدرسه است عبور نموده واز محلهٔ دولت خارج میشود و ازشمال محلهٔ خواجو میگذرد دوشاخها از آن جدا نموده اند که محلهٔ چرخاب وحسن آباد که الحال تمام آنها کشت زاراست سیراب میکنند و نیز چهار باغ صدری وباغات آن ومحلهٔ خواجو وپای قلعه راتمام سرسبزوریان و معمورمینماید پس ازخواجو وارد محلهٔ ترواسکان شده منشعب میشود و آنجای رانیز آب میدهد وازشهر خارج شده وباراضی جی می نشیند و [٦٥] کمتر وقتی آب آن می ایستد زیرا که شورابه وزایش دارد.

دیگر نهر موسوم بجوی شاه وخاصهٔ عمارات وباغات شاهی است و آب آن قریب نصف مادی فرشادی است ازلنبان وچهارسوی شیرازیها و مستهلك وشمس آباد عبور نموده همه جا اطراف خودرا نیزریان مینماید و بدوشاخه وارد دوحوض چهارباغ که محاذی درهای باغ هشت بهشت است میشود وازآنجا داخل باغ مذکور شده باغات شاهی وخانه های دولتی وبعض باغهای چهارباغ ومدرسهٔ سلطانی راهمه سیراب مینماید.

نهرچهارم موسوم بفدین است و چون بعضی ازسلاطین صفویه شاخه ای ازآنرا یا بعض آنرا فدای نفس خود کرده واکثر آنرا وقف شهر نموده اند مشهور بنهر فدا شده اما اکثری همان فدین میخوانند محل انشعاب آن بالاتر ازسه نهر است کمالایخفی وآب آن زیاده ازنهر فرشادی است وآن نیزازمحلهٔ لنبان وشمس آباد عبور نموده ودرمحلهٔ دروازه دولت

منشعب بدو شعبه میشود وآنجا رالت[۱] محمد حسین بیك مینامند ، شعبه‌ای بمحلهٔ در کوشك وبیدآباد وچهارسوی علی‌قلی آقا رفته‌واز آنجا بکنارمحلهٔ دروازه نو که‌آب بخشان مینامند [۶۵ش] عبورمینماید وباز آنجا دوشاخه‌میشود، کوچکتر اززیر دروازهٔ چهاررود[۲] خارج ازشهر شده وقریهٔ سواری باغ جی راآب میدهد وشاخهٔ بزرگتروارد باغ مشهور بصفی میرزا شده واز آنجا بباغ معروف بکلعنایت رفته در آنجا سه‌قسمت میشود، یك قسمت آن‌بازراجع بشهرشده چونکه آن دوباغ خارج‌ازشهر محسوب‌اند وآن شاخه تمام خرج محلهٔ دردشت وشاهشاهان میشود و آن دوشاخهٔ دیگر ببلوك جی بقریهٔ سودان وچمبرك وغیره میرود. اما شعبهٔ دیگر ازسرلت محمد حسین بیك ازمحلهٔ دروازه دولت عبورنموده وداخل بعض باغات شاهی میشود ، واز کنارمیدان نقش جهان مرورو داخل مدرسهٔ ملاعبدالله‌شده وخلف آن سه شاخه میشود ، کوچکتر آنها خرج محلهٔ قصرمنشی‌میشود وشاخهٔ دویم که بزرگتر است بمحلهٔ یزد۔ آباد واحمدآباد عبورنموده وبسیاری خرج آنجا ومحلهٔ کرّان وجنوبی جوباره شده وکمی از آن ازشهر بیرون میرود. شاخهٔ سیم ازخان‌طباطبائی وعقب آن میان مدرسهٔ جدهٔ بزرگ گذشته وازمحلهٔ گلبار عبور مینماید وداخل محلهٔ جویباره شده وازشهر بیرون میرود وبعضی ازقرای جی‌را مشروب [۶۶] میسازدواین نهر بسیارمنفعت پر بر کت است ازاول‌ورود شهر تا آخر خروج ازشهر تمام شعبه های آن اطراف خود ازباغچهٔ‌خانها وغیره قریب دوثلث ازشهررا زنده وسرسبزدارد وباغ بسیاری ازآن در

۱– کلمهٔ لت دراصفهان بمعنی «مقسم» است ۲– امروز دروازه «چهاررو» میخوانند .

شهر احداث شده ومعموراست،لکن الحال درعرصهٔ سال چهارماه تابستان را آب ندارد مگر وقتی که قنش مذکوررا میدهند پر آب میشود .سابقاً درمحل انشعاب آن چشمه داشته واز آن تمام سال پر آب بوده است اکنون سالهاست که آن چشمه انباشته شده و کسی درمقام تنقیهٔ آن برنیامده است باوجودی که خرج زیادی ندارد ونفع زیادی دارد . مفضل بن سعد مافروخی در باب این نهر عبارتی گفته و بعینها نقل میشود و آن اینست : فالصوت النیروزی بسهلان ابن کوفی فی فدین الذی هو احد انهارها یشهد بانی لم امعن فی اطرآئها ولم اعن علی نظرآئها مع ان هذا الشاعر لم یغل فیه ولم یأت بما یناقضه العیان اوینافیه وهو.

| | |
|---|---|
| بدت زهرة الدنیا ومد فدین | و طالب لدیه للمحب مجون |
| یجدّدحبّ العاشقین بحسنه | وغال قو اهم زفرة و حنین |
| تخال به سیفاً ثقیلاً مهنداً | له رقة فی جریةٍ و سکون |
| فاطیاره یغردن فی کل سحرةٍ | لهن با فنان الغصون رنین . |

نهر پنجم نهر منسوب وموسوم بطیرانست که اکثر حد غربی [۶۶ش] شهر آنست ، آب آن تقریباً بقدر آب مادی فرشادی است و آن در کنار شهر میگذرد. اما شاخها از آن بریده اند ومحلهٔ چهارسوی شیرازیها ومحلهٔ نوو بعض بید آبادو شئیش را آب میدهد ومورنانرا سیر آب نموده بقریهٔ معروف بطیران آهنگران میرود و آن ومزارع اطراف آنرا مشروب میسازد دو شاخه ای از آنهم آسیابی رامیگرداند و بشاخهٔ مادی فدین که بسواری باغ میرود میریزد و این نهر همیشه پر آب است الا درخشك سال زیاد که نادراً یك دوماه بی آب میشود .

دیگر نهر معروف بمادی قمش است که محل انشعاب آن ازرودخانه

ازاین نهرها بالا ومعتبرترین نهرها است زیرا که درمحل انشعاب آن از زاینده رود چشمه‌ای دارد که اگر درخشك سال سخت آب زود بلکه شورابه‌آنهم بآن نرسد ازچشمه‌آن بقدریك نهرمعتبر آب میجوشد و روان شده‌باغات ومزروعات متعلقهٔ بخودرا سیراب میکند ، آب این‌نهر ازمادی نیاصرم کمتروازسایرانهارمذکوره زیادتراست . این نهرازمیان قری ماربین ازقبیل نصرآباد و گورتان وجوزدان عبورنموده وقسمتها میشود ، چنانچه اول درپیش مسجدگورتان دوقسمت بزرگ شده وبدو طرف [٦٧] میریزدآن محل صفای غریبی دارد ، درختان سر درسر یکدیگر آورده که هیچ وقت‌آفتاب در آن درست نمودارنیست و ریزش آب ازدوطرف وهوا و آوازآن آب تغییرحالتی میدهد وآن محل‌بدون اغراق مصداق شعرصدرالدین خجندی است که گفته است :

ماربینت که نسخهٔ ارم است

آفتاب اندرو درم درم است

وبالجمله نهرمذکورچند قریه معتبررا شاداب وریان مینماید و آب آن بهرزمینی که می‌نشیند قیمت آن زمین دوبرابر قیمت متعارف آن اراضی‌است چه هیچ‌وقت منقطع نمیگردد وشاخه‌ای ازآنرا نیز حق شهرقرارداده اند که وارد جانب غربی‌شهرمیشود ومحلهٔ لنبان وچهار-سوی شیرازیها وبعض شمس‌آبادرا نیز آب میدهد . گویند نهرفرشادی وجوی شاه نیزمثل فدین چشمه داشته است وباوجود آنکه آنها حال کمتروقتی است که بی‌آب شوند امازمان‌قدیم هر گزاین خیال وواهمهٔ خشکیدن درخشك سال راهم نداشته وآب‌آنها همیشه فراوان و جاری بوده وچون بعد ازسلاطین صفویه کسی تا کنون درمقام اصلاح آنها بر

نیامده وتوجهی ننموده است چشمه‌ها انباشته شده و آب آن منحصر بآب رودوشورابهٔ آن گشته است ودرهر قنشی که [۶۷ش] ذکر شد آب آنها هم زیاده میگردد . اینست تمام نهرهائی که الحال واردشهر اصفهان میگردد وناظران دراین رساله ازسیاق کلام خواهند دانست که دراین شهر جهت وفور آب واین نهرها چه قدرباغ و باغچه باآن سعهٔ زمین طرح انداخته بوده واحداث نموده‌اند که بعد ازآن همه خرابیها اینقدراز آن موجود است و آن چه قدرسبب خوش هوائی شهرومایهٔ خصب و رفاهیت اهالی گشته والحق بمملکت ایران هیچ شهری باین حالت ووفور آب وخوبی هوا وخوش فضائی نیست وبازازجمله چیزهائی که سبب خوبی ونضارت این شهروناحیه است قنات و کی وچشمه‌هائیست که جای بجای بمحل خود جاری نموده وازملحقات رود ونهراند ودراین ناحیت بعضی بالطبع والصنعه متداول وبعضی بالطبع واندك عملی ظاهروجاری گشته است.

اما قنات که دراکثر بلاد وممالك متداول ودربعض ازبلوکات اصفهان آب آن منحصر بآنست وشهر اصفهان حاجت بآن ندارد وقاعدهٔ آن اینست که درزمین بالنسبه بلندی که مشرف بامکنه‌ای کـه زراعت درآن مطلوب است ومحل آن هم آب داراست چاهی عمیق کنده که استنباط آبی بشود وبازبفاصله‌در[۶۸]سمت‌سراشیب چاهی دیگر میکنندولامحاله چاه دویمی‌عمقش بالنسبه بچاهی که اول کنده‌اند کمتر خواهدبوداگر چه قلیل باشد واززیر آن زمین آنها را متصل بیکدیگر نقب مینمایند و همچنین چاههای متعدد بطرف نشیب کنده ومتصل بهم نموده وبالضروره هرچه پیش روند عمق چاه کمتروبروی زمین نزدیکترشود تا وقتیکه دیگر حاجت بکندن چاه نباشد و اب بروی زمین جاری و بمحل زراعت

نشسته وصرف شود ولامحاله اکثر چاههای بالائی وممر میانهٔ آنها تمام آب دهنده خواهد بود و آبی معتنابه بروی زمین خواهد رسید واحیاناً چون بطرف بالای آن چاه اول که حفر شده است و آنرا کنج کارمینامند آب دهندگی زیاد استنباط نمایند از آنطرف هم چاه کنده و بالا روند چندانکه توانند که آب زیاد حاصل نمایند ولامحاله عمق آن چاههای بالائی زیاده خواهد بود.

اما کی درهمه جا متداول وممکن نیست بلکه درزمینی که آب آن بسطح زمین نزدیك است وحاجت بکندن چاه ندارد بلکه اززمینی که بالنسبه پست تراست شروع بکار نمایند وروی ببلندی بطور نهر زمین بشکافندو پیش می‌روند واین قسم بعکس قنات‌است که هرچه [۶۸ش] پیش روندعمق زیاده گردد وسر آن گشاده است ومیروند تابمسافت کمی آب ظاهر میشود وهرچه پیش تر روندآب زیاده حاصل میشود و لامحاله چون عمق زیاد شودآب زیاد زایش وتراوش نموده‌ونهری بقاعده‌جاری میشود وهرچند ممکن است وقوه‌میرسدپیش‌میروند وزمین رامیشکافند وبسا هست که آن ازقنات معتبری زیاده‌آب پیدا میکند وآن نیز مثل قنات کوچك وبزرگ وزیاد مسافت و کم‌ممر همه‌قسم میباشد واین‌عمل کی زیاده دربلوك قهاب‌متداول ومتعارف است‌و گویند قهاب خودمعرب کی‌آبست چه دراین بلوك کی زیاده است.

اما چشمه‌ای که دراصفهان‌وبعض‌نواحی آن‌موجود میباشد بازدر همه جا ممکن نیست بلکه آن بهرمحلی که مشیت و صنعت خداوندی پرآب وزمینش شاداب وچشمه‌سارباشد وآبی خود ظاهر گشته مردمان بصنعت کمی ازکاوش‌و کندن آنرا زیاد نموده‌اند وآبی بروی‌زمین‌جاری

نموده یاآنکه بمطلبی جائی را کنده‌اند وآبی نزدیك‌خود ظاهر گشته وآنرا بهمان نزدیکی بزمین اطراف یادورازآنهم برده باشند و زمین اصفهان‌چون چنین‌است‌در نفس‌شهر دومحل‌چشمه ودرنزدیکی‌شهر[۶۹] بزمین جی چندین چشمه معتبرموجود است که آبادیهای معتبرازآن برپا ومهیا گشته وآب بعضی تا ده سنگ میرابی هم دیده شده‌است .

اماآنکه درنفس شهراست یکی چشمه معروف بباقرخان که از پای خاکرزقلعه طبرك بیرون‌می‌آید وبقریه خراسکان میرودوظاهراً این چشمه را باقرخان مذکوراستنباط وجاری نموده باشد . اماچشمه دیگرچشمه‌ای موسوم به‌نیلی گرداست که محل‌آن میانهٔ محله دردشت وفلفل‌چی وچون فلفل‌چی الحال‌خراب است چشمهٔ مذکور کناردیوار شهرواقع شده است وآب آن بالاوبقریهٔ هفتان‌جی میرود وقریهٔمذکور ازآن‌آباد میباشد .

ودیگرچشمه های بسیاربجهت شمال شهردربلوك جی از قبیل چشمهٔ معروف بکساره که بقدرنهرمعتبری‌آب دارد وغیرها موجود و بعضی دیگرهم درسایربلوکات ازقبیل چهارمحل وجرقویه وغیرها در کاروحاضراست .

## ذکرپلهای زاینده رود

بعدازمحل موسوم بچهل چشمه که‌آب رودبسیارزیاد شده وعبور ازآن خاصه درزمان سیل وطغیان‌آب مشکل بلکه‌متعذراست‌درهرمحل ازآن سلاطین ذیشان یامعتبرین ازبزرگان اهل خیرودولت وهمت بتدریج وطول زمان دوازده پل بانام واعتبار برآن ازجهت مغرب تا

بمشرق بسته‌اند وبانی اکثر آنها [۶۹ش] معلوم این زمان نیست.وضبط تاریخی نشده واگرهم‌شده ازمیان رفته‌است اماثبت وضبط کرام‌الکاتبین شده است وابداً ازمیان نخواهد رفت .

واول پل نامی پل معروف به پل زمان خان است که یك چشمه است پایهٔ آنرا ازدوطرف بـر کوه زده ومحکم نموده‌اند وآن درآخـر قسمت اید غمش از قسمت لنجان واقع است که آنجا آخربلوك لنجان بلکه سرحد میان اووچهارمحل وفریدن است چنانکه بیاید وازآنجاتا بشهرشانزده فرسخ است.

پل دویم پل کله [۱] نام دارد ودراول اید غمش که درآخرقسمت اشیان باشد واقع شده .

پل سیم پل معروف بباغ محمود است که درباغ محمود که از دهات کرکن‌لنجان است میباشدوآن‌پل مؤسوم‌باسم همان‌قریه‌ومعروف بآن است .

پل چهارم پل موسوم‌بپل ورگان است وآن نیزموسوم باسم‌قریه ایست که نزدیك‌بآن است یاقریه باسم‌آن پل‌است وشایداسم قریه‌ورگان بوده وچون‌آن پل درآنجا ساخته شده‌آنرا پل ورگان گفته ورفته رفته هر دوپل ورگان[۲] شده است وگاهی اسم قریه رابتعریب فلاورجان نیز میخوانند چنانچه در دفتردیوان همان معرب‌آنرا مینویسند و این پل درقسمت لنج والنج لنجان واقع شده است .

پل پنجم پل مارنانست [۷۰] که بر کنارشهر بجانب مغرب‌واقع شده ویك دروازهٔ شهرجنب آنست وچون قریهٔ مارنان که ازقری برزرود جی است بطرف جنوب این پل واقع‌است این پل باسم‌آن معروف‌شده

۱ـ Kalle ۲ـ امروز Vargun گویند .

وآبادی این مارنان متصل بجولاههٔارامنه است که نزد عامه آن بجلفی مشهوراست ارامنه میگویندنام این پل سرفرازست وآنرایکی ازارامنهٔ متمول آنجا بمیل یکی ازسلاطین صفویه بساخت وپادشاه اورا لقب سر- فرازبداد واین پل راباسم او نمود ودورنیست که این سخن راست وحکایت این چنین باشد، اماالحال بنام همان مارنان معروف است . آن پل متوسط وهمان بالای آن خیابان عبوری دارد وزیر آن چشمهای دخول وخروج آبست اما درکمال استحکام ساخته شده که درچندین سال تاب سیل و طغیان وتلاطم امواج راآورده است.

پل ششم پل شاه عباسی معروف بپل سی وسه چشمه است وآن قابل ذکروتعریف میباشد این پل برسرچهار باغ کهنهٔ شاه عباسی است کـه از پلهای محاذی شهراست که شاه عباس بزرگ آنرا بسرکاری الله ویردی خان که ازاعاظم امرابودبنا نموده وباتمام رسانیده، پل مذکوروسیع وعریض چنانکه سه چهارعراده و گردون بردیف یکدیگر بروی آن توانند [۷۰ ش] رفت وموافق نام خودمشتمل است برسی وسه چشمه. زیر آنراازسنگ وصاروج درکمال استحکام ساخته اندوبالای آن خیابان وسیعی است که بوسعتی که ذکرشده ودر طرف آن غرفات درست نموده اند که مردمان در فصل بهار که بتفرج روندبغرفها برسر آب می نشینندوطول آنهم زیادومتصل است بباغچهٔ پستی که درپیش روی چهارباغ علیاساخته اند وبسیار باصفاومحکم پلی است وتاکنون بهمان وضع وحالت باقی است.

پل هفتم پل جوئی مشهور است که محاذی عمارت هفت دست واقع شده ودرحقیقت حدّمغربی باغ سعادت آباداست در رودخانه وچون جوئی بروی آن ساخته اند که آب [را] ازطرفی بطرف دیگر برده اندلهذا باین اسم

معروف شده واین پل عرضی چندان ندارد آنرا محض تردد از عمارت هفت دست بآن طرف که بباغ دریاچه معروف است ساخته‌اند که باغ سعادت آباد ودریاچه حکم یك باغ بهم رسانیده ورود از میانه جاری باشد ، دروسط این پل برج مانندی بنا نموده‌اند ودرهر دوطرف آن شش چشمه است و بر خود آن برج ازطرف دخول آب [۷۱] سه چشمه وازطرف خروج آن شش چشمه بوضع غریب ساخته‌اند واین پل را نیز چنان محکم ساخته‌اند که باوجود کم عرضی واختصار بچندین سال این همه تواتر سیل رخنه‌ای بپود وتار آن ننموده است و بانی آن هنوز معلوم مسود اوراق نگشته است که چه شخص بوده و کدام یك از پادشاهان صفویه آنرا ساخته‌اند.

پل هشتم پلی است که الحال بپل خواجو اشتهار دارد زیرا که در آخر چهارباغ مشهور بخواجو واقع است وقبل از چهار باغ در آخر و کنار آن محلّه واقع بوده وپل طرف یمین است ودر اول قبل از خرابیها برسر محلّهٔ حسن آباد بوده وبانی آنرا باسم پل حسن آباد موسوم نموده بوده وچون محلّه حسن آباد درفترت افغان وفتنه‌های بعد از آن خراب و بکلّی از آبادی افتاده است ومحلّهٔ خواجو نزدیك آن بوده باسم آن معروف شده. این پل در کمال خوبی و زیبائی است وزیاده خوشنماتر از پل سی وسه چشمه است اما بآن عرض وطول نیست لکن بهمان استحکام ساخته شده ودقیقه‌ای از استحکام و خوشنمائی را فرو گذار ننموده‌اند، آنرا شاه عباس ثانی بنا نموده ومیرزا طاهر وحید تخلص که در [۷۱ش] آن زمان وقایع نگار ومورّخ زمان آن پادشاه بوده آنرا ضبط ودر تاریخی که بنام او نوشته ثبت نموده است و آورده که در محلّ این پل یك پل کهنهٔ مدروس وو بران بود وشاید آن پلی بوده است که در کتاب مافروخي باسم جسر حسین نوشته شده وبالجمله بحکم پادشاه آنرا خراب

نموده وبرداشتند واین پل‌را باین وضع خوب وهیأت مرغوب مشتمل بر بیست وچهار چشمه بزمان اندك بساختند وچون پیش محلهٔ حسن آباد و جنوب آن بوده آنرا پل حسن آباد نام نهادند وتصریح نموده‌است که یك طرف آن باغ سعادت آباداست که‌مشتبه بپل دیگر بهیچوجه نیست‌ومرحوم امیر الشعراء رضاقلی خان هدایت تخلص نیز در کتاب روضة الصفای ناصری در آخر احوال‌شاه‌عباس ثانی اشاره‌ای ازبنای این پل از پادشاه مذکور نموده‌است بر بالای این پل بدستور خیابان ودوطرف غرفها بسته‌اندوسر-طاقهای غرفها راکاشی کاری نموده ودرمیان آن عمارت‌ونمائی ساخته‌اند که درغرفهاو آن عمارت‌همه نشیمن‌مردمان‌عام‌وخاص‌میباشد که بتفرج‌وتماشا آیند وشاه‌عباس بعدازاتمام آن درآنجا چند شبی جشن[۷۲] وچراغان فرموده‌اندومرحوم صدراعظم‌اصفهانی حاجی‌محمد حسین‌خان هم‌چهار-باغ‌خودرا که موسوم‌بفتح آباداست‌متصل باین پل کرده است.زیراین پل را بطرزدیگر ساخته‌اند که‌زیاده‌ازحدمزیدحسن آن گشته. دوطرف‌شرقی وغربی‌پل‌را که جهت‌دخول‌و خروج آست مهتابی‌طرح انداخته ومیان پلهارا طاق‌نمائی ساخته‌اند ودرمیان هرطاق نمائی نهربزرگ سنگی بنا کرده‌اند که آب قسمت آن چشمه ازمیان نهرمیرود ودوطرف آن‌نهرراه رویست که‌مردمان برسر آن میروندو می‌نشینند و گاهی که‌در فصل‌بهار آب‌زیاده طغیان‌میکند‌تابالای‌جویهای‌میان آمده‌راه‌عبورومروررامی‌بندد وبرای‌مهتابی روی‌بمشرق‌در میان‌ممرهای آب ومحل ریزش آن زینه‌ها تالب آب‌ساخته‌اند که مردمان بر آن‌نشسته ازصفاو تماشای آب محظوظ شوند ونمائی دیگر بطرف طول درمیان پل‌ساخته‌اند ایوان‌مانند‌از اول تاآخرچشمه‌هامحاذی‌یکدیگر چنانچه‌ازاول چشمهٔ آخری آن‌پیدااست.

مجملا مانند این پل و پل سی و سه چشمه پلی بایران ساخته نشده و بنفاست و استحکام آنها نپرداخته [۷۲ش] اندو نزد مردم عام و کسانی که از تاریخ خبری ندارند این پل به پل حسن خان ترکمان مشهور شده است و مراد ایشان امیر ـ حسن بیك آق قوینلو است که امیر آذربایجان بوده و بر این سمتها نیز فرمان روا بود و لکن او هرگز باین جاها نپرداخته و چنین همت و سلیقه نداشت بلکه تمام دولت او بهمه عمر بقدر خرج این پل نبوده است و او قبل از زمان سلطنت صفویه بوده و سلطنت از اولاد او بصفویه منتقل شده و اگر این پل را او بنا نموده بود و شاه عباس بزرگ که بسیار سال بعد از او بود این وضع و ترکیب را دیده بود سلیقهٔ شاه عباسی هرگز بوضع و هیأت پل سی و سه چشمه رضا نمیداد و همت بشکل و وضع به از این میگماشت نه کسر از آنچه این پل هیأتی فایق دارد و زیاده قابل تعریف و تحسین است هزار آفرین بدانش و ذهن مهندسان آن زمان و صدهزار آفرین بهمت آن پادشاه بافرّ و تمکین باد که ذرّه‌ای در مخارج آن خست و اهمالی ننموده است و مسلماً وجه اشتباه نزدیکی اسم شده و از بی خبری پل حسن آباد را پل حسن خان گفته و دانسته‌اند و حال آنکه آنهم غلط است نه خان است [۷۳] و نه شاه بلکه امیر حسن بیك ترکمان است و هرگز لقب خانی و شاهی نداشته و بالجمله این سه پل مذکور آخر پلهای محاذی شهر اند.

اما پل نهم طرف مشرق شهر است و آبادی اصفهان در اواخر دولت صفویه از دو طرف زاینده‌رود تا سر آن پل رسیده و متصل بآن بوده است و این پل را پل شهرستان مینامند زیرا که نزدیك قریه‌است موسوم باین اسم و این پل مشتمل بر چشمه‌هاست و روی آن خیابان و ممرّ عابرین است و بکمال استحکام ساخته شده و بانی آن معلوم نگشته‌است.

پل دهم طرف مشرق پل شهرستان، پلی مختصر نزدیك رودان کرارج است وبپل چوم مشهوراست چون نزدیك تر بان قریه‌ای ازقرای آنجا است . پل یازدهم پل معروف بپل سروش بادرانست[1] چون قریب آن قریه است باسم آن مشهور گشته ورودخانه در آنجا بطرف دیگر گشته است وپل آن طرف آب شده وبیکار افتاده است. ومردم آنجا بوقت مدو طغیان آب در سختی وشدت اندواحدی ازسلاطین وحکام تا کنون در مقام گردانیدن آب و آوردن بجای خود نشده باوجودیکه کاری آسان واشکالی ندارد.

پل دوازدهم پل معروف به پل ورزنه است [۷۳ش] که دراواخر بلوك رودی‌دشت ونزدیك بآن قریه واقع ومنسوب بآنست واین پل آخری زاینده رود است وغیر از آن دوسه پل بانی دیگر پلها معلوم کسی دراین زمان نیست و اگر احدی بداند معلوم ما نگشته است.

توضیح ـ جهت اطلاع ناظرین مینگارد که بعداز پل زمان خان بطرف مشرق در ایدغمش لنجان بباغ بادران بجهة طغیان آب چون کار بجهت عبور رود بر ایشان مشکل میشده وازدوطرف هم پل دور بوده است ازچوب وتخته چیزی بسته اندواز آن عبور مینمایند و آنرا پل چوبی باغ بدران مینامند ونیز قریه‌ای در سوادجان که یك فرسخ ونیم بالای پل زمان خان است بطرف مغرب آن چنین چیزی ساخته اند که آنرا در زمستان بوقت کمی آب بر میدارندودر بهار میگذارند، امّا پل باغ بادران اکثر بجای خود هست کمتر وقتی آنرا برمیدارندواین دوپل راهریك پایها درست کرده‌اند از سنگ وچوبهار امیخ کوب نموده‌اند ودرحقیقت اینها پل نیست چوب بندی است بحاجت درست نموده اندواگر اینهاراهم پل اعتبار کنیم عدد پلها چهارده خواهدشد.

(۱) تلفظ محلی: سِرش بادرون Seresh Bâderun

## ذکر بندهای زاینده رود

چون آب روداز بلوك برا آن میگذرد، قدری [۷٤] سراشیب میشود ودروقت کمی آب بصعوبت باراضی آنجاهامی نشیند لهذا درموضعی که حاجت بآن شده در پیش آب سدها بسته‌اند واز سنگ وصاروج محکم نموده که آب بلند شده وبسهولت داخل آنها گردد وبزراعت نشیند وآنرا بند مینامند.

بنداول دراوّل رودشت است وآنرا بند مروان خوانندو احتمال میرود درزمان یکی ازدو مروان یابحکم ایشان بسته وباسم آنها مانده است.

بنددویم بعداز بنداول بازچون آب منحدر گشته ومجدداًمحتاج ببندشده‌اند. بندیگری نزدیك قریه جندیچ بروی دشت بسته‌اندو بنام همان قریه معروفست وبعضی آنرا بندالله‌قلی مینامند و گویندالله قلی بیك نام از امرای نادرشاه قریه‌ای در آنجاداشته واین بندرا برای بردن آب زیادبآنجا ساخته‌است.

بندسیم که‌بند آخری است آنرا نزدیك به بحیرهٔ گاوخوانی ساخته‌اندو آنرا بندشانزده‌دیه میگویند ومعروف است که آنرا بحکم شاه سلیمان صفوی ساخته‌اند وآنرا بندشاهانلو نیزمیخوانند واکنون خرابی بآن راه‌یافته ومحتاج بمرمّت است. این بودتمام حالات وصفات زاینده‌رود که‌شهر اصفهان واکثر ناحیه‌بآن معموروآباداست.[۷٤ش]

## ذکر فواکه اصفهان

میوهٔ اصفهان ازغایت اشتهارحاجت بوصف وبیان ندارد چنانچه

شاعر خجندی در باب آن میگوید.

گر کنم وصف میوه زشت بود    مختصر میوهٔ بهشت بود

کتب مورخین وادبا نثراً ونظماً ازمحاسن ولطافت ونضارت وحلاوت آن مشحون است وبعض از آن درشواهد محاسن خواهد آمد، آن در کمال خوبی ووفور معروف وممدوح خلق عالم ودرعرصهٔ سال ده ماه میوه در آن موجود است ودردوماه دیگر هم باز قلیلی یافت میشود ومیوهٔ بهارهٔ آن زرد- آلو وآلوچه و گیلاس وخیار وتوت وشلیل وهلو وسیب و گلابی وآلوبالو و خربوزه وهندوانه وانگور است وهر یك ازاینها انواع واقسام دارد که بالنسبه بیکدیگر بهتر وپست تر میباشد وبادام وپسته وفندق و گردکان که ازتوابع میوه وباصطلاح اصفهان خشك بار مینامند.

امازرد آلو قسمتی که ازهمهٔ اقسام بهتر است آنرا شکرپاره نامند آنهم چهار نوع دارد که دو نوع آن معروف تر است همه لطیف وخوش طعم ومعطر وشیرین ودرشت که درهیچ شهری ازایران مثل آن یافت نشود واگر درخت آنرا بجای دیگر برند باین قسم بعمل نیاید واقسام دیگر زرد آلو تبریزی و عوض بیگی وقیسی [۷۵] ونوزی وترشه[۱] که پست تر ازهر یك اند.

آلوچه بهترین اقسام آن گوجه است بسیاردرشت و نازك وشیرین و مثل آنهم درجای دیگر یافت میشود واقسام دیگر نیز یافت دارد که قدری پست تر از آن است

شلیل دوقسم است یکی راشطرنج گویند چه قدری از آن سفید و اکثر از آن سرخ رنگین چون مهره های سرخ وسفید شطرنج که متقارب گشته باشند میماند وقسم دیگر که سرخی وسفیدیش بآن صافی ورنگ نیست

۱ـ دراصطلاح محل: ترشاله .

هردو درلطافت ونازکی وآبداری وخوش طعمی و عطر قریب بیکدیگر وبوصف درنمی آیند.

هلو درلطافت وخوبی باتفاوت طعم قریب بشلیل است امابسیار درشت تر از آن وهر دو ازانواع شفتالو میباشند که جنس آنهاست وبین الانام آنچه قدری سخت وحلاوتش کمتر است بشفتالو معروف است اماصحیح همانست ودر باب آن دوقسم است ، آنچه شاعر گفته که:

چو نطقم وصف شفتالو سراید　　سخن در وی تر و شیرین نماید
هنوزش لب سوی لب نارسیده　　که آب حسن ولطف ازوی چکیده

سیب چندین قسم است که همه خوب ومرغوب است وفایق همهٔ آنهاسیب معروف بگلاب است که بی تکلف عطر وطعم آن بسیار شبیه بگلاب است و گویادرتمام دنیا [۷۵ش] سیب بهاره مثل این سیب یابهتر از این پیدانشودوسیبی را که صاحب تاریخ اندلس تعریف میکندومیگوید که دورهٔ آن چند شبر است، معلوم شده که بخوبی این سیب نیست. این سیب گلاب دوقسم است سیبی که سفیداست وچوب میان آن کشیده وبلند است فایق است وچوب کوتاه آن ونیز آنکه بر آن خطهای سرخ است پست تر از آن قسم است. قسمی دیگر سیب سرخ است که بسیارمعطر وخوش رنك و نماینده و اندك سفیدی وبعضی مایل بزردی دارد و درباب آن گفته اند که:

سیب گوئی وداع یاران کرد　　نیمی از گونه سرخ ونیمی زرد

ودوقسم دیگر سیب سرخ هست که یکی سفیدی آن مایل بسبزی است و دیگری شبیه باولی ولکن درعطر پست تر از آنست وهرسه قسم چندان نازك نیست که مرغوب اکل باشد.

قسم دیگر ازسیب سیبی‌است که آنرا دلیلی گویند که آن‌پیش‌رس سیبهاست وبااندك ترشی وزیاده خوش طعم‌ومرغوب در خوردن است و اقسام دیگر نیزهست که قابل‌ذکری نیست.

گلابی که آنرا امرود نیزمی گویندا‌قسام است وقسم بهارهٔ آن از همه‌نیکوتر، یك قسمتی‌است که آنراشاه‌میوه میگویند، در کمال‌شیرینی وعطروطعم[۷٦]ولطافت وبسیاردرشت‌ونازك است ودرباب این‌قسم‌امرود شاعر گفته‌است:

وصف امرودچه گویم که بشیرینی‌ولطف
کوزهٔ چند نبات است معلق بر بـار

واقسام دیگرهم‌بهاره هست که تعریفی‌ندارد.

توت - دراین شهربوفوروکمال ومثل‌توت خوب جایهای دیگر است وامتیازی ازسایرندارد.

انگوربهاره وپائیزهٔ داردوبهارهٔ آن کمتراست ازقبیل خلیلی که سفید ویاقوتی وصاحبی که سیاه است همه‌خوب و شیرین ومثل‌اکثر جایهااست.

خربزه وهندوانهٔ این شهربهاره‌اش مثل‌سایربلادبلکه پست‌تر از بسیارشهرهاست وانواع خربوزهٔ آن اینهاست: گرمك وطالبی‌وحسینی واینها متعارف است .اما کرسنگی که سفیدوسبزمیباشدبهترازسایراست وگاهی بسیار خوب هم میشود و شاعری درباب آن سروده است آنجا که گفته:

خربزه گوئی که‌درآن سبز کشت　　گـوی ببرد از ثمرات بهشت
سبز خطی لیك برآن موی نه　　مشك دمی مشك بدان بوی نه

ودرزمان‌پیش همهٔاینها بکمال تعریف بود، الحال‌ازبس تقلب در زراعت‌آنها کرده‌اندخوبی در آن نمانده‌است وهندوانهٔاکثربلاد عموماً بهتر ازهندوانهٔ اصفهانست .

خیاراصفهان بکمال نازکی وعطر[۷۶ش] بهاره و پائیزه هردو خوب ووصل بیکدیگرمیشوند .

اما میوه‌های خریفی این شهرخربزه وهندوانه واناروسیب وبه و امرود که گلابیست وهلووانگوروا ینها غیرازقسم بهاره‌اند و دوام زیـاد دارندوتمام‌اینها غیرازهلوازنزدیك‌پائیزتانوروزدوام دارد وببازاراصفهان موجود است.

خربزهٔ این شهرمعروف است ودرقریهٔ گرگاب وسین بهترازسایر مزارع وقری میشود .

قسم لطیفی که سفید ومعروفترین اقسام است ، سفید و شیرین و معطروشکننده‌وا کثرمثل قند فرنگی دانه داراست وبسیارخوش طعم و سازگارطبع اکثراشخاص میباشد وهیچ خربزه بلکه میوه‌ای‌بهترازآن بنظرنیامده . ظریفی میگفت چون میوه اول‌درجه ازبهشت نزول نمود کسوت خربزهٔ لطیفی گرگاب را پوشید . این خربزه دروزن غالباًاز سه چارك تایك من شاه میباشد واحیاناً زیاد تروکمترنیز میشود وایـن موقوف بزیادخوب شدن یارسیدن آفتی‌است.خربزه مذکورازنیمهٔسنبله که ابتدای رسیدن ونوبرآنست تابعد ازنوروزدوام میکند و در اصفهان از آن بوفوریافت میشود . دوقسم دیگرهست که‌آنها کمتراست یکی را سبزمسی گویند که بعضی ازآن مایل [۷۷] بسبزی است وآن درعطر وطعم وحلاوت ازلطیفی جداوزیاده ازحد ممتازاست چنانچه‌بعضی آنرا

بهتر ازلطیفی میدانند[1] ودیگری موسوم بابراهیمی[2] است که سرخ رنگ وحرارت آن کمتر ازلطیفی وسبزه است واین‌قسم دراکثر بلاد ایران‌یافت میشود ودراصفهان بنهایت امتیازاست وزراعت این دوقسم درایـن شهر کمتراست خاصه سبز مسی که درمزرعهٔ‌مخصوص است واین هردوقسم نیزتا نوروزمیمانند. این خربزهٔ پائیزه راالحال درپنج مزرعه برخوار بترتیب مرقوم درکمال وخوبی وحسن بعمل‌می‌آورند .

اول مزرعهٔ گرگاب ودرآنجا بهترازهمه جای میشود چه زمین آن استعداد این‌کاررا زیاده ازسایردارد . دویم درمزرعهٔ زمان‌آباد . سیم درسین . چهارم درمزرعهٔ نوازتوابع درمیان . پنجم درمزرعهٔ رحیم‌آباد واین دومزرعه جدید است ونواحداث شده وخربزه درآنجا خوب شده است ومزارع‌دیگر نیزهست ازقبیل دستگرد وعلی‌آباد کمشجه‌ودرمیان وآله‌آباد وغیرها که این قسم خربوزه درآن میشود ولکن بکمال آن پنج مزرعه‌نیست‌ودرآن پنج مزرعه تقریباً دوملیان[3] من بوزن‌شاه‌خربزه حاصل‌آید واز[۷۷ش] دیگرها مزیدآنست.

دربلوك سمیرم‌دوقسم خربزه پائیزه پوست سبزهست که یکی‌را کریم خانی مینامند وبرآن خطها دارد مثل طالبی اما هیأتش کشیده واهلیلجی است ودیگری بی خط وصاف‌وشبیه است بخربزهٔ کرسنگی هردوچندان شیرین وخوش طعم است که درسایربلوك ومزارع اصفهان مثل‌آن یافت نمیشود وآن دویمی زبروشکننده وچندان نازك کـه از خربزهٔ گرگاب هم نازك تروبهتراست اما دوام هیچکدام ندارند ازاول

۱ـ دراصل «مینانند» . ۲ـ دراصطلاح عـامه : ابرامه Ebrâme

۳ـ ملیان بلغت یونان هزارهزاراست (توضیح نویسندهٔ کتاب)

سنبله تااول عقرب موجود است وتمام میشود وبنده مثل این یك قسم آخری خربزه درهیچ جای ندیده است .

هندوانه واناراصفهان بسیار ووافر است اماهیچ کدام تعریفی ندارد وازاکثرشهرهای ایران ازقبیل اغدا[1] ویزد وشیرازوطهران وغیرها بهتر ازاین شهراست .

سیب پائیزه این شهرچند قسم‌است وبهترازهمهٔ آنها سیب ازایش است که درلطف وعطر وطعم مخصوص وشیرینی بی‌نظیرجهان است ودر تقویت قلب وروح حیوانی‌مثل این سیب هیچ‌سیبی نیست واین‌قسم‌سیب منحصر باصفهانست وصاحب کتاب محاسن ازتعریف میوه های اصفهان بنام‌همین سیب [۷۸] اکتفانموده وآنرا رأس تمام میوه‌ها دانسته‌است وباقی دیگرراعموماً مدحی‌نموده . امااین‌سیب میوه‌ای نیست که همهٔ خلق ازآن معموروه‌محظوظ گردند بخلاف‌خربزه وسایرمیوه ها که تا مدتی مدید خلقی ازآن ممتلی ومحظوظاند .

امابه اصفهان زبان بیان ازوصف خوبی وحسن آن بعجزاعتراف دارد واگراطنابی درآن رود شایدحمل باغراق نموده شود و بالجمله آن زرد رنگ ودرشت وخوش منظر ومعطرچندان که یك عدد از آن حجره‌ای رامعطردارد . شاعری‌مناسب منظربه وحالت خویش نیك سرائیده :

بیت

به زرد ز مهراست ومن ازمهرم زرد

اوزرد ز مهرومن ز مهرمه خویش

این به راچون درصندوق[2] نموده وبشهردیگربرند از راهی که

---

۱ — عقدا ۲ـ دراصل : صدوق.

مکاری حامل آن تازه گذشته است عابرین دیگر که بآن راه روند در آن استشمام عطر ورایحهٔ آنرا مینمایند ودرمحلی که انبارومقام نگاه داشت آنست بدون اغراق تاچهارپنج سال بعد ازبرداشتن آن ، محل مذکور معطر است وبوی خوش به ازآن شنیده میشود وشخص از آن محظوظ میگردد واین هردوقسم سیب وبه نیز از اول میزان تانوروزمیماند[۷۸ش]

انگور خریفی اقسام دارد ، مهره وعسکری ومثقالی و فخری و طبرزد و کشمشی و اُ ُلغی وغیرهااست وسه قسم اول بوفوروارزان ودوقسم آن که مهره وعسکری باشد بسیارممتازوهمهٔ اینهاتااول حمل دوام دارند ومیماندوغنی وفقیرازآن محظوظ اند وانگورمثقالی درنجف آباد ازهمه جابهترمیشود و کمال تعریف رادارد .

هلوی پائیزه خاصه آنکه درنجف آباد عمل می آید بسیار درشت ولطیف وپر آب وشیرین است که مثل آن بکمتر جائی پیدا شود .

دیگردوسه قسم شلیل پائیزه دراصفهان هست که نه وفورداردونه تعریف ووجه کم بودن آن همین خواهدبود که آنرا پسند ننموده اند باینجهت زیاد نکرده اندوآنرا شلیل طارمی میخوانند ظاهراً آنرا ازشهر طارم آورده اند .

گلابی پائیزه که امرود باشد دوقسم دراصفهان بکمال تعریف است یکی معروف بشاه پسند که آنرا رعایا اردلانی هم میگویند و آن دوامی ندارد ونمی ماند، دیگرنطنزی که ازنطنزمی آورند ودرخت آنرا باصفهان هم آورده ودرسه ده معروف کاشته اند ودر آنجا بخوبی عمل آمده والآن دایراست وما آنرا بمادبین آورده بباغی که نیم فرسخی[۷۹]شهر است درقریه ناجوان پیوند نمودیم وعمل آمده امسال سال اول و نوبر

آن بود وبسیارخوب شده ودرجهٔ اول گلابی نطنزی بودو بالجمله آنرا ازنطنزهنوزمی آورند چه آنقدری که حال ازخود اصفهان بعمل می آید کفایت این شهررانمی نماید . این گلابی درعطروطعم درجهٔ اول ویکی ازمیوه‌های خوب دنیا است وتا بعد ازنوروزهم میماند .

یك قسم میوهٔ پائیزهٔ دیگرهست که آنرا گنجونی بضم کاف فارسی وآن درحقیقت بدل گلابی است سبزرنگ وبعضی ازاقسام آن خوب است وآن دوامی ندارد وهمان پائیزه بهم میرسد .

آلوزردمیوهٔ پائیزاست واکثر بکار بیماران وتازه پرهیز شکسته گان می آید .

بعضی ازمیوه‌جات اصفهان رااز قبیل زرد آلوو آلوچه وهلوی سفید را خشك نموده وآنهارا باپسته وفندق وگردکان وبادام خشك بار مینامندو وکشمش که انگور خشك است ازقسم آنست اما آنرادر اصفهان همان انگورعسکری و کشمش را خشك مینمایند واقسام خشك بار را ببلاد بعیده نیزمیبرندوتجارت آنرامیکنندوازمیان آنها بادام اصفهان که اکثر در نجف آبادعمل می آید[۷۹ش]ممتازوبسیار هم هست،

## سبزی آلات اصفهان

نعناع وطرخانی وپودنه وشنبلیله واسفناج وگندنا که آنرا تره نامند وشبت وگشنیزو تربچه وکلم وقمریت وکاهو وبادنجان و کدو وچغندرو گزر که زردك گویند وترب وشلغم همه خوب وفراوان وارزان میباشدو بالنسبه کاهوو بادنجان اصفهان تعریفی نداردودراکثر بلادخاصه درجایهای گرم بهتر ازاصفهان میشود.

حبوب وسایر حاصلات اصفهان از قبیل گندم وجو و برنج وماش وعدس ونخود وزرّت وارزن و کنجد و بزر کتّان وغیرها همه خوب میشود، گندم و جو بکمال خوبی است وسایر حبوب متوسط است اما برنج آن از قسمی است که آنرا در فارس وسایر جایها برنج شهری مینامند وعمل آن اکثر در بلوك لنجان و بعضی در بلوك قهاب است و کمی در بعض بلوکات دیگر از قبیل جی و براآن وغیرها نیز بعمل می آورند. برنج در اصفهان بقدر خرج شهر و نواحی بلکه زاید آن بعمل می آید و بسیار خوب میشود مانند برنج شهری سایر بلاد نیست بلکه بسیار بهتر است و بعضی آنرا در طعم بهتر از اکثر برنجها [۸۰] میدانند، اما مثل برنج چمپای فارس و برنج مازندران نیست زیرا که برنج زمین گرم میخواهد چنانچه در زمین بلوك قهاب که گرمتر وهوای آن غلیظ تر است بهتر از لنجان میشود ودر قهاب برنج چمپا ومازندرانی هم بعمل می آید و بسیار خوب هم میشود چنانچه در این سالها نیز در لنجان و چهار محل صرفه ومحاسن برنج فارسی ومازندرانی رافهمیده اند هم در کیل وصرفهٔ زراعت وهم درطعم ونظافت بکمال است و کشت آنرا زیاد نموده اند که عنقریب باعتقاد بعضی آن برنج گرده ازمیان برداشته شود وزراعت منحصر بهمین چمپای بذر فارسی ومازندرانی شود.

## حاصل تجارتی

این شهر تریاك در آن بسیار خوب وزراعتش اکنون ترقی دارد ودر تمام بلوکات ومحال اصفهان تقریباً ده سال بی آفت چهل هزار من بوزن شاه عمل می آید.

پنبهٔ اصفهان درنهایت خوبی و کمال است، پنبهٔ مشهور بکاغذی در

بلوك جی وجرقویه از اکثر پنبه‌های دنیا بهتر است وقدر زراعتش در هر سال بحسب قیمت ورواج تفاوت مینماید، حسابی از آن نمیتوان گرفت ودر حقیقت اگر ناظمی درعمل آنهم بهم رسد[۸۰ش]وتشویق وتربیتی در رعیتی وتجارتی آن بنمایند پنبهٔ اصفهان زیاده ازحد ترقی مینماید زیرا که هیچ پنبه‌ای درهیچ ملکی مثل پنبهٔ این شهر نیست مگر یك پنبهٔ امریکا که مثل پنبهٔ کاغذی جی وجرقویه است.

تنبا کوی اصفهان که بخرج ممالك عثمانی میرود وپسند آنها شده است درسالی که آفت نرسد ورواج بوده زراعت آنرا خوب نمایند بقدر بیست هزار بار که هر باری بیست وپنج من شاه باشد عمل می آید.

ریناس عملش مثل پنبه بتفاوت حال ووقت است.

گل رنگ چون تجارتش کاسد گشته است قلیلی بعمل می آورند و بکمال خوبی میشود.

بزرك که بزر کتان باشد قدری درلنجان وزیاده درچهارمحل زراعت میکنند وچون رواجی ندارد آنرا بسیار زیاد ننموده‌اند.

## صنعتهای اصفهان

بنائی ونجاری آن بکمال وازسایر بلاد ایران ممتاز است، عمل نقاشی وتذهیب اصفهان نیز بی نظیر ومخصوصاً تذهیبش که درهیچ شهر مثل این بلاد نیست ریسمان بافی وزری بافی وحریر بافی آن سابق بکمال بوده و نهایت ترقی راداشت ونامی بلکه درایران منحصر بوده است. اما این زمان بجهت وفور مال فرنگ تنزل زیاد نموده است، بلکه اسمی از آن باقی مانده است وپیش از این بکمال خوبی وامتیاز[۸۱]اسلحه مانند تفنگ وطپانچه

وکاردوخنجروشمیشر وچاقو ومقراض وسایر امتعهٔ معروف بخرّازی در اینجا بکمال ساخته میشدواز اصفهان بسایر بلاد ایران میبردند؛ الحال ارزانی مال فرنگی همه رادرهم شکسته وقلیلی ازعمل آن باقی مانده است. شیشه سازی کمی بقدر حاجت خودداردوتعریفی ندارد. آهنگری ومسگری وبرنج سازی اصفهان خوب وبکمال است وبقدر کار سازی خوداست وچیزی که الحال ترقی ورواج داردقلمکارسازی است که بکمال صفاوخوبی ساخته میشودوچنان خوب ورواج شده است که قلمکار صدرس ومچلی بندر هندرا شکسته وبازار آنرا کاسد نموده است.

صباغی اصفهان سابق خوب بوده؛ الحال بسبب منسوخ شدن اکثر پارچه‌های ریسمانی اصفهان که چون صباغی بستهٔ بآنست واوازمیان رفته آن نیز تنزل نموده بلکه عمل آنهم بدشده، بهبهان وبوشهر وکاشان همه بهتر ازاصفهان رنگ میکنند.

## تجارت اصفهان

اکنون تجارت مال فرنگ ازقبیل چیت وپارچهای سفیدوریسمان وقندومس وبعض صنایع دیگر آنهااست ونیز تجارت باهندوچین وجزایر ماچین[٨١ش]است ازقبیل شکرونیل وشال وقلمکاروچای وادویه وظرف چینی که همهٔ اینهاراازآن ممالك می آورندوازاینجاهم تریاك وریناس و گاهی اوقات هم پنبه و گل رنك ومیوهٔ خشك بآنجامیبرند. مال و تجارت عمدهٔ اصفهان الحال همان تریاك است که درهرسال بتفاوت وقت وسال و رسیدن آفت یاسالم بودن ازآن ازدوهزارصندوق الی سه هزارصندوق آنرا عمده بچین وبعضی بفرنگستان میبرندوهرصندوقی ده من ونیم بوزن شاه

تریاك مالیده تمام‌شدهٔ آن میباشدو تقریباً هر پانزده‌من تریاك خام‌بقدر یك صندوق بعدازمالش واتمام آن برمی آید. تجارت پنبه بالندن درسالها بجهت ترقی وتنزل پنبهٔ هندوامریکا چنانکه گذشت تفاوت میکندوقدرعمل وخرج آن معلوم نمیگردد، تصرف وتوجه کاملی ازجانب حکومت لازم دارد که آن نیزمثل‌سایر تجارتها کم ومنسوخ ونارواج نگردد، بلکه اگرهرسال یك کرورخروارازآن بعمل آیدهمه بخرج آنجارفته وجزئی بر زمین نماند.

عمل تریاك اصفهان‌وغیره اگر تقلبی در آن نشودهمیشه درترقی خواهد بود، تقریباً سی سال‌قبل‌ازاین که مسود [۸۲]اوراق ازسفرهندمراجعت نموده بایران آمدم وبطرزی که در آنجا آنرا آموخته بودم درست نموده که پسنداهالی خارجه بشودوعمل زراعت وتجارت آنرا اجاری نمودم از سالهای اول عمل آن بیست وسی‌صندوق بودالحال که سال ۱۳۰۳ است باین مقداررسیده‌است وسایربلاداز قبیل یزدوشیراز وغیرهمانیزازاین بلدآموخته‌اندوعمل زراعت وتجارت آنرااجاری نمودند.

دیگر بعداز تجارت تریاك وپنبه ازتجارتهای معتبر اصفهان‌تنبا کو است که آنرا بمملکت عثمانی‌میبرند وتاسالی ده‌هزارخرواردیوانی‌عمل آمده‌وبآن مملکت برده‌اند اماچندسالی‌است که‌بسبب‌اجحاف و تعدی دولت عثمانی‌در گمرك آن قدری‌استعمالش در آنجا کمتر شده‌وزراعت و تجارتش نیزدراین‌جاتنزل‌نموده‌است.

دیگراشیاء صناعی اصفهان‌را از قبیل قلمکار وچیت وزری وبعض پارچه‌های ریسمانی‌ومال خرّازی باکثر بلادایران میبرند وتجارت آنرا مینمایند وبجهت‌تقلب بعض‌ازاین امتعه‌ایضاًصنعت وتجارتش تنزل‌وروی

بکمی آورده‌وعوض آن مال‌فرنگ رواج یافته‌است واین[۸۲ش]فقره‌نیز پیوسته‌دراوج‌است.

## [اهل اصفهان]

اهل‌اصفهان‌تمام مسلمان‌وشیعه‌اثناعشری‌اندودرامورمذهبی‌نهایت مواظبت مینمایندوقلیلی‌ازآنهایهودی میباشند که در دومحله از محلات اصفهان ساکن‌اندوطایفه‌مسیحی که‌درنیم فرسخی که‌جولاهیه میگویند مسکن دارندومردم اصفهان درنیکوئی‌صورت‌وخوش‌منظری متوسط‌اند امالطیف طبع وبذله گوی وحاذق در علوم وصنایع میباشند چنانکه در احوال اهالی آن نوشته و گفته‌اند که هرچه رااهل اصفهان اختراع و تکمیل نمودندمردم سایربلادازاتیان بمثل‌ونظیرآن عاجزند. درانواع علوم سابق براین به ارزمان حال‌بوده و طالبان هر گونه علمی همیشه باکتساب علوم‌باین‌شهر آمده‌وترقی‌مینموده‌اندولکن‌سالهااست که‌بجهت عدم تربیت ووا گذاردن مردم رابحال خودهمه چیزوهمه‌کارروی بتنزل نهاده،صنایع‌وغیرها‌حتی‌مأکولات‌متعارفی‌تقلب‌نموده‌شده‌وچیزهای‌خوبی که‌منحصربآن‌بود وبسیاربلادازاینجا[۸۳] میبردندالحال‌بایدازجایهای دیگرباصفهان‌آورند.طباع خلق مجبول‌است‌بسیاست ونظم‌وتوجه‌حکام و اگرمردمان بخودی خودبراه‌صلاح ودرستی‌رفتندی وحرکت بقاعده نمودندی، حاجت بپادشاه وحاکم وشحنه نبودی وآزادی خلق در امور مخصوص‌معین، ممدوح ومستحسن‌است ومعنی‌عدالت سیاست رامتضمن است' کم آزاری همه‌جاخوشنماوصحیح‌است‌اما[نه]بکج روان‌ومتقلبان وظالمان‌و گفته‌اند:

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

وبالجمله سابقاً علوم ریاضی از حساب و هندسه و هیأت رواجی داشت و استادان ماهر در آن بود و نیز علم حکمت منحصر باین بلد بود و تعلیم و تعلمش آسان مینمود الحال اثری از آن نیست. از علومی که فی الجمله باقی مانده است و معلم و متعلمش موجوداست علم فقه و اصول آنست اگرچه آنهم نسبت بسابق تنزل فاحش نموده در پنجاه سال قبل از این وقتی حساب نمودیم قریب پنجاه مجتهد بارع در آن بود و مدارس همه آباد مینمود، در این وقت بآن حالت نیست. این بود تمام حالات و صفات اصفهان [۸۳ش] از طبیعی آن وصناعی و در این مقام چنان مناسب نمود بطور استشهاد از کلام مورخین فارس و عرب و فرنگ و اهل علم جغرافیا و اهل فضل و ادب در باب مجموعهٔ حالات اصفهان از طبیعی و صناعی نبذی آورده شود که مراتب مرقومهٔ گذشته حمل بر اغراق و مبالغه در مدح با تعصّب در امر آن نرود و باز مراعات ایجاز و اختصار نموده که طبع قاری و ناظر را ملالتی نیفزاید.

اول صاحب وصّاف مولوی عبدالله شیرازی میگوید «اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلگشای او غیرت نسیم و تسنیم، خاك او را نزهت و نزاهت شامل و فاکههٔ او را فرط نکاهت حاصل، غبار دامن خاکش بی‌شك سرمهٔ دیدهٔ بلدان و رقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان، حصیات زنده رود در ندب لطف درّ و مرجان را هفده خصل داده و جنّات دینار او جنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمهٔ غداء الخمور ایحهٔ راحة الروح صفت آنست ولیس علی الرّاح کالتفاح اشارت بآن باز ارسیم زنخ بتان شکسته و از نار [۸٤] بیرنج منقطات آن نار نجهغداد چهره بخون تر شسته، فردبیتی را از گفتهٔ صاحب عبّاد خاطر املا کرد:

بیت

یااصفهان الاحییت من بلد

یازنده رود الاسقیت من واد... انتهی

دوم حمزهٔ اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که گل اصفهان بهترین گلها است بلزوب وسختی وقوام وباقی وپاینده تر برروی روزکار بتحمل حوادث لیالی و ایّام شهرت تمام دارد تا غایتی که درویشی بی‌مایه برای حاجت در مساحت یك قفیز زمین سرای ومسکن خود سه چهار چاه در حفر آورد دو بهار و تابستان وخزان وزمستان از آن انتفاع گیرد و بدان بهره‌مند گردد، یکی جهت تناول شرب از آب زلال ودیگر در پهلوی آن جهت برف انداز، دیگر جهة غسالات وابوال دیگر بنزدیك آن برای عذرات واثقال ومادهٔ هیچیك بدان دیگر مترشّح ومنصب نگردد و بمدتهای ماه وسال هرگز زلال آن بکدر این وشیرین این بشور آن متمزج نگردد واز آلودگی و تلوث پاك ومبرا باشد وآنچه ازبناهای کسروی وقصرهای خسروی از گل وخشت ساخته وپایهٔ گچ وآجر پرداخته‌اند، سالهای بیشمار وقرنهای [۸٤ش] بسیار بر آن گذشته وهرگز هیچ وقت وهیچ کس در تفقد ومرمت وتعهد تحفظ همت ننموده وباد وباران برتعاقب دوران بر آن آمده و هنوز برقرار مانده وهیچ رخنه در آن نیفتاده وخراب نگشته مگر رخنهٔ چند که سیل وباد ازقله دیوارها و کنگرهٔ ایوانها رهیده و ربوده باشد انتهی.

سیم رسالهٔ محاسن اصفهان که آنرا بلغت عرب نوشته یگانهٔ زمان وفاضل جهان مفضل ابن سعد مافروخی است و آن رساله را در سالهای تسع وعشرین وسبع مائه بفارسي ترجمه نموده‌اند ودر آن رسالهٔ فارسیه میگوید:

که اگر آنچه حمزهٔ اسفهانی در کتاب اصفهان وعلی ابن حمزةابن عماره در کتاب قلائد الشرف درباب اصفهان ایراد نموده بگوئیم بملالت انجامد واین حکایت راایراد نموده که ابوحاتم سیستانی روایت کرد از محمدبن عبدوس فقیه که او گفت که عیسی بن حماد مرا گفت شنیده‌ام وبمن رسانیده‌اند ای‌اهل اصفهان که‌دشت وصحرای شما همه زعفران است وکوهها همه انگبین وشمارا درهرسرائی چشمهٔ آب[1] شیرین خوشگوار است. همچنین است؟

من گفتم بلی شهرما بدین صفت است که گفتی. عیسی گفت من این سخن قبول نکنم چرا که بعینه صفت بهشت است .

چهارم [۸۵] هم صاحب محاسن مفصل نوشته است، حجاج بن یوسف راکاتبی بود مجوسی اصفهانی دروقتیکه تولیت امر اصفهان رابخویشاوند این کاتب دهزارنام تفویض کرده بود وبسبب تطاولی که ازاوصادر شده برنجیده بود مکتوبی بدین صورت نوشت :

اما بعد فانی استعملتك علی اصفهان اوسع الارض رقعةً وعملاً و اکثرها خراجاً وأزکاها ارضاً ، حشیشها الزعفران و الورود و جبلها الفضه والکحل واشجارها الجوز واللوزوما أشبهها والکروم الکریمة و الفواکه العذبة ، طیورها عوامل العسل ومائها الفرات و خیلها الماذیانات الجیاد، انظف بلادالله طعاماً وألطفها شراباً و اصحها تراباً و اوفقها هوآءً وأرخصها لحماًوأطوعها اهلاواکثرها صیداً، الی آخرها که مشتمل است برتهدیدات .

---

۱- مراد ازآب چشمه چاهها است که به سطح زمین نزدیك است . ( توضیح مؤلف )

پنجم بازصاحب محاسن گوید : موفق چون ازا صفهان معزول و بجانب بغداد متوجه گشت آب زنده رود را جهت شرب نقل کـرده در صحبت داشت وروز گارا بتأسف میگذاشت ومیگفت :

سلام علی زرین رود و شعبه

سلام محب لا سلام مـودع

ششم همان روایت نموده است ازحسن [۸۵ش] ابن خـوانسار جرباد قانی ازجناب امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابـی طالب صلوات‌الله وسلامه علیه که فرمودند «تداووا بمآء زنرود فان فیـه شفاء کل‌داء» شهادات عرب وعجم‌راختم باین کلام مبارك نمود. نبذی‌ازاشعار شعراء عرب راایراد ونقل از کتاب، محاسن میشود ودرآن کتاب زیـاده ازچهل قصیده غرای عربی ونبذی فارسی ذکرنموده ومابه قلیلی ازآن اکتفا مینمائیم.

صاحب‌رساله مفضل‌ابن سعدقصیده‌ای درتعریف‌اصفهان گفته‌است که مطلعش اینست .

لا صفهان معال لم یخص بها

ما بین شرق وغرب فی الدنابلد

الی آخرالقصیده وهم او گفته است : لله درّنواحی اصفهان و مـا یحویه من اوجه غرومن صورالی آخر ونیزچند قصیده دیگر در تذکـر محاسن اصفهان وتأسف وتلهف برفراق‌آن ازابودلف عیسی بن معقل و ازصاحب‌بن‌عباد ایراد نموده است ، مترجم رساله خود گفته است .

یا رب کدام روز مبارك بنا نهـاد

معمار آفرینش وبانی کن فکان

شهری که عقل خیره شود کز ره قیاس
جان جهان لقب نهدش یا جهان جان

ایضاً هم او گفته :

زرشك سلسل [۸۶] زرینه رود وصلصل جی [کذا]
سرشك دجله روان است بـ..ر رخ بغداد

صدرالدین عبد اللطیف خجندی[۱] نظم فرموده واین چند بیت از آن ثبت افتاد .

ایکه از لطف روحرامانی | از تو دررشك آرزو مـانی[۲]
نقش بندی و دلگشائی تو | روح محضی وجان فزائی تو
ای توانای ناتوان که توئی | وی جهان وجهان جان که توئی
شکل جسمی ورنگ جان داری | بوی باران اصفهان داری
اصفهانا در آرزوی توام | گشته‌انده فزون وشادی کم
عکس شکلت بخواب میجویم | زنده رودت در آب میجویم
ماربینت که نسخهٔ ارم است | آفتاب اندرو درم درم است
هـریك ازباغهای صد بیشه | گم شده در میانش اندیشه
هر که اکنون بباغ کارانست | گونکه دار جا که کار آنست

---

۱ـ خجند یکی ازشهرهای ترکستان است وترکستان قطعهٔ شمالی مایـل بمشرق توران است وشهرهای آن غوغند وتا شکند وخجند وطرازمیباشد وهمهٔ اینها بر کنارهٔ رود سیحون واقع است درکمال خوش هوائی ووفورآب وبا وجود این در نظرخجندی شهراصفهان وزاینده رود جلوهٔ عظیم نموده واین قصیده را درمدح آن سروده است ، منه : (توضیح مؤلف)

۲ـ مانی نقاش را گوید . (توضیح مؤلف)

گردهم شرح میوه زشت‌بود مختصر میوهٔ بهشت بود
ای چو سیم مذاب زرین رود اصفهان پر نوا شده ز تورود
کشتهٔ عین زندگی در جی فی مجاریك کل شیء حی
الی آخرالقصیده

شرف الدین اشفروه [1] قصیدهٔ سروده چند بیت از آن مرقوم گردید.

دیدی تواصفهان راآن شهر خلد پیکر
آن‌سدرهٔمقدس[۸۶ش]وآن‌عدن‌حورپرور
آن بارگاه ملت وآن تخت گاه دولت
آن روی هفت عالم‌وآن چشم‌هفت کشور
شهری چه خلد اکبر هم میوه‌هاش باقی
هم فرشهای مشکین هم تربتش معطر

فخرالدین عراقی گفته :

در هوای درست او نبود هیچ بیمار جز نسیم شمال
در درون ریاض او نرود هیچ تردامنی‌جز آب‌زلال

خاقانی گفته است :

شهری روشن‌چوفکر دانا دروی همه کاینات پیدا
چون‌عارض‌دوست‌ازنکوئی دروی همه‌آرزو که جوئی
تریاك ده‌اوست مشك‌ده‌او چون‌چشم گوزن‌وناف‌آهو
ارواح که‌بردرش گذشتند فردوس مهین براونوشتند
الی آخرها

---

۱- دراصل : اشفردهٔ .

دیگری گفته :

لب زنده رود و نسیم بهار | رخ‌داستان ومی‌خوشگوار
چنان‌بیخ‌انده زدل بر کند | که‌بیخ ستم خنجرشهریار

قال ابوعامر الجروا آنی :

سقی الله جیاً ان جیاً لذیـذه | من الغیث ما یسری لهائم یبکر
فلابقه با للیل یوذیك لسعها | لنوم ولا بـرغوثة حین تسهـر
و ماءِ رکایا هـا زلال کأنها | اذا ماجری فی‌الحلق‌ثلج‌وسکر

استاد فاضل سعد الـدین سعید هـروی در محـاسن اصفهان فرماید : [۸۷]

نسخهٔ فردوس اعلا اصفهانست اصفهان
نیست‌شهری‌مثل‌آن‌ازقیروان تاقیروان
عرصهٔ میدان مردان روضهٔ ارباب فضل
بیشهٔ شیران جنگی جای شاهان‌جهان

مترجم درمدح باغ کاران گوید :

مرا هوای تماشای باغ کارانست
که پیش‌اهل‌خرد خوشترین‌کار آنست
چگونه باغ‌جهانی پر ازلطایف‌غیب
بهشت‌وهرچه‌دراوهست‌نسخه‌ای‌زانست
برای جرعهٔ آب حیاتش اسکندر
چه‌سالهاست که‌سر گشته‌وپریشانست
بزیر سایهٔ طوبی وش صنوبـر او
میان صحن چمن خوابگاه رضوانست

الی آخرالقصیده .

خواجه حافظ شیرازی علیه‌الرحمه در اثناء اسفار خود باصفهان رسیده مدتی متوقف گشته‌است وباااهالی اصفهان خوش بر آمده ، کمال الفت راپیدانموده وچون شیرازرفته است این غزل رادرحسرت و افسوس ازمفارقت اهل‌اصفهان ویادآوری‌ایشان گفته‌وضمناً مدح زاینده رودو باغ کاران نموده‌است. غزل:

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
این زمان در کس وفا داری نماند
زان وفا داران یاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ‌نوش باده خواران یاد باد [۸۷ش]
من که در تدبیر غم بیچاره ام
چارهٔ آن غمگساران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشانرا هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این دام بلا
کوشش آن حق گزاران یاد باد
گرچه‌صد رود است‌از چشمم روان
زنده رود و باغ کاران یاد باد
راز حافظ بعد ازاین نا گفته ماند
ای دریغ از روزگاران یاد باد

ازگفتار ادبا وشعرا برهمین‌اختصارمینمائیم‌و آنچه‌اهل‌فرنگستان

در این باب گفته و نوشته‌انـد ایراد مینمائیم که آن موضع فایـده خواهدبود .

سرجان ملکم سفیر کمپانی هندوستان که در اوایل زمان خاقان خلدآشیان فتحعلیشاه بایران آمده وباصفهان نیزرسیده وتاریخی که‌به لغت انگلیس نوشته است حالات طبیعی‌و بعض صناعی‌اصفهان رامرقوم داشته‌است و میرزااسمعیل حیرت تخلص دراین ایام آنرا حسب‌الحکم بعضی‌امناء دولت انگلیس بفارسی‌ترجمه نموده آنچه ازحالات اصفهان نوشته‌است ذکرمیشودونقل‌عبارات بعینه مینمایدوهی‌هذه:

اصفهان که قرون‌بسیار دارالسلطنه این‌مملکت بوده‌هنوزیکی‌از شهرهای‌معظم‌وسوادهای اعظم‌این‌اقلیم است‌ازدورسراهای‌عالی‌سلطنت‌و گنبدهای[۸۸] مساجد ومدارس منضماًباشجارخیابانها وباغهای سبزو خرّم نمایشی دیگردارد وازنزدیک‌آن نمایش راندارد وبسبب‌خرابه‌های بسیار که‌ازآثار قدیمه‌برجااست‌ولی‌هنوز بقدری که‌موجب‌تعجب‌ومورث تحسین‌شودباقی است.پلهای‌خوش وضع‌زاینده رودهنوز بروضع‌سابق‌باقی وجمیع‌مدارس‌برپاو‌بسیاری ازسراهای‌قدیم سلطنت هنوز بالتمام‌برجا هستندوبعض‌ابنیۀرفیعه‌دیگر نیزدر این‌اواخر حاجی‌محمد حسین‌خان که‌حاکم‌حالیّه‌بلداست بنا کرده‌است مثل‌اینکه بخواهد پادشاه رابرسر میل‌آورد که‌این‌شهررا باردیگر دارالسلطنه‌سازد، دراواخر جلداول اشارتی درباب چهارباغ‌رفت. بعضی‌از عمارات خاصۀسلطنت در کناراین‌خیابان واقع‌است‌وبااینکه‌متجاوزازصدسال‌است که‌ازسکنه‌وقطان خالی‌افتاده‌اند هنوز دست‌تطاول‌ازمنه برآنهاراه‌نیافته است . هر بازار آن معتبر سقفی داردودر دوطرف‌دکانها ودرمیان راه‌عبورسواره‌وپیاده‌است.کاروانسراهای

معتبر این شهر نیز عمارتهای محکم خوب است، بسیاری ازحمامها بزرگ وشاهانه‌است وفرش مرمردارند. خانها [۸۸ش] غالب خوبست. خانهای حاکم واعوان حکومت وتجار متمول باسراهای شاهی لاف برابری میزنند، لکن ازبیرون مثل سایر خانه‌های مردم آسیاهمه دیوارهای گلی وبلند بدون رخنه وغرفه ودریچه دارد، فقط یك راه باندرون هست که دری بزرگ بدانجا گذارده‌اند، درداخل حیاطی است که اکثر وسیع است. خیابانها ودراطراف خیابانها باغچه‌ها وحوضها ترتیب داده‌اند واین طرف مردانه است وطرف دیگر این عمارت عمارتی جداگانه مخصوص بزنانست ودرهر خانه که این قسم است بادگیرها ساخته‌اند که دراندرون حجره ببخاری منتهی میشود ودرتابستان سبب سردی ودرزمستان چون علی الاتصال دربخاری آتش میسوزد مایهٔ گرمی هواست. غالباً هرخانه دراصفهان که معتنا به باشد باغی نیز باآن هست واین صورت بعلاوهٔ اینکه باعث خوب صورتی عمارات و صحّت هوای بلداست کذلك سبب بزرگی ووسعت شهر نیزمیشود وبنابر این میتوان قبول کرد قولی را که میگویند درایام معموری بیست میل مسافت دیوار دورشهر بوده است [۸۹] یکی ازمحرران فرنگستان محوطهٔ اصفهان را با دهاتی که بلافاصله بشهر متصل اند ازقبیل جلفی وغیره شانزده فرسنگ می‌نویسد. این بدیهی است که خیلی اغراقست، انتهی کلامه.

ایضاً زمانی که مسود اوراق دربمبئی بودم روزی یکی از آشنایان فارسی الاصل بمن گفت که امروزدر کتاب سیاحت فلان سفیر که بعدازسر جان ملکم بایران رفته واحوال آنجارا نوشته است حکایت غریبی درولایت شمادیدم خواستم آنرا بشما بگویم واسم اوراهم گفت ولیکن من آنرا اثبت

نکرده و فراموش کرده‌ام. می گفت کتاب او زیاده از ده هزار بیت بطبع رسیده و نزد همه کس موجود است و کتاب را هم نشان داد، صورت میدان نقش جهان و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله و علی قاپی و تخته فولاد و صورت تکیه‌ها را هم ساخته و بطبع آورده بود آن حکایت را برای من ترجمه نمود اولا تعریف و مدح زیاد از آب و هوای اصفهان نموده و در تعریف و تحسین مبالغه و اطناب بود و ضمناً ذکر نموده که وقتی من باصفهان رسیدم صدر اعظم اصفهانی حاجی محمدحسین خان آنجا بود و من میهمان [۸۹ش] او بودم، روزی سوار و بهمراه او بگشت دشت و اطراف میرفتیم گذارما بزمین تخته فولاد افتاد و آن بیرون یکی از دروازه‌های جنوبی شهر است و از قبرستانهای معروف اصفهان میباشد. بدانجا در اثنای مکالمات صدر اعظم ازمن سؤال نمود که در عالم سیاحت و گردش و اطراف جهان آیا شهری و مکانی باین خوش آب و هوائی دیده‌ای؟ جواب گفتم، اگر الحال این قبرستان مشاهده و این قبور منظورمن نبود هرگز قبول نمی‌نمودم که کسی از زیادتی خوش هوائی دراین شهر بمیرد و این سخن را از باب حقیقت گفتم نه آنکه خوش آمد و تملق اورا گفته باشم.

ایضاً درسنهٔ هزار و دویست و هفتاد و پنج که محرّر اوراق بطهران بودم شبی درمجلسی میرزا تقی خان نوری مستوفی حکایت کرد که وقتی ایلچی از دولت انگلیس بایران آمده و من مأمور باستقبال و مهمانداری او شدم تا رسیدیم باصفهان درعمارت هفت دست منزل نمودو روزی چند در آنجا بماند، فصل بهاری بودو روزها اکثر سوار شده طوف اطراف شهر را نموده و تحقیقات هر چیز رامینمود. یك روز بکسب هوا و عزم سیر قریهٔ جلفی ارامنه [۹۰] سوار شده من هم با او بودم. بعداز مراجعت چون بکنار زاینده رود

رسیدیم وقت عصری بود آن فضای دلگشا و هوای روح افزا را مشاهده نموده، زمانی باستراحت بایستاد، پس در کنار رود گردشی کرد و گاهی متعجبانه بمن نظر میکرد و صحبت میداشت تا در اثنای مکالمه بمن گفت که صاحب ازشما سؤالی دارم اگر موجب ملامت شما نشود بگویم جواب گفتم هیچ ملالی نیست بفرمائید. گفت ذکر این شهر و محاسن آن و هوای آن در تمام کتب سیاحان و اهل نظر پر است و همه کس دیده چنانچه در این چند وقتی که من هم در این جا هستم رسیده و فهمیده و الحال هم ملحوظ است اگر سائلی از اهالی دولت شما بپرسد که دولتی که چنین محل و شهری با این آب و هوا و وسعت زمین و متصف بجمیع صفات مستحسنه دارد چرا آنرا محل دولت و مستقر سلطنت خود نمیکند که مایهٔ راحت و آسایش خلق شود و باندك زمانی بحالت آبادی بزرگ چنانکه بوده است برسد که محسود جهانی گردد آیا او را چه جواب خواهند داد؟ گفتم هیچ جوابی ندارند که بگویند. ساکت شد و سر بزیر انداخت و بعد از لمحه‌ای روانه گشتیم.

محرّر گوید [۹۰ش] که مقصود از ایراد این حکایت آن بود که در هر زمان و هر وقت که هریك از اهل خبرت این فن باین بلد رسیده‌اند بزودی دریافت و منتقل بمحاسن طبیعی این شهر شده و ثبت دفاتر خود نموده‌اند و در هر مکان و دیار بافواه ذکر آنرا مفصلاً کرده‌اند. از گفتار اهل یورپ بر همین اختصار نموده بذکر تاریخ و وجه تسمیهٔ اصفهان می‌پردازیم

# فصل پنجم

## در تاریخ اصفهان و ابتدای بنای آن
## و وجه تسمیهٔ آن بدین اسم

ارباب سیر واخبار در تصانیف صحت آثار خود آورده‌اند که بنای شهر اصفهان رابدو أطهمورث ملك معروف به‌دیوبند که پادشاه سیم ازطایفهٔ پیشدادیان طبقهٔ اول است نهاده و از جمله صاحب نسب نامه که در ابتدای سلطنت سلجوقیان بوده ورساله‌ای در انساب ملوك پارس نوشته واسم آن رساله راهمان نسب نامه نهاده است ذکر و تصریح بآن نموده وسند خود قول وحکایت دهاقین و مؤبدان پارسی را نموده ومیگوید که طهمورث ابتداء دو بنا و آبادی در این محل نزدیك بیك دیگر طرح نموده بساخت ونام یکی سارویه و دیگر را مهرین نهادو بمرورزمان جمعیت [۹۱] و آبادی آنجا زیاد شده بیکدیگر پیوست وشهری معتبر گردید ودیگران گفته‌اند که موضع سارویه محلهٔ جوییاره و مهرین محلهٔ دردشت بوده است . مخفی نماناد که این سخنی است که ردوادعان آن هیچ کدام نمیتوان نمود چه از جهت طول زمان وخرابی ایران درزمان استیلای عرب تاریخ معتبری بدست کسی نمانده است که مأخذی صحیح از آن بدست توان آورد و تکذیبی هم نمیتوان کرد . اما این فقره نزد عقلا ظاهر و همیشه بخاطر[۱] فاتر میرسد که بانی این شهر هر که بوده است ازاهل علم وحکمت با کمال دانش وحذاقت ومهارت بوده وبادقت زیاد وملاحظهٔ کیفیت خاك

---

۱ـ دراصل : خواطره

وخوبی آب وهواونزدیکی آب بسطح زمین وقرب برودخانه وسایر محاسن این بنارا دراین محل مخصوص نهاده است چه هیچ موضعی ازاطراف دور ونزدیك این قطعه زمین که این شهرواقع در آنست متصف باین صفات و مخصوص باین خصوصیات نیست و باز خیال میرفت که ممکن است بمشیّت وارادهٔ حضرت حق جل وعلا این اتفاق افتاده باشد واین بنادر این محل نموده شده وبعدها که این مطالب بنظر بوده وهمواره درمقام فحص مأخذ این امرمی بود موفق گشت بتحصیل[۹۱ش]ووصول کتاب تذکرة الحکماء موسوم بنزهة الارواح تألیف حکیم فاضل شمس الدین محمد شهرزوری که ازفلاسفهٔ اهل اسلام وبکمال اشتهار واعتبار است وبمطالعه وملاحظهٔ آن کتاب فایزومتفیض گشتم . این کتاب مشتمل است بذکر حالات حکمای مصر ویونان وروم وبعض علما واهل دانش پارس آنقدری که معلوم بر اوشده بود ودر آن محل تبذی از کمال علم وحکمت ودانش طهمورث ملك نموده وروایتی ازابومعشر منجم معروف مینماید که آن در این محل ومقام موضع فایده است وحقیرعبارت اورا بدون تصرّفی دراین مقام ایرادوثبت نموده که بنظراهل تحقیق وتدقیق برسد وحقیقی از آن معلوم نمایند وهی هذه :

قال ابومعشر فی اختلاف الزیجات ان ملوك الفرس بلغوا من عنایتهم بصیانة العلوم وحرصهم علی بقائها علی وجه الدهر و اشفاقهم علیها من احداث الجو وآفات الارض ان أختاروالها من الورق ، أصبرها علی الاحداث وابقاها علی الدهروأبعدها عن التعفن لهاشجرأ نحذنك ویسمی التوزوبهم اقتدی اهل الصین والهندوالامم واختار والها لقصیهم لصلابتها وملاستها وبقائها علی القصی ثم طلبوالهابعد ذلك من[۹۲]بقاع

الارض وبلدان الاقاليم ، اصحها تربة واقلها عفونة وابعدها من الزلازل والخسوف وابقاها على الدهر بناءً فلم يجدوا أجمع لهذه الاوصاف من اصفهان . ثم فتشوا عن بقاع هذا البلد فلم يجدوا أفضل من رستاق جى ، فجاؤا الى مهندم و هو فى داخل المدينه المسماة بجى ، فأودعوه علومهم وقد بقى الى زماننا هذا وهو تسمى ساروية ومن هذه البنية لدى الناس من بناها لان قبل زماننا هذا بسنين كثيره انهدمت من هذه ناحيه وظهروا فيها على ازج معقود من طين الشقيق فيه كتب كثيره من كتب الاوايل مكتوبه بلحا التوز مودعة اصناف علوم الاوايل بالكتابة الفارسية القديمة فوقع بعضها الى من عنى به وقرأه فوجد فيها كتاباً لبعض ملك الفرس المتقدمين ان طهمورث الملك الفاضل المحب للعلوم وأهلها كان قد انتهى اليه خبر الحديث المغربى الذى كان من جهة الجوفى تتابع الامطار هناك وافراطها فى الدوام وانفراده وخروجها عن الحد وانه كان من اول يوم مى بنى ملكه الى اول يوم من بدو هذا الحديث المغربى مائتان واحد وثلثون سنة وثلاث مأته يوم و ان المنجمين كانوا يخافونه من [٩٢ش] اول ابتداء ملكه تعدى هذا الحديث المغربى من ناحية المغرب الى مايليه من جانب المشرق فأمر المهندسين بايقاع الاختيار على اصح الهوآء البقاع فاختاروا لها موضع البنيه ساروية وهى قائمة الى الساعه فامر بنيانها و نقل اليها علوماً كثيرةً مختلفه الاجناس وانه كان فيها كتاب منسوب الى بعض الحكماء المتقدمين فيه سنون و ادوار معلومه لاستخراج اوساطا لكواكب وعلل حركاتها وكانوا يسمونها ادوار الهرارات وجميع القدما من الهند و الكلدانيين وهم سكان بابل كانوا يستخرجون الاوساط من هذه

السنين والادوار واستخرج المنجمون منه‌فی ذلك الزمان زیجاً سموه زيج‌الشهرزاد ومعناه ملك الزيجات فهذالفظ ابی معشر انتهی و نیزیکی ازاجلّهٔ علمای زمان حکایت نمود که وقتی نواب معتمد الدوله مرحوم فرهاد میرزاابن ولیعهد مبرورعباس میرزا طیب‌الله تربتهما که ذوفنون ودرعلم‌هیأت وجغرافیا وفن تاریخ بکمال وبی‌نظیر بود باصفهان آمده و روزی درمجلسی که من آنجا حاضر بودم بمناسبتی فرمود که من‌در کتب قدیمهٔ معتبره دیده‌ام [۹۳] که شهر اصفانرا بدواً طهمورث ملك که از طبقهٔ اول پادشاهان پیشدادیست بنانمود ودیواری دورآن بکشید ومقرر فرمود که آنچه اهالی آن درداخل این‌حصار کشت وباغی احداث‌نمایند ازجمیع مؤونات وماليات ديواني معاف و مسلم باشد واحدی چیزی از بابت خراج ازایشان‌مطالبه ننماید واین‌قاعده‌ازآن پادشاه مقرر وجاری گردید وپادشاهان بعدازاو به‌محض احترام وعلوشأن اوهمه این حکم وقراراورا امضاء داشته وباوجودیکه‌آن حصارخراب‌واحدی راازحدود آن دیواراطلاعی نیست‌آنچه‌درآبادی این‌شهرقدری که بر آن‌اطلاق‌اسم شهرمیشودازهیچ کشت وباغی تا کنون باسم مالیه ازمالکین‌آن مطالبه نمی‌نمایند وقرارداد اوبرجای وثابت است .

مسوّد اوراق گوید که ازاین مقدمات وبیانات ابومعشرودیگران بوضوح پیوست ومحقق گردید که بنای شهراصفهان وابتدای آبادی آن ازطهمورث مذکورشده لکن مأخذتاریخ بناهم معلوم کسی نگشته‌است که‌آن بناچند سنه قبل ازمبدأ یکی ازتواریخ معتبرهٔ مشهوره شده که میزان سال بنا بدست‌آید وظاهرآنست که‌آن بیك هـزارسال قبل از [۹۳ش] خروج‌کاوهٔ آهنگرواستقرار امرا فریدون که اول پادشاه طبقهٔ

دوم پیشدادیان وافتادن سلطنت طایفهٔ ضحاکیه ازایران شده باشد واین اول وقتی است که اسم اصفهان در تاریخ آمده است وآنچه دراین باب بیان توان نمود وقابل اعتماد است این است که بعد ازهجرت حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام ازشهر بابل که همان سال هلاك نینیوس ملك بابل که یکی ازطایفهٔ ضحاکیه وملقب بنمرود است بدویست سال کاوه آهنگر دراصفهان بریکی ازسلاطین این طایفه که ازاخلاف نمرود بودند وپارسیان آنها را تماماً ضحاك واحد مینامیدند خروج نمود وآن طایفه درآن زمان برتمام ممالك ایران وبعض عربستان واناطولی فرمان روا بوده واستیلا داشتند وبعقیده مورخین قدیم اکثر ایشان ظالم و جبار و ستمکار بوده‌اند وآن زمان بجهت کمال بی‌نظمی وعدم اعتنای بکارهای دولتی وظلم زیاد ضعف تمام بسلطنت آنها راه یافته بود ، لهذا کار کاوه پیش رفته وخلق کثیری براوجمع آمدند و روزبروز شوکتش زیاد و اجتماع نزد اوبحد کمال رسید واوبحسن کفایت آفریدون پسر آبتین را که نسبش موافق [۹٤] گفتهٔ نسب نامه وبعض دیگربه هشت پدر به جمشید منتهی میگشت پیدا نموده بسلطنت نشانید ولشکر ایشان اکثر اهل این بلد بودند وچندین جنگ میان آنها ولشکرضحاك واقع شده ودرجمیع آنها کاوه غالب آمده ولشکر بدرشهر بابل بردندوچندان اصفهانیان ودیگران تقویت نمودند که شهر بابل که دارالسلطنة ضحاك بودمفتوح گشته وضحاك اسیرومقتول گردید وشاهزاده‌ای ازآن طایفه گریخته به نینوا که ازبناهای شمیره‌مادر نمرودودر کمال حصانت بود برفت ومتحصن گردید ودر آنجا قائم بماند . شاهزادهٔ دیگر هم ازآنها حکومت کابلستان وجبال غوررا داشت اونیز بجا مانده ودست کسی باونرسید . بالجمله

سلطنت آن طایفه از مملکت ایران بر افتاده دوباره باهل پارس مقرر گشت وباید دانست که دراین واقعه واین تاریخ مورخین معتبر را هیچ سخنی نیست واتفاق براین مطلب دارند ونیز باتفاق مورخین واهالی أدیان سال هجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از بابل دوهزاروپانصد وپنجاه وسه سال قبل ازجلوس یزدجرد بن شهریار بوده است [٩٤ش] پس سال خروج کاوه که دویست سال بعد از آن شده دوهزاروسیصد وپنجاه وسه سال قبل ازسنهٔ یزدجردی خواهدبود وچنانچه گفته شد که این واقعه اول مرتبه است که ذکر اصفهان درتاریخ آمده است وچون دررساله پیش گفته‌ایم که اسم این شهردر آنوقت چه بوده است تاحال معلوم نگشته دراین وقت میگوئیم که ازتتبع کتب وفحص زیاد معلوم گردید که اسم آن در آن زمان جی بوده وآنرا شهرجی مینامیده‌اند ودراواخرهم عربان اصفهان را گاهی مدینة جی میخوانده‌اند وناحیهٔ آن نیز که منسوب بآن بوده بناحیهٔ جی معروف بوده ، اما حدود ناحیهٔ آن وقت اصلا معلوم کسی نیست که ازکجا وتاکجا بوده است ویقین است که این شهردر آن وقت بکمال عظمت وابهت وآبادی بوده که چنین جمعیت ولشکری از آن برخاسته واین واقعهٔ بزرگ در آن سانح وحادث آمدومجملاً آفریدون بعد ازاستیصال ضحاك مظفرومنصوربا کمال اطمینان وسرور باکاوهٔ آهنگر روی بدارالملك فارس آورد وچون بشهرجی رسید چندی در آن توقف فرمود .

مسوّد اوراق [٩٥] گوید که چون کلام بدین مقام رسید مناسب آن نمود که نبذی ازاحوال جماعت ضحاکیه وشرح حسب ونسب انطایفه وگزارش غلبه واستیلای ایشان بمملکت پارسیان وقوت وتسلط و بأس

وشدت ایشان دراین مقام ذکر وبیان گردد که اهالی زمانرا حقیقتی از آن معلوم واطلاعی ازاوضاع آنها حاصل نمایند . بدانند که کاوهٔ آهنگر سردار اصفهان بمعاضدت اهالی آن چگونه همتی نموده ورنجی برده‌اند وچه قدر تحمل ومقاسات شداید نموده وجان ومال وعیال خویش را در معرض خطر آورده تااین شر بزرگ را ازسر اهل مملکت رفع نموده‌اند هزار آفرین بهمت ایشان باد. اولا باید دانست که اعتقاد اهالی ایران از قرار گفتهٔ پارسیان باستانی وبعض اعراب آنزمان این است که در زمان سلطنت جمشید معروف ملك پارس، شخصی ضحاك نام پسر مره داس یا علوان ازاقارب قوم عاد بمعاضدت رئیس آنها شداد نام ازطرف شام ظهور وخروج نموده وبملك پارس لشکر آورده وپادشاه پارس جمشیدرا مقهور ومقتول نموده خود صاحب تاج وسریر گردید وهمان یکنفر هزارسال سلطنت نموده ودر کمال ظلم وعدوان خاصه باجماعت پارسیان و ساعی دراستیصال ایشان بوده و[۹۵ش] ازشدت ظلم وستمکاری دراواخر زمان سلطنت دومارازسردوشهای اوبر آمده اورا اذیت مینمودند لهذا اوراضحاك ماردوش میخوانده‌اند وازاین قبیل مزخرفات که در کتب اوایل مسطور ومشروح است. بباید دانست که بعد وقوع طوفان معروف حضرت نوح نبی علیه السلام وآرام آن وقرار آنحضرت بروی زمین بسالی چندچون اولاد واحفاد اوزیاد وکثرتی پیدا نمودند وچنانکه معلوم است اوراسه پسر بوده سام وحام ویافث وهریكرا مأموربسکونت موضعی اززمین فرمود. سام ولاده واهالی اورا باراضی میانی ازقبیل عراق وپارس وآذربایجان وارمنیه وجزیره وعربستان وزمین اناطولی حکم داده ویافث واولادش را طرف مشرق آن ازقبیل طبرستان وخراسان وزابلستان واراضی خاور فرمودو

حام وعشیرۀ اوراجانب مغرب ازقبیل مصروشام و بعضی عربستان حکم دادو مابمناسبت مقام ومطلب خود آنچه را که خیال داریم شرح میدهیم وآن اینست که حام پسر سیم حضرت نوح را نیزسه پسر بوده: مصریم و کنعان و کوش. مصریم باعشایر خودبزمین مصر رفته ساکن وبنای آبادی گذارد وآن مملکت [۹۶] باومنسوب شده مصرش خواندندودلیل محکمی براین قول بنظر نرسیده باشد که صحیح باشد. پسر دوم کنعان نام داشت بااولادوقبیله به نقطۀ جنوبی شام رفته سکونت اختیارنمودو آنجارا آبادنمودهوبنام او معروف شدواین حکایت درست ودر کمال اعتبار است و گذشته از روایات معتبره اسم کنعان واطلاق بر آن سرزمین خود شاهدی عدل میباشدوالحال آنجارا فلسطین میخوانند . پسرسیم که کوش نام داشت باراضی مغرب عربستان وملك شام میانی رفته مقام گرفتندوحال آنکه اولادسام نیز بآن مکان یعنی بعضی زمین میانی شام نیز رسیدهوساکن گشتهونام ارم هم بر آن باسم یکی ازرؤسای ایشان نهاده بودندوشهر ارم ذات العماد بعد ازاین زمان در آن مکان بناودرست گردیدو بالجمله اولادو کسان کوش بملك شام آبادی زیادنموده وشهردمشق رانیز آنهابنا نمودند وجماعتی ازایشان که بزمین عربستان متصل بملك شام قرار گرفتهبودند، بطول زمان کثرتی بهم رسانیدند خیل وحشم ایشان زیادو گلهورمه بسیاری بهم رسانیده علف خوارومراتع آنجا وفا بهچهارپایان ایشان نمی نمودوبه سختی وتنگی میگذرانیدند، [۹۶ش] وجستجوی زمین پر آب وعلفی میکردند که رفاهیتی در آن باشد هم در آن اوقات خبر از اراضی آنجا ووادی فرات یافتـه وبسرداری و ریاست فیلاطس نام که نبیرۀ کوش ابن حام بودبه تمام خیل وحشم بدانجا حرکت نمودندو بعدچندی بکناررودفرات رسیدهو آن مکان راوسیع وپر آب

وعلف ودر کمال خصب ورفاهیت یافته همانجا رحل اقامت انداختند و آن مکان محلی بود که شهر بابل در آن بنا وساخته شده . اما بعضی را اعتقاد آنست که در آنوقت دیه کوچکی باسم بابل انجا بوده و آنها در آنجا و اطراف آن سکونت اختیار نمودند وبتدریج آنرا آباد و صورت شهری پیدا نمود و بعضی گویند که بابل از بنای همین طایفه و آبادی در دوطرف رود فرات نمودند وعلی کل حال محل آن شهر واضح است آنجا که میانهٔ مسیّب که قریه ایست بکنار رود شهر حلّه این زمان و این واقعه دراوایل دولت وسلطنت طایفهٔ پیشدادی به مملکت فارس شده است ومجملاً آن جماعت را بطول زمان کثرت و جمعیتی بهم رسیده ونوبت سرداری وریاست ایشان به شخصی بیلس [نام] نبیرهٔ فیلاطس مذکور رسیده و آنوقت زمان سلطنت جمشید و کمال [۹۷] استیلای او بمملکت فارس واطراف آن میبود وتسلط واستیلای او تاقریب اراضی این طایفه رسیده بود بیلس خود وطایفه همه وحشی وسخت و در کمال قساوت قلب وغلظت طبع بوده وپیوسته بجنگ وجدال همسایگان متفرقه اشتغال وبتاخت وقتل وغارت ایشان میپرداختند واحیاناً بحدود مملکت جمشید نیز دست اندازی واذیت اهالی می‌نمودند ، مردمان از تعدی وظلم ایشان بستوه آمده حکایت ظلم وعدوان بیلس وطایفهٔ را بدربار جمشید عرضه نمودند ، پادشاه حشری به تنبیه و گوشمالی انجماعت مأمور نموده و بآن جانب فرستاد. لشکر شاهی همه تن پرورومدتها بنازونعمت پرورش یافته وروی جنگ ندیده بودند وخیل بیلس چنانکه گذشت ورزیدهٔ جنگ و متهور، در کمال اطمینان درمقام دفع لشکر جمشید بر آمدند وبعدازتلاقی فریقین وشروع بجنگ سپاه جمشید تاب مقاومت آن طایفه رانیاورده روی بوادی فرار نهادند، بیلس غنیمت بسیار یافته وبعضی اراضی متعلقهٔ بجمشید

رانیز تصرف نمود و بمقام خویش مراجعت کرد وزیاده ازپیش بمقام آبادی شهر بابل بر آمده ودر آن باب جدّ زیاد نموده وبه ترتیب و ساز لشکر قیام واقدام کرده منتظر وصول لشکر جدید جمشیدمی بود . ازآنطرف خبر این واقعه که بپادشاه رسید،[۹۷ش] کوفته خاطر شده و درصدد تلافی و تدارك این کار بر آمده بطول زمان لشکری فراهم نموده بجنگ بیلس فرستاد این مرتبه شکست افحش از اول وباقبح وجهی فرار وبجانب فارس متفرق گشتند وجمشید ازاین واقعه زیاده شکسته خاطر شده وازغلبه بر بیلس واستیصال اویأس کلی بهمرسانیده وبازدیگر بخیال دفع ورفع او نیفتاد، بیلس تااراضی قریب بشهر کرمانشاه حالرا تصرف نمودموباغنائم موفور ببابل معاودت نمود و باکمال اقتدار مدت صدوپنجاه سال سلطنت بابل واطراف رانموده بدارالبوار شتافت. دین ومذهب او بت پرستی وستایش ستارگان بود . بعد ازوفات اوپسرش نینس نامهالك رقاب طایفه گشته وبشهر بابل بسلطنت بنشست قوم اوچنبر اطاعت اوبگردن وغاشیهٔ فرمان اوبدوش گرفتندواوزیاده ازپدر اقتدار یافته قوت ولشکرش زیاده گردید وچنین اتفاق افتاد که یکی ازامراء اورا زنی جمیله بود ظاهراً ازعرب موسومهٔ بشمیره، در کمال حسن وملاحت وطلاقت لسان وعذوبت بیان و عقل کافی وتدبیر وافی وچون درزبان آوری وحسن محاوره بی نظیر بود ونزد پادشاه باسم خدمت آمدوشدی میکرد ونینس رادلالت و راه نمائی بامور دولتی می نمود واکثر آن هم موافق اتفاق می افتاد پادشاه راحسن قریحه[۹۸]وزبان آوری وکاردانی اوراخوش آمده وبدون قاعدهٔ جدائی ازشوهر نزدخودنگاه داشت، بیچاره شوهر اوچون قدرت تکلم وانکار بر آن جبار نداشت ناچار بسکوت گذرانید وشمیره بدون قاعدهٔ طلاق زن پادشاه

ومحبوبهٔ او گـردید وشمیره به کیاستی که داشت درجمیع امور دولتی دخلی مینمود و نینس رارأی داده دلالتی میکردو کمال سعی در ترقی و آبادی مملکت داشت وشهر نینوارا بکناردجله اوبنانموده وبنام نینس ومنسوب باونمود وتامدت ده سال تقریباً بکارهـای آبـادی ملك وترتیب لشکر پرداخت، آنگاه نینس رادلالت به تسخیر ملك فارس واستیصال جمشید نمود. نینس باشارت ورأی او بالشکر گران روی بخطهٔ فارس نهاده در آن زمـان جمشید قریب سیصد سال سلطنت نموده واکثر اوقات بعیش وعشرت پرداخته ودراین وقت پیروناتوان شده چون این خبر وحشت اثر باورسید پریشان و بی سروسامان گردید وبهر حیله که دانست وتـوانست لشکری ترتیب و بمدافعهٔ نینس گسیل نموده. تقارب فریقین همان بودوانهزام لشکر جمشید همان، جمع کثیری ازلشکر کشته وقلیلی راه فرار پیش و متفرق کشتند وامر جمشید ازهم گذشته وعلاجی بجز فرار ندید[۹۸ش]ناچار باهزار درد وداغ دل از ملك ومال بر داشته ازراه بیابان بخراسان فرار نمودوچون باملك سیستان کمال مصادقت ودوستی داشت از آنجا به پناه اورفته بظل حمایت اودر آمده، پوشیده نماند که در آنوقت شهر اصطخر دارالملك چندین سالهٔ فارس ومقر سلطنت جمشید بوده بکمال صفاوبهاو آراستگی رسیده معمورو بادولت وجمعیت زیاد گشته بود. نینس وشمیره باآن لشکر گران بدانجا فرود آمده شهررا ببادغارت دادند وزنان واطفال بچنك آن دیوسیرتان بفضاحت افتادند، چندان مال ودولت بی حساب وجواهر گران بها بتصرف نینس ولشکر اوافتاد که خدای متعال آنرا داند وشهر اصطخر بان زیب و آئین یکباره خراب وعنقریب «آن قصر که جمشید دراوجام گرفتـرو به بچه کردو گرگ آرام گرفت» بعدازآن خرابی وبیداد، نینس ملك فارس را

بامینی ازخودسپرد وبراه‌نمائی شمیره بعزم گرفتن جمشید واستیصال او بجانب خراسان حرکت نمودو آنجارانیز گرفته وتصرف[کرد]وبه خیال جمشید به سیستان متوجه گشت و بعدیك جنگ مملکت سیستان رانیز گرفته وجمشید پیرضعیف را بچنگ آورده [۹۹] هلاك نموده و باز شمیره را باین قدر فتح وظفر قناعت نبود وپادشاه رارأی معاودت نمیداد تابسعی و اجتهاد او تمام ممالك باختروزابلستان ومکران‌را تصرف وبحدود هند متصل گردید. پس باشوکت وابهت تمام عزم مراجعت نموده وازراه وسط مملکت بفارس آمده ومجدداً آنچه ازقتل وظلم وبیداد وفضاحت ممکن نمودباهل فارس رسانید ودراینوقت فارسیان نینس راملقب بده‌آك نموده وآك بلقب قدیم بمعنی عیب ورذیلت باشد ومراد ایشان ومقصود آنکه چون رؤس رذایل مثل فضایل ده‌است این شخص دارای هرده عیب وخصلت رذل است و عربان ده‌آك را معرب نموده ضحاك بفتح ضاد گفتند و این شخص اول است که او را ضحاك نامیدند. پس نینس از مملکت فارس ببابل مراجعت نموده وبعدسلطنت چهل سال بپدرخویش ملحق گشت و اورا یك پسرصغیر ازشمیره بود موسوم به نینس و آنرا باشباع نینوس هم‌خوانده‌اند واووارث تخت‌وتاج بوده ومادرش شمیره به‌نیابت‌او حکمران کل می‌بود امانه پسرونه دیگران را قدرت آن نبود که نامی ازسلطنت ببرند ونه‌حکمی نمایند. شمیره خود باستقلال پادشاه وقت[۹۹ش]بوده وهرروزبقاعده ودستورسلاطین بدربارهآمده وبدیوان‌می‌نشست وبه‌فیصل امورمی‌پرداخت واحکام جاری مینمودو گاهی بداخلهٔ مملکت بهنگام ضرورت سیری‌میکرد واثاثهٔ سلطنت همه با اوبود امراء ولشکریان را راچنان مهابت اوتابع وفرمان بردارنموده که‌احدی نفسی بی‌اجازت‌او

نمی کشید واگرچه بوقت‌او ازشدت آوازهٔ بأس ومهابت اوجنگی چندان روی نداد واحیاناً اگر بگوشه‌ای احدی سر کشی میکرد اوخود بدفع او قیام و بمیدان جنگ حاضر میشد و کسی هیچوقت بمعارك اثر وهم وهراسی درجبین اومشاهده نکردو بالجمله درروزگاراوخللی وشکستی بدستگاه او نرسید، مگر وقتی لشکری بعزم دیارهندازراه بلوچستان فرستاده ودر آن جهت تنگی علوفه وقلت آب لشکراورا آسیبی روی نمودوجمعی ازایشان تلف شدند وامراء موردمؤاخذه گشته واوخودبزودی تدارك وتلافی آن کارنمودوبالجمله درتاریخ قدیم کمتر پادشاهی درعزم ورزم و استیلا مانند شمیره دیده‌شده، دهشت وترس امراء اوبحدی بود که گفته‌اندوقتی در بابل بوقت صبح مشغول ترتیب و آرایش خودبوده که بدربار دیوان حاضر آید، هنوز[۱۰۰]فارغ نشده ومشغول بستن کیسوی خودبوده که صدای شورو غوغائی ازطرف میدان بگوش اورسیده. پرسیدچه خبراست؟ گفتندمیان بعضی ازامراء ومتجنده خلاف و نزاعی روی داده ومشغول گیرودارشده‌اند واین صداازآنهااست، به‌شنیدن این کلام درغضب رفته و بهمان حالت نیمهٔ گیسو بسته و نیمه‌ای دردست ازجای برخاسته به‌تعجیل تمام بجانب میدان روانه وداخل آن گردیداهل نزاع که اورابدان حالت ووضع دیده همه ازترس او روی بگریز نهادند واوحکم بگرفتن آنها بخیال مؤاخذه و سیاست نموده‌امااحدی گرفتارنشده تمام فرارنموده بدست نیامدند واو درمیان میدان کرسی طلبیده همان جا به‌نشست و گیسوی خودرا بسته بدیوان‌ خانه خرامیدوشمیره شوق زیادبه‌عمارت نینواو آبادی آن داشت وهرساله بدانجاتوجه‌نموده‌مساعی جمیله بجای می آوردوازجمله حصاری بگرد آن ازسنگ و ساروج بکمال استحکام ورفعت بنا نمودو باتمام رسانیدو آن حصارو

قلعه‌ای بود در نهایت حصانت و رضانت که بعد از افتادن سلطنت آن طایفه از بابل و پناه جستن اخلاف آنها بآن حصار بسالهای دراز سلاطین نامدار را از قبیل آفریدون و منوچهر و غیر ایشان [۱۰۰ش] از سبب کمال متانت فتح آن میسر نگردید و حکومت آنها در آن قلعه و اطراف باقی ماند و شهر بابل نیز در زمان او بکمال رونق و صفا رسید و از اهل علم و حکمت چندان در آن جمع آمدند که زبان بیان از تعداد آن بعجز اعتراف مینماید و گفته‌اند استاد حکمای دوران هرمس الهرامسه که او را مثلث النعمه میگفتند در آن زمان و از اهل بابل بوده و هرمس بزبان بابلی بمعنی عطارد است و او بسببی از آنجا بملك مصر هجرت نموده در آنجا ساکن گشت و نزد سلاطین آنجا موقعی عظیم یافته گنبدهای هرمان را برای آنها بساخت و دیگران نیز از او اقتباس نموده گنبد زیادی در آنجا بساختند و اینکه گویند هرمس الهرامسه حضرت ادریس است، غلطی است بزرگ و مشهور، لا اصل له، چه آنحضرت پیش از طوفان نوح بوده و هرمس بزمان این طایفه بوده و ببایددانست که مملکتی که قاعدهٔ شهر بابل بوده ازهمین مقدار عراق عرب اینزمان میباشد، کلدیا مینامیده‌اند و منسوب بآنرا کلدانی و ذکر آن در کتب اهل یونان بسیار و زیاده آمده است و احتمال میرود از خود لغت یونان و اهل آن این نام را بآن گذارده و استعمال نموده‌اند چه وضع لغت بآن مینماید و بالجمله شمیرم [۱۰۱] بدین استقلال مدت هفتاد سال سلطنت نموده و در گذشت و او ضحاك دویم است و حین وفات مملکت خاصهٔ او باین عظمت رسیده بود تمام ایران و عربستان و شام و اناطولی را مالك رقاب و فرمانروا بود و رؤسای اطراف این ممالك همه از او تمکین و اطاعت داشتند و احدی را قدرت تمرد و تخلف از او نبود، دین و مذهب او صابی و بت پرستی بود و میتوان کفت که این جور اشخاص

راخودمذهب درستی نیست ودین ومذهب ایشان محض اسم میباشد بعد از گذشتن او پسر نارشیدش نینیوس که ازصلب نینس بود بسلطنت مستقل و مالك رقاب گردیدو چنانکه گذشت پدرش نینس شمیره مادرش را بوجه حرام وظلم وتعدی وتصرف نگاه‌داشته واین پسراز اومتولد گشته و از روی هر قاعده ومذهبی ولدزنا وحرامزاده بودوچون بسریرسلطنت نشسته مملکت ودولت را مانع ومنازعی در کارنبودوتمام‌خلق اسم سلطنت او بعد ازپدرونیابت مادرش را شنیده بودند، لهذااهالی ممالك وبزرگان بدون اطلاع کفایت یاغباوت اوسراطاعت بخط فرمانش نهاده و سالهای دراز سلطنتی باستقلال نمود. اماچون عقل‌صحیح ورأی متینی نداشت بتدریج ازاشتغال [۱۰۱ش] بلهو ولعب ونپرداختن بامور سلطنتی و رسیدگی کارهای دولتی هیبت سلطنت کمترمیگشت ودست‌تعدی گماشتگان بنهب واخذاموال رعیت درازمیگردید آتش ظلم و بیدادافروخته وکارهادگرگون گشت انتظامات شمیره یکباره کناره گرفت، امراء وبزرگان و ارباب مناصب همه خودسر گشته بمیل‌خاطرخویش حرکت واجرای احکام می‌نمودندو آن کودن‌غبی‌راخبردرستی‌نبودوهمتش‌همه‌صرف‌عمارت بتـ خانه‌هاوساختن‌هیاکل بود. حکمای‌زمان که ازفروغ‌حکمت ایشان علم سحرو کهانت بودبعلت جنسیت همیشه نزداوحاضرومجتمع می گشتند وبمیل خاطراوسخنان‌میگفتند وتقویت‌رأی اومینمودندوعاقبت‌الامر باو گفتند که امروزتوپادشاه کل روی‌زمینی وخداوندومالك تمام خلق وتو خودخدائی، بچه‌سبب‌اظهار بندگی‌غیری مینمائی‌چرادعوی خدائی‌نکنی که‌توخداهستی؟وچندان ازاینگونه‌خرافات‌وهذیان‌بگوش‌اوفروخوانده که‌آن احمق غبی‌آنهارا بریش‌برداشته باور نمودودعوی «انا ولاغیر»

شروع واظهار خدائی خویش نموده وفاش «انی انا الله» بگفت وحکم نمود که از چوب وسنك وغیر آن بصورت او تماثیل ساخته و بیت [۱۰۲] خانه‌ها بگذارند وتمام خلق را بعبادت وتعظیم آنها فرمان داد وسایر اصناف را زیر دست و مانند امیر ووزیر وشفیع قرارداده وهریك راخدای امری ازقبیل دریا و صحرا وآتش وخاك وبادمقرر داشته ونیز آن صور بی معنی را نزد مردمان داشته وبر آن کار بداشت وعمل کهانت وسحر رارواج تمام داده وسالهای دراز بدین وتیره گذشت ومردمان جهان دراین ضلالت وغوایت بماندند وازایمان وتوحید اثری ونامی نماند، ظلمات ظلم وکفروزندقه عالم راتاریك نمود و هم در آن زمان از امور دولتی وکارهای سلطنتی بغیر بی نظمی ورواج وشیوع ظلم وفسق وفجور چیزی بتاریخ نیامده ومسوّد اوراق آنرا ندیده است. پس چون کار باین مقام کشید و کفروزندقه وانواع فجور بانتها و کمال رسید خداوند حکیم بلطف عمیم خویش حضرت ابراهیم را برانگیخت وبر آن بد-کردار واهالی بابل مبعوث نموده بفرستاد وایشانرا بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرمود اما هیچ فایده نبخشیده واحدی اطاعت ننمود وهرچه حضرت خلیل نینیوس را زیاده موعظه ونصیحت میفرمود واقامهٔ دلیل میکرد تجبّر و تمرّد اوزیاده میگردید لهذا اهالی تحقیق آن لعین متمرد را [۱۰۲ش] ملقب بنمرود نموده‌اند وبدین اشتهار یافته و ازجماعت ضحاکیه همین یکنفر ملقب بنمرود است ونامیدن تمام آنهارا باین اسم بدون مأخذ وغلط فاحش میباشد وبالجمله هرچه تکبر وتمرد اوزیاده میگشت جدّ واصرار حضرت خلیل نیز دروعظ ونصیحت اووقوم زیاده میگردید ومکرر میفرمود که این تماثیل وصوری که شما اعتقاد بآنها دارید قدرت بهیچ چیز ندارند ودفع ضرر جزئی ازخود نمیتوانند کرد تاچه رسد باعانت ویاری شما ومن برای دفع

ودرفع آنها تدبیر وعلاجی خواهم نمود تا آنکه روزعید بزرگی از آنها رسیده که آن فاسقان بسیر و گشت باغ وبستان وغیر آن رفته بودندو بتخانه‌های ایشان خلوت وبی کس وکار گشته وآن حضرت رافرصتی بدست آمد وبه بتخانهٔ بزرگ رفته تمام بتانرا درهم شکسته مگر بزرگ آنها را که برای مصلحتی وا گذاردواز آنجا بیرون آمده چنانکه اورا کسی ندید وبعداز آنکه قوم از آن واقعه خبردار شده وقبل از آن آن سخنانرا از آن حضرت شنیده بودند آنجناب رابنزد نمرود برده مؤاخذه وبنحویکه درقرآن مجید خداوندعلی اعلی خبر آنرا داده است سؤال وجواب نمودندومحقق گردید که این عمل کار آنجناب میباشد[۱۰۳]وچون مکرر درمقام قتل وصدمهٔ آنحضرت بر آمده حیلها انگیخته بودندوضرری باو نرسیده بوداین دفعه بکفرسوختن آنجناب بقسمی که خلاص ونجات از آن متصور نباشد افتادند.

پس نمرود باشارت جمعی حکم بگرد آوردن هیزم نموده ودر بیرون شهر بابل بمحلی که موافق گفتهٔ صاحب مسالك ممالك آثار وخاکستر آن موجودومعلوم است هیزم بسیاری آورده و آنرا تلی عظیم نمود و آتش زده وچنانکه دراکثر تواریخ مذکوراست آنحضرت رابوسیلهٔ منجنیق در آن انداختندوبحکم حضرت حق جل وعلا آن آتش عظیم براوبرد وسلام بلکه گلستان گردیدواصلا باوضرری وصدمه‌ای واردنیامد وپس ازچندی که شدت نار کمتروزبانهٔ اوفرونشست ونظاره در آن میسر گشت، کسان نمرود اوراخبراز آن واقعه بدادند واوخودبدیدن وتماشای آنها رفته،چون حضرت خلیل رابه آنحالت وسلامتی درمیان گلستان ولاله وریحان بدید ، نعره زده بیهوش کشت و گفته‌اند چون بهوش آمد گفت «بزرگ است خدای ابراهیم» والعهدة علی الراوی. پس از آن که راه خروج از آن مغاك هولناك مفتوح وآمدن

بیرون سهل‌ومیسر گردیدحضرت‌ابراهیم‌بیرون آمده ونزدنمرودشتافت. مجدداً [۳ ۱ش] آن‌لعین‌واهالی‌رابحق‌دعوت‌فرمودوپندوموعظه‌و نصیحت آغازنهاد وباوجود مشاهدهٔ آن معجزهٔ بزرگ‌اثری بآنها نکردوجواب باصوابی نداده، تمرد واستکبارزیاده گردید وحضرت خلیل‌را از ایمان نمرود یأس تمام دست داد. پس‌بامرخداوند جلیل آنجناب ازشهر بابل هجرت نموده بجانب حوران که ازاماکن شام وجنب عربستان واقع است توجه فرمود و گویند که‌آن محل وطن اصلی آباءآنجناب بوده و چون بآن بلد رسید چندی توقف‌فرموده وبعد چندی‌بازه‌انی‌ذاهب‌الی ربی سیهدین» گفته وبامرحق‌جل وعلا باتفاق‌حضرت لوط وساره که هر هردوبنی عم‌آنحضرت وباو ایمان‌آورده بودند بمملکت کنعان تشریف برده وحکایت‌آنحضرت‌و گذران امر اودر کتب تواریخ مفصل ومشروح ومقام ذکروشرح آن‌دراین‌رساله مختصرنیست. امانمرود لعین درهمان سال بامرخداوند قوی‌عزیزازصدمهٔ وآسیب پشه‌ای ضعیف‌هلاك وبجهنم واصل گشت و گویند بعد هجرت حضرت خلیل زیاده ازچهل روزبدنیا نبوده ودرزمان‌سلطنت‌اومیان‌مورخین‌اختلاف بسیاراست واکثرمعتبرین چهارصد سال [۱۰٤] تمام گفته‌اند وبعد فحص وتحقیق زیاد این‌سخن ایشان بکمال اعتبارنموده واوپادشاه چهارم است ازطایفهٔ کوش ابن‌حام دربابل وضحاك سیم است که ملقب بنمرود گردید. بعدهلاك اوومملکت بکمال اغتشاش وعاقبت یکی ازآن طایفه که نزد حقیردرست معلوم نگشته، پادشاه وضحاك چهارم گردید وازآن وقت قوت سلطنت وابهت مملکت روی درانحطاط نهاد وبتدریج اطراف مملکت ایران از تصرف اینان بیرون رفته فقط مملکت ایران وبعض عربستان مانده و پیوسته

روی بضعف وسستی میرفت وسبب بی نظمی شده ظلم وبیداد شایع تر میگشت وبهمین قسمها مدت دویست سال دیگر زیاده ازده نفر از آنها سلطنت کردند وبا وجود این ضعف وسستی هنوز تمام مملکت ایرانرا متصرف بوده واحدی از سلاطین اطراف مدعی ومنازع ایشان نبوده است، بلکه ملوك همسایه بهنگام وقوع شداید ونزول حوادث بایشان متوسل گشته واز آنها استمداد مینموده اند. چنانکه در باستان نامهٔ پارسیان آمده است که در زمان اواخر [۱۰۴ش] ضحاك، مهاراجهٔ هند یعنی پادشاه بزرگ آنجارا غائله ای روی نموده وقوم او براو بشوریدند وگردن از اطاعت او پیچیدند و او بضحاك پناه آورد واز او در رفع غائلهٔ خود استمداد نموده ضحاك جهان پهلوان گرشاسب را که از قوم پارسی وجدّ سام نریمان است وآنوقت درخدمت اوچاکر ومکانتی داشت بالشکر گران بجانب هندوستان بمدد مهاراجه مأمور وروانه نمود وهنگام رخصت باوسفارش وتأکید فرمود که چون بمملکت هند رسی بتعجیل خدمتی که بآن مأموری انجام داده ومهاراجه رامتمکن امر خود بمنای وقبل از آنکه سالی تمام شود لشکر مرا راجع واز حدود هند گذرانیده وداخل خاك ایران بنمای که اگر لشکریان بسالی درزمین هند بمانند همه نامرد گردند ودیگر آن سپاه بکار من نیاید، یا باید آنهارا بهمانجارها کرد، یا همه را بقتل آوردو این هر دورا روا ندارم چه لشکر آلت کارو دست من میباشند. اسدی طوسی که استاد فردوسی علیه الرحمه بوده است بشاهنامه خود این حکایت را بنظم آورده و گوید:

وصیت چنین کرد گرشاسب را — که در هند بدرود کن خوابرا
نداری ز خون سیاهان دریغ — [۱۰۵] همی کار فرما درخشنده تیغ
بچستی در انجام کار سترگ — بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ

نمانی در آن بوم سالی تمام که لشکر گران گیرد از تنگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

واین حکایت را اکثر متقدمین و متأخرین هم تصریح نموده اند چنانچه اسدی از قدما و شیخ محمدعلی حزین در سریه خویش و میر عبداللطیف خان جزایری ثبت نموده و درست دانسته و ثبت دفتر خود کرده اند و محقق است که این پادشاه ضحاک آخری بوده که گرشاسب در خدمت و عمل او بوده است و او خود بجا گری آفریدون رسیده و از آن پادشاه باین شهریار منتقل گردید و علی کل حال در آخر دولت ضحاکیه و اول ضعف آنها بوده است و با وجود این ضعف هنوز بقوتی بوده که دیگران بوقت حاجت پناه بایشان می آورده اند و اعانت میخواسته که در آن اثنا کاوهٔ آهنگر خروج نمود وسبب و گزارش آن که درسابق ترك و اشاره شده، این است که گفته اند در آن حالت بی نظمی و انواع ظلم و فساد کاوه را پسری بود، حاکم وقتی او را بسبب گناهی که باو نسبت داده بودند گرفته، حکم بقتل [۱۰۵ ش] او نموده و اورا بقتلگاه میبرده اند. کاوه مضطرب گشته از کمال اضطرار و بی تابی بخروش در آمده از ظلم و ستم ضحاك بنالید و چرم پارهٔ پیش دامن خود را گشاده بر سر چوبی باسم علم نموده و پیوسته فریاد میکرد و خلق را باعانت خود و رفع ظلم ضحاك دعوت نمود و چون مردمان از کثرت ظلم و بیداد آن ظالمان بجان آمده و کارد باستخوان رسیده بودند و مستعد و بهانه جوی بودند بر او جمع آمده و باتفاق او رفته پسر او را خلاص و گماشتهٔ ضحاك را چنانکه گذشت اخراج نموده و براندند و مردم سایر بلاد چون همه دلخون بودند متابعت و همراهی نموده و باصفهان بزیر رایت کاوه جمع و تقویت نمودند و کار ضحّاك رسید بدانجا که رسید و بالجمله مقصود از این اطناب و

لطالت وایراد این جملهٔ معترضه در این باب وضوح چند مطلب بوده: یکی آنکه مردمان درست بشناسند که ضحّاك یکنفر نبوده است، بلکه با بقیة السیفی که بهنینوا گریخته و در آنجا چندین سال حکومت نمودند زیاده از سی نفر بودند و همه را ضحاك میگفته‌اند و دویّم ظهور همّت خلق اصفهان و ایستادگی ایشان[۱۰٦] در استیصال آن طایفهٔ قوی شوکت. سیم آنکه زمان سلطنت و تاریخ حکومت ایشان فی الجمله معلوم گشته وضمن آن تاریخ بنای اصفهان مشخص گردد و آنچنان است که چون بنای شهر اصفهان معین گردید که در زوال طهمورث ملك و بامر او این بناشده و او خود سی و سه سال سلطنت نموده است و بعد از او پسرش جمشید پادشاه و اقل زمان او سیصد سال است و از مورّخین ایران و عرب احدی کمتر از این قائل نشده و ده سال از سلطنت نینس که ضحّاك اول است گذشته، سلطنت جمشید بزوال آمد و نینس سی سال بعد از آن واقعه پادشاه بود و از بعد او شمیره زنش هفتاد سال بماند و نمرود پسرش چهارصد سال سلطنت شدّادی نمود و بعد نمرود و بقیّهٔ طایفهٔ او تا دویست سال سلطنت ایران را داشته که کاوه خروج نموده و آنها را ازعاج و مستأصل نمود پس از زمان طهمورث گذشته که معلوم نیست چند سال از سلطنت او منقضی شده و بنای اصفهان را نموده هر چه باشد قدر غیر قابلی است از بدو سلطنت جمشید که حساب نمائیم تا خروج کاوه مقدار[۱۰٦ ش] یکهزار سال تقریباً میشود و از خروج کاوه که تقریباً دویست بعد از هجرت حضرت ابرهیم (ع) از شهر بابل باشد تا ابتدای تاریخ یزدجردی دو هزار و سیصد و پنجاه و سه سال تحقیقاً میباشد که اهل کلدیا و یونان و روم ثبت نموده‌اند و در آن هیچ خلافی نیست و اگر چه آنها اسم کاوه و فریدون نبرده‌اند، امّا نوشته‌اند که شخصی از اهل ایران با لشکر گران آمده و بابل را بگرفت و سلطنت آنجا را برانداخت و

متأخرین فرنگ از جمله سرجان ملکم قبول نمود که کاوهٔ آهنگر در ایران خروج نموده و بالجمله از سنهٔ یزدجردی هم تا سنهٔ یکهزار و سیصد هجری تقریبا یکهزار و دویست و پنجاه و دو سال میشود. پس جمع کل از ابتدای سنهٔ جمشید تا الحال که سنهٔ یزدجردی هزار و دویست و پنجاه و دو سال باشد چهار هزار و ششصد و پنج سال میگردد و این سال تاریخ بنای شهر اصفهان آن مقدار که بتحقیق رسیده. الحال برسر مطلب رویم که زیاده از این از مقصود باز نمانیم.

سابق مذکور شد که افریدون پس از استیصال ضحاك و اطمینان تمام با کاوهٔ آهنگر روی بدار الملك [۱۰۷] فارس آورده و باین شهر رسید چند روزی متوقف گردید و چندان بدل و جان ممنون احسان و شاکر کاوه و اهل اصفهان چنانکه معلوم است می بود که بشرح راست نیاید و زبان حال او مترنم بمقال انوری میبوده که گفته:

منّتی داشتم از وی که ندارد بمثل

اعمی از چشم، فقیر از زر و عنّین از باه

و هر روز نسبت بکاوه عاطفتی تازه و عنایتی بی اندازه مبذول میفرمود پس روزی بر سر جمع سخن میگفت و در مقام مدح و تعریف و تمجیدی از کاوه میکرد و ذکر خدمات و تحمل زحمات او را مینمود و تحسین و شکر گزاری میکرد و کاوه او را دعا میکرد و ثنا مینمود و میگفت آنچه واقع شده از طالع میمون و بخت همایون پادشاه بوده و ما بندگان را چه رتبه و قابلیّت که چنین کاری بزرگ توانیم نمود و از دست ما خدمت لایقی بر نیامده است که قابل چون تو پادشاه بزرگی تواند بود. افریدون باز مبالغه در مدح مینمود و میگفت: شما مال و جان و عیال خود را در راه رضای من در معرض خطر و همه

رادر باختیدوسعی و کوشش کردیدتاخداوندجلّ شانه‌صورت فتح‌زادر آینهٔ مرادجلوه‌دادودست‌شر آن‌ظالمان [۱۰۷ ش] راازسر مظلومـان بنـدگـان کوتاه‌فرمودوحق رابمستحّق‌رسانید واینهمه ازشجاعت وپاداری‌تووا‌هل این‌شهر واقع شد وبالجمله‌مبالغه واطناب درتعریف کفایت‌کاوه وشجاعت اهالی‌این‌شهر میفرمودتا دراثنای محاورات گفت: این‌شهر اسپاهان‌است معنی آنکه‌این‌شهر محّل‌وجای سپاه‌است واهالی آن‌همه سپـاه میباشندو مقصودازسپاهی بودن‌شجاع‌ودلیر وجنگی بوده‌است‌وافریدون‌درمقام‌تعریف شجاعت‌وپردلی آنهااین سخن بر زبان رانده والفـونون درلغت‌پارسی‌قدیم حرفی‌بوده که درآخرهر کلمه‌زیادمیشده افاده‌چند معنی‌مینموده، افـادهٔ معنی‌زمان‌ومکان میکرده‌چنانکه دراین‌مقام، ونیز گیلان که محل‌ومکان طایفه‌گیل است والآن‌هم معروف است وبهاران‌بمعنی وقت بهار وشاعر گفته :

بهاران که بادآورد بیدمشك

بریزددرخت کهن برگ‌خشك

وبامدادان‌بمعنـی وقت‌صبح‌واز این‌قبیل‌بسیـار است. دیگرمعنی نسبت‌داشته، چنانچه مهرخاوران ودرفش‌کاویان وازاین‌جمله متعدداست والحال‌این‌لغت واین‌طرزمقال‌متروك‌است‌مگر کسی که‌ازقدیم‌در [۱۰۸] السنه‌وافواه‌دایر مانده‌یادر کلمات شعر آمده‌است.

وبالجمله‌چون این‌عبارت درآنزمان‌برزبان آن‌پادشاه‌بزرگ‌جاری گشت‌شهرتی نموده‌وسبب‌مسرّت‌اهالی آن گردیدوبرسبیل تفاخراشخاص همه‌وقت‌وهمه‌جای‌بگفتند وبمیل طباع وَ کثرت گفتن‌وشهرت، این کلمه علم‌ونام‌این‌شهر گشت واسم‌سابق‌متروك وفراموش شد وهمچنان اسپاهان

ومخفف آن اسپهان گفته میشد تا زمان استیلای عرب وظهور اسلام که تعریب برالسنه ولغات غالب آمده و آنرا معرّب ساخته، اصفاهان واصفهان و بعضی اصبهان هم گفته اند این است وجه صحیح تسمیهٔ آن وسایر وجوه مذکوره در کتب مردود واز بیخبری است.

ودرهمان مجلس فریدون پادشاه، کاوه را سپه سالار کل لشکر خود نموده حکومت اصفهان را نیز باو منضم ساخت وچون چرم پاره‌ای که در بدو خروج کاوهٔ آهنگر از پیش دامن خود گشوده برچوبی بسته بود و آنرا علم ساخته ودرهر جنگ باو بود تلشد آنچه شد ورسید بجائی که رسید، افریدون آنرا میمون وباشگون داشته بطلبید وبانواع [۱۰۸ ش] جراهر ترصیع نموده و آنرا علم دولتی نمود ودرفش کاویانیش خواندند، یعنی علم کاوه، پس حامل آن لوا، کاوه را که سپه سالار بود قرار داده ومقرر فرمود که تا این دولت بجای وبرپا است حکومت اصفهان وحمل آن علم نسلاً بعد نسل خاصهٔ اولاد کاوه باشد ولواء با آنها بود تا آخر دولت ساسانیان، چنانچه بعض از مؤرخین ترجمهٔ تاریخ عرب نموده واین نص ترجمه است: که برمحافظت درفش کاویان که علم شهرت درجهان روزگارها است تا افراشته دارد بغیر از اصفهانیان هیچکس قدرت نداشت وعاقد ومبدع آن در قدیم مردی بوده از ده کوه لیه نام او کابی که بربیوراسف پادشاه خروج کرده وپیش از او کسی نام رایت وعلم نمیدانست وکسری[۱] بن قباد وصیت کرد که درفش کاویان را از آل گودرز انتزاع نباید کرد چه آن درمیان ایشان بمثابهٔ ملك است در میان ما، پس از آن کسری ابرویز[۲] باوفور جلالت واقتدار خواست تا آنرا

۱ـ مراد از کسری انوشیروان است. (توضیح مؤلف)

۲ـ ابرویز مراد خسروپرویز است. (توضیح مؤلف)

ازاصفهانیان بستانند وبه آذربایگانیان دهدجهت حقوق خدمتی چندکه ایشانرا بروی بودواین درفش راچهارمردمحافظت مینمودند مردی مقدم این چهار که معروف [۱۰۹] بود بآل فریدنی بر درگاه کسری مانع شد چنانکه بجنگ انجامیدوچند نفر کشته شدند وکارطعن وضرب بالا گرفت و آوازه بمد این رسید وابرویزرا خبردادند، اوخواصی چندرا بفرستادو فریدنی رابخواند وعتاب آغاز نهاد. آل فریدنی ابرویز رادعا گفت وبعد معذرت عرض نمود که مااین درفش ازآباء واجداد بمیراث داریم چنانکه شماملك را، اگر انتزاع ملك ازشمابرخاطرشماخوش آید ماییز بدست دادن درفشی آسوده میتوانیم بودن، ابرویز از آن کاردر گذشت انتهی.

مخفی نماند که این کاوه ازاهل ناحیه ایست که الحال بفریدن اشتهار داردومعلوم نیست که این خروج وشورش درهمان قریه واقع شدمیااو بجهة کسب بشهر آمده وبشغل آهنگری مشغول بوده وبالجمله اومردی بوددر نهایت شجاعت وعقل و کفایت، چه اومتصدی کاری بزرگ گردیدوخانوادهٔ سلطنت هفتصدساله رابرهم زدوبرانداخت وسبب تسمیهٔ آن ناحیت بفریدن باز کمال مراعات وادای حقوق فریدون بود کاوه را که بعد از [۱۰۹ش] وا گذاردن اصفهان بکاوه از کمال محبت مولدومنشأ اورابنام خودموسوم نمود بکثرت استعمال تحقیقی یافته فریدن اشتهار نموده است وآن دیه که در ترجمه مذکورشده دراینوقت بمشهد آهنگران معروف است وقبر کاوه و قارن در آنجا است وهر که آنجا رفته دیده ومیداند ومعلوم میشود که بعداز وفات نعش آنهارا بدانجا که مولد آنها بوده است برده ودفن نموده اندو بالجمله افریدون مبالغهٔ زیاد درعمارت وآبادی آن محل وآن ناحیه نموده وبکاوه نیز سفارش زیاد درباب عمارت اصفهان وآبادی آن ومبالغه درعدل وداد فرموده

وبجانب دارالملك فارس ومقرّسلطنت جمشید که شهر اصطخر بود و همان جای رادارلسّلطنهقرار دادهخرامید.

محققانعالم حق شناسی وادای حقوق ومجازات وعدل وداداین پادشاهرا ازاین اعمال استنباط توانند نمودوفردوسی علیهالرّحمه اشاره نمودهاست.

فریدون فرّخ فرشته نبود زمشك و زعنبر سرشته نبود
بدادودهش یافت آن نیکوئی تودادودهش کن فریدونتوئی

ومادام[۱۱۰]العمر کاوه دراصفهانحاکم بودوبعدل وداد کوشیده کمالسعیدر آبادیوجانبداری وتربیتاهالی آنمینمود واوهمدرزمان فریدونبمرد وپادشاه،ولداوقارنرابهسپهسالاری نامزدفرمودوبدستورپدر حاکماصفهان نمودودرزمان سلطنتمنوچهر ونوزروایّامفترت بعدازآنها هماوحکومت مینمودتاوقتی کههم اینقارنودستانسام ورستم ودیگران اجتماعولشکری بزرك گرد آوردند،چنانچهدرتواریخوشاهنامه ثبتاست وقبادنامپسر زاب ابنطهماسب ابنمنوچهر ابنایرج ابنفریدونرا کهازبیم افراسیاببکوهها متواریبودبدست آورده،پادشاهنمودند ودشمن بیگانهرا بیروننمودند وملكمصفی گشت وامنوآرامی پدیدآمدواینقبادصاحب عقل کافی وشجاعت وافی بود. اطراف ملك براند و بقوت کفایت تمام مملکت ایرانرا صاف ومسخر نمود وبعد از ازعاج افراسیابوتنقیه و تنظیم اطراف مملکت لشکری گران بدر نینوا برد و تاآنزمان طایفهٔ ضحاکیه دراین شهرونواحیآن سلطنتی داشته وزاب،قبل [۱۱۰ش]از او دو بارلشکرآنجا برده و مدتی محاصر کرده و محروم بازآمده بود جهت استحکام وحصانتحصارآنغلبهوفتحیروی ننموده، قبادبعزمدرست

وحزم صحیح آنجا رامحاصره نموده وچندان ایستادگی و کوشش کرد که صورت فتح در آینهٔ مراد جلوه گر گشته «سر دان پل» را که آخرین پادشاه سلسلهٔ ضحاکیه در نینوا بود بدست آورده و بکشت ودولت آن طایفه بانتها رسید ، مگر در کابلستان وغور که رشته‌ای از آنها باقی و مادر رستم دستان از آن جماعت بوده ودولت آنها نیز تا اوایل زمان بهمن ابن اسفندیار بجا ودر آنوقت بجهت نسبت قتل رستم آن نیز منتهی وقطع شده منحصر بجبال غور گردید وآنها تازمان ظهور اسلام هم باقی و محمد شهرستانی اشاره بنژاد واسم وعدد آنها کرده است .

اما قباد بعدازقلع وقمع آن طایفه در نینوی چندان متعرض قوم و قبیلهٔ آنها نگردید ، چنانکه افرویدون پادشاه درمقام اهلاك واستیصال آن طایفه نگشت وآنها آنزمان دودسته گشته نیمی بطرف مشرق متفرق شده بعضی دراراضی خوزستان [۱۱۱] ساکن وبااهالی آنجا مختلط گشتند ودر آنها مستهلك شدند وهرچه ازایشان ایل وحشم وبادیه نشین بودند باراضی که حال آنرا فیلی وبختیاری میگویند منتشر گشته وهمان قسم صحرائی و چادرنشین میباشند وآنها را لرمینامند ووجه تسمیه معلوم نیست، آنچه درزمین فیلی باقی مانده‌اند آنها را لر بزرگ ومسکن ایشان رالرستان فیلی مینامند وآنچه پیشتر رفته وبزمین اصفهان نزدیك شده‌اند لر کوچك وبختیاری میخوانند و در زمان اسلام جماعتی هم از طایفهٔ کوش ابن حام که تا آنوقت بملك شام ساکن بوده‌اند بآوازهٔ مکان و رفاهیت و خوبی علف خوار از آنجا کوچیده بسرزمین بختیاری آمده و باقارب خود پیوستند وبهمان اسم لر مشهور شدند وازاینها بعضی بشهرستان نقل نموده وساکن شده‌اند کمالایخفی .

امادستهٔ بزرگتر چون شاهزاده‌ای از آن قوم بطرف مغرب گریخته به نینوی رفت ومتحصن گردید وافریدون مسلط بر او نگشته و او در آنجا پادشاه وصاحب حکم گشت، اکثر اقوام متفرقهٔ آنها بنزد [۱۱۱ش] اورفته ودرنینوی ونواحی آن ساکن شده وبمرور زمان آبادیها نموده، شهرها وقلعه‌ها بساختند وشهرزوررانیز آن طایفه بنانموده، امابانی ووقت آن معلوم نیست که دراین وقت ساخته‌شده یاقبل‌ازاین ازبناهای شمیره بوده‌است وازجمله‌شهرها که‌اینان بنانموده‌وبکمال رسانیدند قـریه‌ای بود موسوم بکردوچی «بضم کاف عربی» که‌شهر آبادی‌شده و جمعیتی بهم رسانیده بودومنسوب بآنرا کرد خواندند وبعد انهدام حکومت ایشان که نینوی روی‌بخرابی آورد آن‌قریه فی‌الجمله آبادتر وخلق آن زیادتر گشتند وزیاده معروف‌شده‌بود وباقی‌طایفه‌راهم‌تغلیباً همه‌را کردخواندند وچون آن‌طایفه‌دراینجا جمعیتشان زیاد ومنتشرشده و بطرف مغرب تا حوالی آذربایجان رفته وساکن‌شده بودند سرزمین آنها را هم کردستان نامیدند وبعضی‌ازاهالی‌یونان وروم‌قدیم آنجارابلهجه ولقب‌خود کردوشیا نوشته‌اند که معنی سرزمین کرد باشد واین‌نام ونسبت کردان‌ولرانی که برسبیل تحقیق ازطایفه ونژادضحاك بوده وازاولاد[۱۱۲] کوش‌ابن‌حام میباشند وهنوزبهمان حالت خشونت وسختی باقی و تربیتی نشده‌اند و هنوز بعضی ازقدمای ایشان‌در کنارهای خوزستان وفرات‌ساکن‌وبهمان مذهب‌صابی باقی میباشند ودرحقیقت هیچ‌دین ومذهبی ندارند.

پس قباد بعدازاین فتح‌نامدار که سرامدفتوحات اوبودبافرّفریدونی وحشمت جمشیدی روی‌بداخلهٔ مملکت‌آورد ودرآنوقت‌اهالی مملکت وبزرگان قوم اورا لقب کی داده واز این پس کیقباد خواندند ومعنی

کی پادشاه بزرگ مسلط قاهر باشد که بملوك و بزرگان اطراف مملکت خود تسلطی پیدا نموده وازاوتمکین نمایند ودرحقیقت همه بیك سلطنت باشد واین پادشاه رابعربی سلطان وبترکی خاقان وبمغولی قاآن گویندو بزبان رومقدیم آنرا امپراطوریوس میگفتند والحال بتفاوت اصطلاح و لهجه‌های اهل اروپا «رامپرر» بفتح راو «امپرر» بضم آن وامپراطورمیخوانند والحال سلاطین قویه یورپرا بهمین القاب میخوانند. پس قبادباصفهان رسیده وآنجا را بدارالملکی برگزید واین شهررا پای تخت خودمقرر نمود چه آنجا وسط مملکت ونزدیك [۱۱۲ش] ترباراضی ومکان طایفهٔ «همید» بود وآنهاطایفه‌ای سرکش وباشرارت بوده وبا کثراراضی عراق و آذربایجان وبعضی کردستان پهن ومسلط شده بودند وسلاطین پیش چنانکه باید بآنها مسلط نشده بودند وهمیشه درجنگ وفساد ودزدی و غارت ودروحشیگری بکمال بودند. کیقباد جهت تربیت وآوردن آنهارا باهلیت، شهری دراماکن ایشان بنانموده واکثرمعارف آنها را بآنجـا ساکن ساخت وهمت بتربیت واصلاح حال آنها گماشت وآنشهرراهمیدان نام گذاشت یعنی مکان طایفهٔ «همید» وبکثرت استعمال همـدان شد و آنشهر کهنه همدانست که مردم یونان آنرا «ایک بتانا» میخوانندو کیقباد جهت نزدیك شدن بآنها همیشه مستحضرحال آنها بوده وتدبیراوموافق آمد وطایفهٔ «همید»[۱] مؤدب وبعدازآن درتاریخ اسم شرارتی ازآنهانیست وشهرآنها هم بزودی آباد و کیقباد تا آخرعمردراصفهان بسر بـرد و در مرمت آنجا ازخرابیهای افراسیاب وتربیت اهالی آن مساعی مـوفوره بجای آورده وامکنهٔ نیکوبساخت ودرعهد [۱۱۳ش] اواصفهـان بکمال ترقی رسید بعد ازفوت اوپسرش کیکاوس باز باصطخر رفته حکومت

(۱) دراصل : همدقه .

اصفهان راحسب المقرر بکشواد ابن قارن ابن کاوه مفوّض داشت واونیز بدستور آباءِخویش ملزم‌حمایت‌اصفهان واهالی آن بوده ودقیقه‌ای‌ازخود بقصوردر آبادی راضی نمیگشت تادرزمان کیخسرو نبیرهٔ کیکاوس که جنگ باافراسیاب متوالی ومتواتر گردید،باوجود رستم دستان و بروز شجاعتهای اوسپه سالاری لشکرپادشاهی با گودرزابن کشواد و حامل درفش کاویان او بود وجنگ های عظیم میان اوولشکر افراسیاب واقع شده ودراکثرمعارك بفتح‌وفیروزی‌اختصاص داشت‌ودرآن جنگهای‌سخت گودرزخدمات نمایان وایستادگی چندان‌نمود که قریب هشتاد نفر از فرزندان و کسان نزدیك او کشته گشتند واودل ازجای نبرده وروی از کارنگردانید تاصورت‌فتح‌روی‌نموده‌وپیران ویسه وزیروسپه سالارلشکر افراسیاب بدست‌او کشته گشته وپشت لشکرترك شکسته‌شد وافراسیاب فراری‌وعاقبت بدست آمده،مقتول [۱۱۳ش]وبسزای‌اعمال وبیرحمیهای خود رسید و کیخسرو بربلاد شمال مشرقی یعنی مملکت توران و تاتار استیلایافته وعالمی‌آسوده شدند وپس ازفراغت‌ازاین‌کار،پادشاه،امراء و سران سپاه را بانعامات وافروا کرامات متکاثرمحظوظ وخشنود نموده اکثری‌را بحکومت‌ملکی وشهری سر بلند فرمود وازجمله گودرز ابن کشواد را مخصوصاً توقیروتبجیل زیاد نموده و اورا بمکارم متکاثره مفتخرومباهی داشت‌و کماکان سپه‌سالار کل‌لشکر نمود ونیزشهراصفهان راباوواگذارد وحکومت ابدی ارزانی‌داشت ومؤونات‌دیوانی کمترنمود واوباصفهان شتافته بامرحکومت مشغول وزیاده ازپدران خود سعی در آبادی شهروتربیت اهالی‌نمود و گویند حصاری‌بدورشهر که تا آنزمان نداشت بکشید وحکومت اصفهان بااوبود تازمانش سپری گشت و بعد

از آن‌معلوم نگشته است که حکومت آنجا با که شده وچند نفر ازاعقاب واخلاف اوریاست آنجا را نموده‌اند، اماچنانکه گذشت درفش کاویان تا آخرزمان‌سلطنت ساسانیان در اولاد اوبود . دیگر[۱۱۴]درتاریخ اسمی ازاصفهان نیست تازمان ملکه همای بنت اردشیردرازدست که گفته اند اوراآنجا خوش افتاده، نظردرعمارت وتجدیدآبادی نمود واساس‌وبنای حصاری نهاد ومعلوم میشود که‌خرابی زیاد بشهراصفهان راه یافته بوده است که‌ملکه حکم باین بنا وتجدید عمارت وحصارفـرموده و مجملا مورخ میگوید بعد ازوفات‌همای ملکه وقتی که‌رایت اسکندری‌بدانجا نزول فرمود یك نیمه‌باروی صورت ارتفاع‌یافته بوده اسکندرچون آنجا زیادت عمارتی ندید برقراربگذاشت .

بعدازآن برآن‌منوال حال شهریاری وروزگاراقبال منتهی شد بنوبت دولت‌فیروزابن یزدجرد وصورت آن‌شد که فیروزفرمان‌فرستاده بود بآذرشاپوران پسر آذر مانان پهلوان ازدیه هرستان ازرستاء ماربین اصفهان باتمام‌باروی‌مدینه‌جی‌واین‌حال پیش‌ازاسلام بودبصدوهفتادسال. آذرشاپوران برمقتضای‌فرمان بنای باروی راتمام کرد وشرف ومواضع مقاتله وتیر گذارها راکماینبغی مـرمت ساخت وچهار دربرآن تعلیق کرد [۱۱۴ش] یکی را دروازهٔ خورنام کرد، برابر میدان بازار ودویم دروازهٔ ماه که‌دروازهٔ‌اسفیش‌میگویند، وسیم دروازهٔ تیر که‌تیره‌میخوانند، وچهارم دروازهٔ جوش ودرپهلوی آن دیهی‌بنا کرد بنام‌آن آذر شاپوران باسم خودودرآن دیه سرائی عالـی درحال عمارت آورد و درباغ سرای ایوانی رفیع برافراشت و آنراآتشکده ساخت وآن دیه رابرآن وقف نمود انتهی .

و ازقراری که نوشته است دروازهٔ خوروماه روی بمشرق بوده و دروازه تیروجوش روی بمغرب وپس ازاین احـوال از اصفهان تفصیلی دیگرسوای‌مفتوح‌نمودن مسلمانان آنرادرزمان خلیفهٔثانی چیزی‌نیست. اماعاقبت درفش‌کاویان و گذران امرآن چنین بوده‌است ، که در زمان نزاع داراواسکندر که سه‌جنگ بزرگ میان‌ایشان واقع شده وهردفعه شکست دارارا بود ، درجنگ آخری آنها که در مقام اربیل من محال کردستان واقع گردید حامل لواء که از اولاد گودرز بوده چون‌کار را دگرگونه دیدبهرحیلتی که دانست وتوانست درفش‌کاویانرا ازمعرکه بیرون برده وبجانب فریدن[۱۱۵] که وطن‌آبای قدیم اوبود گریخت وآنرادرجبال صعب‌المسالك‌آنجا مخفی وپنهان وبمراقبت‌محفوظ‌نمود وبعدازآنکه دولت وتسلط اهل‌یونان بعدازپنجاه سال درایران‌آخرشده وسلطنت بازبایرانیان برگشت وملوك الطوایف بپا گردید.وارث حمل لواء که در آنوقت بودآنرا بخدمت‌مقدم ملوك‌آورد و بانواع صلات و انعام واکرام‌مخصوص گردید وبدستورنیای خویش حامل‌لوای‌کاویان گشت‌وهمچنین باآن طایفه نسلاً بعد نسل بوده تازمان ظهوروسلطنت اردشیربابکان، بهمان‌قاعده‌آنرا بخدمت‌اورسانیده ومورد‌تحسین‌و آفرین گشته،بانعام‌خلعت‌مرسوم ومواجب زیادمحظوظ آمدوچنین بوده‌تازمان کسری انوشیروان عادل باذل که اوزیاده ازدیگران اعتنا وتوجه بآن لواءوحامل آن واظهار عاطفت زیادباصفهانیان فرمود و در مقام تمجید اصفهانیان میفرموده که مااین تاج‌وتخت راازمساعی جمیلهٔاهل‌اصفهان داریم ومیفرمود که من خود دراکثرمعارك غالب بدشمنان نشدم،مگر بمعاضدت لشکر اصفهان وچنانچه گذشت [۱۱۵ش] وصیت فرمود که

درفش کاویانرا هرگز از آل گودرز انتزاع ننمایند که آن درمیان ایشان بمثابهٔ ملك است درمیان ما و چنین بود تا زمان شاهی خسرو پرویز، خواست آنرا از آل گودرز که در آنوقت به شهر آبای خویش بودند گرفته باهل آذر بایجان بسپارد وجنگ در گرفت وتمکینی از پرویز ننمودند وچنانکه گذشت با خود ایشان شد وازسیاق عبارات معلوم میگردد که بعدواقعهٔ اسکندر ودارا وفرارحامل او بفریدن دیگر از آنجا نقل ننموده وهمیشه ساکن دیار اصلی خود بوده‌اند وچنین میبود تازمان خلیفهٔ ثانی که نزاع وجدال میانهٔ عرب وعجم در گرفت در آن حروب درفش کاویان بدست عربان افتاده وآنرا بمدینهٔ طیبه نزد خلیفه بردند وقطعه قطعه نموده جواهر گرانبهای آنرا میان صحابه قسمت کردند و دولت سه هزار واندساله پارسیان در آنوقت سپری گردید، گوئیادر روزازل تاج کیان و درفش کاویان رادرهم بسته بودند که هردودریك وقت بزوال آمد. شعر :

تاج نوشیرون و تخت اردشیر  بادبرد و خاك شد دریك زمان

بعد از [۱۱٦] زمان خلفا حالت اصفهان که چه شد وبروی چه گذشت حقیر بجائی ندیده‌ام مگر همان شکایت اهالی آن بدربار حجاج وجواب وسفارش او بعامل خود .

چنانکه گذشت بعداززوال دولت بنی امیه ورسیدن دولت بعباسیان، چون نوبت خلافت بابوجعفر منصوررسیداوحکم بعمارت ومرمت اصفهان نمود، عبارت تاریخ این است: که ابوجعفر منصوررادر بغداد عارضه‌ای پیدا شده وهوای بغداد اورا موافق نبوده حکمای وقت را جمع کرده و گفت موضعی اختیار کنید تن درست تر بهوا وخوشگوارتر بآب که نقل بآن موضع نموده شود ودراین باب مفاوضات ومکاشفات بسیارمیان همگان

واقع شدوتفحص وتحقیق بسیارهرجای‌را نمودند،عاقبت اتفاق نمودند بربنائی بحدود زنده رود ودر آن‌زمان دیاراصفهان دیهائی بود پراکنده وشهرخراب شده واطلال باطل ورسوم مدروس، حکم باحضارایوب ابن زیاد که‌عامل اصفهان‌بود نمود ومقرر کرد برباروی گردانیدن بردیهای چند وشهر[۱۱٦ش] ساختن،ایوب اطاعت حکم نموده وفرموده باتمام رسانیده وتااین کارهانموده شدخلیفه ازآنحال بهترشده وازمخارج‌بسیار درآبادی بغداد نتوانست گذشت .

مسود اوراق گوید که این حکایت ابوجعفرخلیفه،موجب اشتهار اصفهان وخوبی آب وهوای‌آن گردید وسیاحان‌عرب بتحقیق وتماشای آن روان‌شدند ودر آنچه رسیدند ودانستند کتابهای‌مدون ورسایل‌مفصل پرداختند ومتمولین عرب بتدریج‌ومرورزمان انتقال بآنجا نمودندودر زمان معتصم خلیفه این معنی زیاده وجود گرفته وعربان دراصفهان‌بنا-های عالی وقصورمرتفعه‌طرح انداخته، بپرداختند وباغهای‌رایقهٔ‌مبتهجه که ازآنجمله یکی‌دراعصاریافت نشود بخرج‌بسیاربساختندودرآن‌شهر ساکن گشتند ، مفضل ابن سعد نام وتفصیل بعض ازآن قصورو باغاترا ثبت نموده ومرقوم داشته است، اما چون اثری ازآنها دراین زمان‌باقی نمانده ومحالّ آنها نیزمعلوم کسی نیست محرّرزیاده بذکر وشرح آنها نپرداخته وازگفتهٔ مفضل مذکوربایراد نام بعض ازآنها [۱۱۷] اکتفا مینماید که بینندگان بدانند ومعلوم نمایند که درآنوقت حالت شهر بکجا رسیده بوده واین عین عبارت مفضل است که مرقوم شده است :

«قصرفرقدبباب‌المدینةوقصرهرون ذی‌الابواب‌السبعه بدیمرتین»

ودربعض نسخ دیمرت آمده وآن درمیانهٔ شهروخوراسکان است والحال

ازجهل بلغت آنرا ده مرد میگویند واکنون دیه خـرابیست .« وقصر الخصیب بطرف جسرالحسین وقصرعبدویة ابن جبّه بشط زرین رود و باب رحی، نصرویه بفنادشته وقصر کوهان بماربین وقصرصخربن سدوس بطیران و کنبدمهرارت الذی لم یسمع بمثله السامع ولم یجمع کمحاسنه الجامع وباغ فلاسان وباغ احمد سیاه ذوریاض وحیاض ومجالس متّسعة وقصورمرتعفه وباغ بکرالمشبهة بکرأحلّیت لبعلها وقصرالمغیره والباغات الاربع بباب البلد اللاتی لاینقص مساحة احدیها عن الف جریب ولم یر نظیرها فی بعید ٍ ولاقریب» وباغ کاران که ذکران در این رساله مکـرر گذشته است ازبناهای عرب نیست وازقدیم الایام آباد بوده و محل آن طرف جنوب محلهٔ خواجواست[۱۱۷ش]وتمام آن محله باسم آن معروف بوده است تازمانیکه خواجوی شاعر، دراصفهان وفات نموده وبـدانجا مدفون گشته است ازآن وقت آن محله بنام اومشهورشده ، حدود باغ الحال معلوم نیست وتازمان قتل عام امیر تیمور گورکان آبادان بوده است وبعد قتل عام خراب ونام آن مانده است وهمان طرف جنوب محلهٔ خواجو که متصل بزاینده رود است هنوزمعروف بباغ کاران است. مفضل بن سعد ما فروخی شرحی ازآن باغ نوشته ونبذی ازآن نگاشته میگردد« وباغ کاران المتمتع بزخارقه العین والخلدالمنفد بزخاریه الصبروالجلدوقصراما المبنیان باعلی بابیه یقصرعنها الهرمان ویخیل بروعتهما انهما ارمان وصنعتهما انّهما حرمان، احدهما یشرف علی حافةزرین رودالذاخر والاخر یشرع الی حدّالبدروميدان الفاخرمن تعلی احدهما جاوزالسماك الاعزل وحازمن الصعود الخط الاخول مطللاعلی اراض کخازن العرایس زایحة ورياض کأذناب الطواویس لایحة وجداول کالمناصل خودبایدی الصیاقل واشجار تسطرت وتعطرت وتفطرت

عن بدایع بهظتها [۱۱۸] فقاطرت کالاوانس الغید المتنزیات بملابس العید الا ان حلیها لم بصغ صواغ ومشله حلل الباغی لم یکتس باغ وفیما بینهما حصون ارحب من صدر السخی واطیب من البال الرخی تحفها صنوف من الصنور و السرو یترنم فیها طیور مطربة الشدو واشجار الیست کالزنجار سند سیه النجار کانما قدرت بالفرجاد الی اخره. وحالت شهر اصفهان چنین بود تا زمان سلاطین دیلم که آنها نیز جد زیاد در آبادی نمودند علی الخصوص رکن الدوله حسن ابن بویه در آنجا بناها نمود ومردمانرا بحالت نیك آورد ومظنون آنکه قلعه طبرك را نیز او بنا نموده چه در بعض تواریخ اشاره بحصاری ازاو نموده اند ولی اسم طبرك نبرده، امادر آنکه سلاطین دیلم هر قدر در اصفهان مانده در آن قلعه بسر برده اند، چنانچه فوت فخر الدوله را تصریح نموده اند که در قلعهٔ طبرك واقع شده، لهذا گمان کلی میرود که آن نو آبادانها بوده است .

مترجم محاسن گوید علاء الدوله ابوجعفر کاکویه در حمایت بیضهٔ ملك ودار القرار اصفهان وترتیب ونظام امور اهالی آن ازشهر ونواحی بر این قرار چندین [۱۱۸ش] سال مالك ومتصرف شد وقتی فرمان فرمود بنیاد باروی شهر وبعد چند مطلب در تعریف آن میگوید که آن محیط است برعرصهٔ شهر مانند دور فلك چهارم بر قرصهٔ مهر، مساحت دور آن زیارت بر پانزده هزار گام برون ، آنچه خارج شهر مهمل نهاده ومحلات مشهوره از آن منقطع ومعطل افتاده مثل کما آن و برا آن وسنبلان وخرچان وفرسان وباغ عبدالعزیز وکروا آن واشکهان ولنبان وویذ آباد. حصاری بنیاد آن بر تحت الثری استوار وخندقی در پای باروی باپشت گاو وماهی هم آواز چنانچه صاحب محاسن در وصف آن گوید وچند شعر عربی ایراد نموده پس گوید

مفتوح ومقسوم بر دوازده دروازه ومنصوب بر آن دوازده جفت در آهن پوش واز جمله مفاخر وزینت داخل آن هر از کوشك وسرای باشد که هر یك دست وزیری معظم ومجلس عمیدی محتشم وزعیمی مقدم را شاید وبعد تفصیل عمارات وکاروان سراهای عالی ومساجد وغیرها در وصف آبادی و جمعیت آن وقت اصفهان میگوید که هر روز دوهزار سر گوسفند وصد سر گاو جهت ذبح جمع میکردند [۱۱۹] شب هنگام یك سر از آن نبود وآنچه عیدها ونوروزها در تحت ذبح آمده است ان تعدوها لا تحصوها وقرب صد هزار سر گوسفند وهزار سر گاو که درخانها بنمك معمول کرده برای سال قدید مینمودند ودر تمام سال قطعاً تغییری بدان راه نیافته نه از جهت طعم و نه از جهت بوی ونه منتن گشته از کار پیش جداست . باز مفضّل میگوید پیش ازاین بروزگاری اندك دو محلتی از محلّات اصفهان که آنرا کراوان میخوانند که اکنون بکلی مطموس ومدروس گشته واز اطلال ورسوم آن هیچ اثری نمانده پنجاه مسجد دیدم که هر روز در جمیع آنها جماعت را اقامه مینمودند .

محرّر گوید ازاین بیان معلوم میشود که بعداز علاء الدوله که غزنویان اصفهانرا صاحب شدند خرابی بسیار بآن نمودند ولیکن بعداز آن زمان سلطان ملکشاه سلجوقی ووزیر بی نظیر اوخواجه نظام الملك طوسی بمحاسن این بلد رسیده وآنرا دار السّلطنه نمودند وتا آخر ایام سلطنت آنطایفه دار الملك بوده واهتمام زیادی در آبادی آن کرده بناهای بسیار نمودند چنانچه بسیاری [۱۱۹ش] از آن ازمساجد وخانها بپاو آثار زیاد از ایشان هنوز باقی است ازجمله مسجد جامع عتیق وغیر آن که باسم آنها معروف است وبعضی را مردم بی خبر عمارات سنجری میخوانند. بعداز

انقراض سلجوقیان وخوارزمشاهیان که جماعت مغول غالب برا کثر آسیا شدند درزمان او کتای قاآن جورماغون نام سرداری مأمور بایران شده حشری باصفهان نامزد کرده وایشان قتل وخرابی بسیار دراین شهر نمودند. پس از زمان چنگیز خان که نوبت دولت بامیر تیمور گورکان رسید، حین نزول باصفهان جهت بی‌سلوکی اهالی نسبت باو حکم بقتل عام نموده وجمعی رادر آن هنگامه بقتل آوردند و شهر را بباد غارت داده و گفتند قریب هفتادهزار نفر هلاك شدند وشهر اصفهان بکلی از آن حشمت وابهت سابق بیفتادودیگر هیچ پادشاهی بخیال مرمت حال آن نیفتادتاپادشاه مغفورشاه اسمعیل صفوی که اول پادشاه طایفهٔ صفویه بودوعبوراز آنجانموده، اوراخوش افتادوباغی موسوم بنقش جهان وعمارتی درمحلی که الحال عمارت دولتی آنجااست بساخت ودیگر [۱۲۰] تواتر فتن وحروب اورامجال کاردیگر ندادوهمچنان بودتازمان ظهور پادشاه بزرك شاه عباس اول که درسال یك هزار وشش هجری که سال یازدهم جلوس او بودچنانکه مذکورشداز قزوین باصفهان آمده چندی بجهت انجام بعض اموردر آنجا توقف فرمودودر آن اثنامحاسن طبیعی این شهر رابکمال دانش وحذاقت خویش برخورده واطلاع تام پیدانمود وشهر اصفهانرا بدار الملکی اختیاروآنجارادارالسلطنهٔ خویش نمودوچنانکه شیوهٔ او بودسعی زیاد در آبادی وعمارات نموده، امرای وی نیزهریك بقدرحال جایهائی برای خود گرفته وخانهاوباغات بسیار بساختند ودراندك زمانی شهر بکمال معموری رسید ومحلات شهر افزوده گشت ومجملا اشاره درپیش به بناهای اوشده و حاجت بتکرار نیست. واوچندان درتربیت اهل علم وهنرساعی ودرتوقیر علماواهل فضل وحکمت وعرفان مبالغه مینمود که بشرح راست نیاید و

شهر اصفهان درزمان او مجمع افاضل و اهل علم گشت، از مشاهیر ایشان یکی میرابوالقاسم فندرسکی و دیگر میر محمدباقر [۱۲۰ش] شهیر بداماد و دیگر شیخ بهاءالدین محمد عاملی که هریك فرید زمان و عصر خود بودند، باصفهان آمده ساکن گشتند و مردمان همه روی بتربیت و مؤدب و مهذب گشتند و از هرجای نیز روی باین شهر آوردند و گفته‌اند تازمان وفات او عدد نفوس شهر اصفهان بهفت صدهزار رسیده بود واو در اواخر ایام حیات رود کورنگ را که سرچشمهٔ آن عقب کوه منبع زاینده رود بود جهة زیادتی زراعت و آبادی خواست قدری از آنرا باصفهان آورده مزید زنده رود نماید و بجد تمام شروع در کندن کوه و ساختن راه آن نمود ولیکن فوت او عایق گشت و ناتمام بماند و نیز او تجارت اصفهانرا باهند و روم و چین و ترکستان و یورپ جاری و زیاد نمود و اگرچه سلاطین اعقاب و اخلاف او اقتدای باعمال و خیالات این پادشاه نمودند ولی بگرد او نرسیدند و حالت اصفهان بآن طرز و ترقی نماند لکن هنوز روی بیهتری بود نبیرهٔ شاه عباس، شاه صفی که جانشین اوشد، بی استعداد شخصی بود و چندین اجتهادات او را ضایع نمود. اما پسرش شاه عباس ثانی [۱۲۱] همتی داشت و اقتدای بجد خود نموده سعی در آبادی شهر و تربیت مردم داشت و بدستور او احترام اهل علم و هنر نموده وجد بسیار درترویج صنایع و اختراع بدایع داشت و عمارات بسیار ازاو و درزمان او در اصفهان ساخته و موجود گردید، چنانکه عمارت چهل ستون و پل خواجو و باغ طاوس خانه در آخر چهارباغ قدیم و باغ قوش خانه در سمت مشرق محله فلفل چی و باغ سعادت آباد و سنگ بست چهارباغ علیا و طالار پیش روی علی قاپی ازاو است و حکایت از همت او مینماید بعدازاو پسرش شاه سلیمان که لقب شاه صفی ثانی داشت پادشاه شده، او و وزیر او شیخ علی خان زنگنه

بازسعی درزیادنمودن آبادی اصفهان نمودندوبنای عمارات عالیه‌ورباطات وکاروانسراهای معظمه ومساجد ومدارس وابنیه بسیار نمودندودومسجد کوچك جنبین طرف قبلی مسجدشاه رااین پادشاه اختراع وبنا نموده جزء مسجدبزرك نمود. ونیز باغ هشت بهشت وعمارات آنرااوبساخت‌و مردم‌دیگرهم‌عمارات ومساجدوحمامات‌وکاروانسراهای بسیار[ ۱۲۱ش] واسواق بساختند وبر آبادی ومحلات شهرافزوده شده و درزمان اوعدد نفوس شهربیك ملیان که هزارهزارباشد برسید وشهری آراسته‌چنانکه دیدهٔ عقل‌خیره میگشت «بلدة طيبة ورب غفور» وصف حال آن آمد ودر اینوقت گفته اند که‌اصفهان نصف جهان، وشاعری دیگر بمبالغه واغراق افزوده و گفته‌است.

شعر:

اصفهان نیمهٔ جـهان گفتند

نیمی از وصف اصفهان گفتند

کسی ازاهل ایران ازمورخین وغیره شرح حالی ازآنوقت این شهرننوشته وبطوراجمال از آن گذشته‌اند مردمان یورپ که شیوهٔایشان واقعه‌نگاری ودرست نویسی‌دراین‌مقامها است حالت اصفهانرادرآنزمان بتفصیل‌نوشته‌اند،ازآنجمله‌شاردن‌فرانسه که‌درآنوقت‌باصفهان آمده‌است سیاحت ورسیدگی‌تمام آنرانمود، میگوید: این‌شهرالحال یکصدوشصت مسجدوچهل وهشت مدرسه وهزاروهشتصدکاروانسراودویست وهفتاد و سه‌حمام داردویك‌ملیان جمعیت دراصفهان است ونیزمیگویددورشهرو آبادیهای خارج متصل[۱۲۲]بآن دوازده فرسخ است وهمچنین‌میگوید که گمان من این‌است که‌اصفهان در آسیاهمان‌عظمت رادارد که لندن‌در

یورپ ومیگویددربازارو کوچه‌هابقدری ازدحام است که امراء و اعیان فراش‌درجلوخودمی‌اندازند که‌مردم‌راپس‌وپیش کنندتاخودبگذرندواگر بقاعدهٔ یورپ زنان‌هم‌روی گشاده بیرون می‌آمدند یقین‌است که جمعیت کوچه‌هاوبازارزیاده ازاین‌شده وکاربرمردم‌تنگ میشد.یکی ازسیاحان دیگر کمپفر نام که بعدشاردن‌وگویادرزمان شاه‌سلطان حسین بسیاحت آمده واونیزاحوال‌اینشهررانوشته میگوید:الحال‌شانزده فرسخ‌دورشهر اصفهان است ودریك روزمحال‌است که گردش دورشهر رانمایند وداخل این محوطه مملوازخانه‌وباغات که متصل بیکدیگراست میباشدغالب کوچه‌هابطرزخیابان‌است بااینکه در دوطرف کوچه‌ها نهرحفرنموده و اطراف آن درخت‌کاشته‌اندبازوسعت کوچه بقدری است که چند عراده پهلوی‌هم میتوانند رفت وشاردن‌نقصی که ایرادنموده‌اینست که کوچه‌ها اکثرسنگ فرش نیست ودروقت بارش صدمه بعابرین[۱۲۲ش]میرسد بازارممتدآن ازدروازهٔ حسن‌آبادشروع‌میشود وبدروازهٔ طوغچی منتهی میگرددوتمام طول‌شهریك بازاراست انتهی .

مسوّد اوراق گوید : که‌آنچه این دونفرازحالات اصفهان نوشته وشرح عمارات و باغات وبساتین وآبنیه رادادهاند،خاصه آنچه در کنار زاینده رود واقع بوده وچه صفاونزهتی داشته اگر کسی‌بخواهد بداند موقوف بترجمهٔ تمام کتاب‌آنها است واین مختصر گنجایش‌آنرا ندارد والآن‌نشانی‌ازهیچیك‌آنها نیست‌ودیده‌شده که کوچه‌های شهردرآنوقت اکثرچه‌حالتی‌داشته‌والحال‌همه‌خراب‌وراههای‌تنگ‌ومثل‌یك‌دیه‌خرابی است خلاصه‌آنچه معلوم‌هم میشودآنوضع وطرز که آنهادیده ونوشته‌اند مخصوص‌امکنهٔ‌نوابادازقبیل‌عباس‌آباد وشمس‌آبادوچهارسوق‌شیرازیان‌و

چرخاب وامثال آنها بوده‌است وسایرمحلات کهنه بطرزقدیم خود باقی بوده. بعدازشاه سلیمان‌پسرش شاه سلطان حسین‌بآبادی شهرباز افزوده عددنفوس نیزروی‌بتزاید نهاده‌وعرصه برمردم‌تنگ شده درطرف‌جنوب زاینده رود وطرف‌مغرب آن‌آبادی[۱۲۳] طرح‌انداخته بوضع خوش و اسلوبی دلکش بساخت وآنرا فرح‌آباد نام‌نهادو پادشاه خود و اکثر امراء واعیان‌بجهت‌خویش محلی‌ترتیب داده وباندك‌زمانی شهری‌مستقل وبلدی معتبر گردید وچون درتحت‌الشعاع اصفهان واقع‌شده‌بود، یکی ازامکنهٔ اصفهان محسوب گردید والّاخودشهری بود و گفته‌اند دویست هزارجمعیت عددنفوس آن‌بوده ولیس‌ببعید که‌آثار آن مینماید. ونیزاز بناهای این‌پادشاه یکی‌مدرسهٔ چهارباغ که زبدهٔ مدارس‌جهان‌بلکه مثل آن بعیان نیست و گمان اینست که‌کاروانسرای خلف آن بابازارمعروف ببازارچه بلند نیزازبناهای اوباشد ودرعصر او عمارات کنارهای زاینده رودخاصه جنوبی آن ازطرف مشرق تاپل شهرستان رسیده واکثرآنجا راخانه وباغ ساخته و مردمان جای گرفتند. سرجان ملکم نوشته است که‌درآن وقت قریب شش صدهزارخانوار دراصفهان جمع بود وازاین حساب اگرراست باشد مینماید که‌آنچه گفته‌اند که عددنفوس درآن زمان‌بیك‌ملیان ودویست هزاررسیده باید[۱۲۳ش]زیاده باشدودرآنحال «فلك گفت کارش بپایان رسید» کوکب‌بخت‌اصفهان هابط وآبادی روی بتراجع نهاد.

## « استیلای افاغنه براصفهان »

مصدوقه این‌مقال وحقیقت این‌احوال‌استیلای‌افغان غلجه‌ایست

بدارالسلطنهٔ اصفهان وخرابی آن شهر خلد بنیان، از آن جماعت بی سروپای، اگرچه مقصود ازتألیف این رساله تاریخ نویسی وواقعه نگاری سلاطین وحکام نبوده بلکه خیال همان ذکر محاسن شهروناحیهٔ اصفهان وآبادی وخرابی آن درهر زمان بوده است واگر دراثنای بیان نبذی از وقایع احوال قومی ذکر شده است جهت رجوع آن مطلب بامر اصفهان و تعلق بآن شهروناحیه‌ای بوده است، اماچون این واقعه غلبهٔ افغان وخرابی در هیچ یك ازتواریخ پارسی زبانان بطورحقیقت وبی غرضی ذکری نرفته است خواهش بعض ازدوستان ازاین فقیر بی سروسامان چنین شده که آنچه حقیر ازتاریخ دیگران معلوم نموده وبتحقیق ویقین رسیده است آنرا مـزید رساله و درج درآن نمایـد که آن موجب عبرت اهل زمـان وپندآیندگان [۱٤٤] شده واحترازازمواضع اینگونه امورلازم شمارند والاعانة من الله .

بباید دانست که آنچه از کلام مورخین وواقعه نگاران حقیقت آئین بیقین پیوست این است که دراواخر دولت صفویه خاصه زمان پادشاه مغفورشاه سلیمان جهت مرضی که اوراعارض شده بود وضعفی که بمزاج اوراه یافته از کلیهٔ نظم امورسلطنتی بازمانده وبعد ازفوت اعتمادالدوله شیخ علیخان زنگنه، کار بدست امرای متفرقه و خواجه سرایان افتاده و امرمملکت مختل ونظام امور گسیخته وهر کسی بخیال خودحرکت و انواع ملاهی ومناهی درمیان خلق شایع گردید واصلاً مانعی ازاهالی دیوان وغیر آن درکارنبوده وهمه بایکدیگر همرنگ وهماره باشاهدان شوخ وشنگ بعشرت وهم آهنگ بودند. شاه خودمریض وضعیف گشته خبری از جائی نداشت واگرمیداشت هم حالت نظری درکار نداشت و

گفته‌اند که در آنحال‌ووقت اوراهفت پسر بود،اکبر آنها سلطان حسین میرزاوارث شد سلطان مرتضی وبعضی بجای‌سلطان‌مرتضی عباس[۱۲٤ش] میرزا گفته‌اند واین اصح‌است وباوجود آنحالت شاه‌راقوهٔ تعیین ولیعهد واستقرارامر بر کسی نبود همین قدر بامرای دربار گفت که بعد ازمن اگرخیال‌شما تن‌آسائی وآسودگی‌درزندگانی وامورملکی است‌سلطان حسین راکه اکبراولاد من‌است بسلطنت اختیار کنید واگر مقصود قوت سلطنت و بسطت مملکت وآبادی‌آن‌باشد عباس‌میرزارا بپادشاهی بنشانید وحل وعقد امور را بید کفایت او واگذارید این وصیت‌نموده بعدقلیل زمانی بدارباقی‌شتافت، وزراء وسایرامراء وخواجه‌سرایان‌شق اول رااختیارنموده سلطان‌حسین رابتخت‌سلطان نشانیدند وبهوای‌نفس دولت چندسالهٔسلسلهٔصفویه رابر بادفنا دادند واین سلطان حسین‌شخصی بود سلیم النفس وملایم طبع ورقیق القلب وبی‌آزار چنانکه نوشته‌اند روزی درباغ سیرمینمود تفنگی در دست داشت آنرا بجانب سردرختی خالی‌نموده اتفاقاً مرغ کوچکی از آسیب تیرتفنگ اوبیفتاد وجان‌بداد شاه را دل‌بهم‌بر آمده افسوس زیادبخورد ومبلغ[۱۲۵] دویست تومان‌زر نقد بصدقه بفقرابخش نموده که‌آن غائله ازاورفع شودو بالجمله‌حالت بأس وسیاست اصلاً دراو نبود وچه نیکو گفته است شاعری ادیب :

بلی شاهرا مهر وکین بایدی ‏ ‏ ‏ ‏ دو دریاش در آستین بایدی
یکی اژدها پیچ گرداب او ‏ ‏ ‏ ‏ دگر مایهٔ زندگی آب او

بالجمله اوپادشاهی‌متدّین وعلمای‌دینی‌راتعظیم واحترام مینمود. مولانامحمّدباقر مجلسی‌در اواخرشاه‌سلیمان واوایل‌سلطنت اوبودوشاه

کمال متابعت در مطالب دینی از آنجناب داشته ودرهر کارهمراهی مینمودو مواعظ اوشاه راسودمند آمده ازجمیع مناهی توبه نمود وازغایت دینداری وپیروی شرع انوروقتی که بسلطنت نشست اول حکم بتخریب شرابخانها نمودوخمها وشیشه‌های شراب رابشکستند وشرابهارا بمزابل وجاه‌ای کثیف ریختند ومنع شدید ازشرب خمر نموده و گفت هر که بخلاف حکم شرابی کم یازیاد بخورد مورد مؤاخذه وسیاست خواهد شد، امااینهمه تأکیدات عظیمه هیچ فایده ننمود امرا وسایر مردم بخفا کارخود مینمودند. دیگر حکم نمود که طایفهٔ [۱۲٤ ش] متصوّفه را که در آنوقت زیادشده بودند ازشهر اخراج نمودند تکیه وخانقاه‌هارا همه خراب نمودند واز تکایای معروف یکی تکیه فیض بود که بنامیا گفتهٔ ملامحسن فیض کاشانی ساخته شده بود، آنرا زیروزبر کردند واحدی ازجماعت صوفیّه را باقی نگذاردند وشاه خود ازآن طایفه بوده ونسبت وسلسلهٔ ارشاد آنها بشیخ صفی منتهی میگشت وپادشاه رامردم ایران خاصه اهالی دربار مرشد کامل میخواندندو اولادشیخ زاهد گیلانی که مرشدشیخ صفی بوده است هم دراصفهان آمده نزدسلاطین معزّز ومحترم میزیستند وازمشاهیر ایشان در آنوقت شیخ محمّدعلی حزین تخلص بودو کمالات او بین الانام معروف است اورانیز اخراج نموده واوبهندوستان رفته وبعد فتنهٔ افغان بایران مراجعت نمودو چون شهر اصفهان را خراب وویران وروی کار رادردست ندید، باردیگر بهندرفته وپس ازچندی درشهر بنارس وفات نمود. طایفهٔ ایشان مشایخ بیدآباداصفهانند که تا کنون باقی واکثر ایشان هنوزمعزّز ومحترمند.

شاه سلطان [۱۲٦] حسین خود بکاری نمیپرداخت یعنی ازامور دولتی چیزی نمیدانست که بدان پردازد، کارهای دولتی تمام در دست امرای

بیدرایت وخواجه سرایان بی کفایت بود

بالجمله رعیت ولشکر همه دراضطراب افتاده و بکمال اضطرار رسیدند. مردمان بیرونی همه ازاین حالات واقف و باخبر گشته سر بشورش وفساد برآوردند، کار قندهار که دوردست تر ودر کنارهٔ مملکت بود دزارتر مینمود و طایفهٔ افغان غلجه ای دایماً بفتنه وفساد وتاخت وغارت مردم مشغول بودند و امنای شاهی در کار ایشان زیاد حیران وازتدبیر کار آنان عاجز شده آخر اهالی دربار مصلحت چنان دیدند که گرگین خان گرجی را که نومسلمان وازمدّتی باز بدربار شاهی آمده مقیم ومرد شجاعی کافی بود، بحکومت قندهار مأمور ونظم آنجا وطائفهٔ افغان را از او بخواهند پس اورا با لشکری گران بصوب قندهار نامزد نموده روانه کردند و او بعد ازورود اگرچه قراری درکارها داده ومردمانرا فی الجمله آسوده نمود اما چندی نگذشت که دست ظلم وتعدی دراز[۱۲٦ش] و اذیت فوق العاده بخلق آنجا آغاز نهاد خاصه بجماعت افغان که زیاده ساکن آن دیار بودند، ایشانرا رئیسی بود «میرویس» نام ومیر باصطلاح افغان وبلوچ امیر باشد این میرویس مردی عاقل وزیرك وباکفایت ومنصب کلانتری قندهاررا داشت چون ظلم گرگین خان بکمال رسید میرویس بعزم داد خواهی وشکایت روی باصفهان نهاد و چندی اوضاع دربارپادشاه وبی نظمی آنجا را مشاهده کرده ودست او بجائی نمیرسید و حیران بهرطرف میگشت وعاقبة الامر بدادن رشوه وتعارف بسیار بوزراء وامراء دربارخودرا بحضور مبارك پادشاه رسانیده وعرض حال خویش وتباهی احوال افغانانرا بنمود، پادشاه کمال التفات باو نموده ووعدهٔ اعطای منصب سابق ورفع جور و اعتساف گرگین خان را ازاو وطایفهٔ او بفرمود. پس عرض نمود بهنگام

روانگی ازوطن خیال گزاردن حج بیت‌الله نموده‌ام، هر گاه اعلی‌حضرت پادشاهی شرف رخصتی فرمایند دعا گوخواهم‌بود. پادشاه اورا مرخص فرمود وچون او[۱۲۷] درایام اقامت اصفهان ازعموم مردمان چیز ها شنیده‌وبرای العین ازایشان امورنالایق نسبت بمذهب خویش دیده بود چند جلد از کتاب دینی شیعه را که درآنها چیزهای خلاف تقیه بوده همراه‌بگرفت وبصوب حرم شریف متوجه گردید وبعد رسیدن مکان فیض وادای مراسم حج آن کتب را بنظرعلمای آنجا رسانیدوآنچه‌بچشم دیده وبگوش شنیده بود تقریر کرده وازایشان درباب امر شیعه استفتا نمود ایشان بدون تأمل حکم باباحهٔ خون ومال وعیال عموم شیعه را نوشته باوسپردند. احکام را ضبط نموده وبجانب‌اصفهان‌مراجعت کرد. چون باصفهان برسیده‌جدداً بوسیلهٔ امرای‌سابق درك حضورپادشاه‌نموده وپادشاه باوتوجه والتفات فرموده‌ومنصب کلانتری قندهاررا باو عنایت فرمود وفرمانی‌بنام گرگین‌خان‌والی صادرشده و کمال‌سفارش‌بمیرویس وتقویت‌کارهای متعلقهٔ باوفرموده واوروانهٔ قندهار گردید و چون وارد شهر گردیدبنزد گرگین‌خان رفته‌فرمان‌واحکام‌خودرا‌بنمود. خان‌اگرچه کمال رنجش وعداوت[۱۲۷ش] بجهت شکایت نمودن بدرپادشاهی ازاوبهم‌رسانیده‌وقصدجان‌اوراداشت امااکنون چاره‌ای‌بجزاطاعت‌فرمان نداشت طوعاً او کرهاً احکام اورا امضا وبرسرعمل‌ومأموریتش بداشت. میرویس بعد چند روزی بارؤسای افاغنه برآمده ودر خلوتها سخنان میگفت وتشبیب مخالفت شاه ایران مینمود وآنچه ازبی‌نظمی دربار و حقیقت حال دیده وآنچه ازمخالفت مذهب نیزشنیده میگفت وافاغنه را برسرکارمی‌آورد، تاوقتیکه‌آثارموافقت درآنهادید، بخلوتی‌احکام و فتاوی علمای مکه‌معظمه‌رابایشان بنمود. افاغنه چون آن‌فتاوی‌رابدیدند

ورایحهٔ قتل وغارت وجمع اموال ودولت بیکران ازآن بشنیدند وخود آن طایفه همواره مستعد ومهیای آن کار بودند همه یکدل ویکزبان ازدر اطاعت اودر آمده وبا اوعقد موافقت بستند وحاضروآمادهٔ کار گشتند، گوش بفرمان او بنهادند. دراین حال خبر بگرگین خان رسید که میرویس را دختریست بس زیبا جمال که ماه وآفتاب مانند تمثال اودر آینهٔ خیال ندیده ومادر دهر چون [۱۲۸] اوئی در کنارخود نپروریده، ازاین خبر گرگین خان نادیده صددل عاشق آن دختر شده، دل ازدست بداد، کس بنزد میرویس فرستادوخواهش وخواستگاری نمود وبمصاهرت وعدهٔ مظاهرت وافزونی منصب وتقویت درهر امرا وبنمودومیرویس ازاین معنی زیاده غضبناك وپریشان خاطر گشته ورؤسای قومرا طلبیده وآن رازرا درمیان بنهاد، همه ازاین مطلب متوحش ودرغضب آمدند، مجدداً دررفع گرگین خان ولشکر ایران میثاق تازه‌ای بنمودند وچون بظاهر حال ازاطاعت گرگین خان چاره نداشتند، دختری دیگر ازافاغنه که او هم خالی از جمال نبود بخدمت اوفرستاد که این همان دختر است. خان فریب خورده رسم نکاح وزفاف بعمل آورد وبکلی ازجانب میرویس مطمئن گشته با او ازدر وداد درآمد. میرویس نیز گرمتر ازبدو حال با گرگین خان گشته ومنافقانه حرکتی میکرد، تاروزی میرویس گرگین خانرا بباغی بضیافت طلبیده وهم عهدانرا خبر نمود که آمادهٔ کار باشند چون گرگین خان بباغ وارد شد وآرامی بگرفت، افاغنه [۱۲۸ش] ازچهارسوی درآمده باغ را احاطه وشمشیر درخان وجملهٔ همراهان او بنهادند وهمه را بخاك هلاك انداخته، بسایر شیعیان قندهار بپرداختندو براحدی ابقا ننموده شهر قندهارونواحی را مالك ومیرویس حاکم باستقلال گردید. افاغنه نیز چون

غنیمت بسیاریافته وهمه بادولت شده بودند زیاده سر طاعت بخط فرمان میرویس بنهادند. گرگین‌خان سرداری را بجهة انتظام امـر بجانبی فرستاده بود اودراین ایام مراجعت نموده وخبری ازجائی نداشت‌چون نزدیك‌بقندهاررسید، افاغنه دروازۀشهررا بسته وازبالای باروبتوپ‌وتفنگ جواب اورادادند واوصورت حال‌رامعلوم‌ودانست که قندهارازدست رفته سرخویش گرفته، روانهٔ سمت اصفهان گردید، افاغنه‌اورا تعاقب وآنچه ازاوتوانستند بکشتند وغارت نموده ، چون اخباروحشت آثار باصفهان بدربارشاهی برسید، همه‌پریشان خاطر گشته وافسوس زیاد خوردند از اینکه میرویس را زنده رها کرده وتقویت حال اونیزبنمودند وچاره‌در آن دانستند که کس برسالت[۱۲۹] فرستاده از باب نصیحت وموعظت درآیند. پس‌دونفررا برسالت بنزد میرویس بقندهـارفرستاده ابـواب موعظت براوبگشادند واورابااطاعت پادشاه بخواندندوانواع مواعیدداده وازمخالفت تحذیر کردند اوجوابهای‌سخت بداد و گفت محال‌است که طایفهٔ غلجه‌ای‌باردیگر سر بچنبر اطاعت شمادر آورند وآزادی‌خودرا که بسعی زیاده حاصل‌نموده‌اند ازدست‌بدهند وفرستادگانرا بنهج ناخوشی بازگردانید. چون‌مأموران‌باصفهان‌رسیده‌وصورت‌حال بازنمودند، اهالی دربارخسروخان گرجی که برادرزادهٔ گرگین‌خان‌بود بسرداری‌لشکر مقرروبنظم‌قندهاروتسخیر آن‌مأمور نموده‌روانه کردند، چون‌او بنزدیکی قندهاررسید میرویس اورا استقبال نموده بالشکرایران در آویخت و جنگی سخت واقع شده، خسروخان مردانه بکوشید و افاغنه راشکست فاحش بـداد میرویس بقندهاربگریخت ومتحصن گشت، خسرو خان قلعه را مرکز وار در میان گـرفته و محاصره ونزاع بـامتداد کشید

وکار برمحصوران تنك گشته‌وتنگی آذوقـه و بلای [۱۲۹ش] غلا بالا گرفت‌میرویس وافغانها عاجز گشتند ازدراستیمان درآمدند وازسردار خواهش‌دوسه شرط‌نمودند که‌باوجود آن شروط‌قلعه‌را تسلیم‌وسر باطاعت درآورند. خسروخان‌ازغروری که داشت‌قبول شرایط‌ننموده وجواب‌داد که‌بلاشرط‌حصار راتسلیم‌نمایند وفرمان‌بردار شوند که من‌درآنحال‌در کارایشان قراری گذارده وازدربار پادشاهی‌طلب عفوجرایم برای ایشان خواهم‌نمود. افاغنه‌دانستند که‌حال‌چیست‌چندروز دیگرایستادگی‌نموده وحرکت مذبوحی‌میکردند که‌دراین‌وقت نیزدربیرون‌قلعه تنگی‌آذوقه شده‌ولشکریان گاهی ازبعض‌مواضع بطلب آذوقه‌باطراف‌میرفتند،روزی طرفی خالی گشته افغانها بـدانستند وازآنطرف جنگ درانـداختند لشکریان‌متفرق بودند قلیلی که مانده بودند روی‌بفرارنهادند وبسایر جهات‌سرایت‌نموده‌وافاغنه نیززور آورده‌بجان کوشش‌مینمودند وجنگ سخت‌شده‌شکست‌فاحش‌بلشکر ایران‌درافتاد ودر آن‌میان‌زخمی بخسرو خان‌رسیده ازپای[۱۳۰] درآمدو بیفتاد وبقیه‌روی‌بفرار نهادند. افاغنه‌را فرجی‌بعد ازشدت‌روی نموده باغنیمت بسیار بدرون شهررفتند ولشکر شاهی‌شکسته وپریشان‌باصفهان رسیدندوبسیاری ازایشان کشته ونابود گشته‌بودند. پس‌ازاین واقعه‌دیگر پادشاه ووزیر بفکر قندهار نیفتاده‌واز آن‌در گذشتند. میرویس‌مدّت هشت‌سال‌باستقلال حکومت‌قندهارنموده‌و دروقت‌رفتن وصیت‌باخلاف نمود که‌هرگز تن‌باطاعت ایرانیان‌درندهند وهمیشه‌بمخالفت پردازندوبکوشند که عاقبة‌الامر بسلطنت ایران نائل شده‌ودشمن غیرراقلع‌وقمع‌خواهند کرد ویك‌پسرخودرا قایم‌مقام‌نموده وچون‌بحدّرشد نرسیده‌بود، برادرخود میرعبدالله‌را نایب وپیشکاراوقرار

داد، این وصایا را نموده و بعد روزی چند دمش فرو شد و میر عبدالله نایب مناب ولیعهد و کارگزار گردید و این میر عبدالله مرد زیرك و هوشیار بوده و این قسم سلوك و رفتار را درست ندید در مقام اعتذار از دربار شاهی [۱۳۰] برآمده و رسول باصفهان فرستاد مبنی بر فوت میرویس و خلاف نمودن او با پادشاه ولی نعمت و اظهار اطاعت و انقیاد و شرایط چند، هنوز ردّ و ادّعائی معلوم نگشته بود که از طرف قندهار خبر برسید که افاغنه ازین خیال و عمل میر عبدالله رنجیده و با پسر دیگر میرویس محمود نام معاهده در باب مخالفت پادشاه نمودند و او باندرون خانه رفته، میر عبدالله را مقتول و خود مالك رقاب افاغنه گردید، فرستادگان خائب و خاسر بر گشتند و محمود مشغول ساخت و ساز سفر اصفهان گردید که ناگاه خبر شورش افاغنه ابدالی و رفتن بر سر هرات و تصرف آن برسید و همچنین خبر طغیان طایفه لکزی و نیز اعراب، مسقط و تصرّف جزایر خلیج فارس و این فقرات همه سبب تصمیم عزم و اراده محمود میگشت. اهالی دربار خیالی که بجهت دفع این مفاسد نمودند اینکه فتحعلی خان که از اهل داغستان و سنی مذهب و مرد کافی بود منصب وزارت کبری باو داده و رتق و فتق امور را بید کفایت او باز گذاردند و الحق او شخص کافی کارگزار و ازروی [۱۳۱] خلوص بکار دولت میپرداخت. اولاً برادر خود لطفعلی خان نام را سردار و بجانب خلیج فارس بفرستاد و او نیز مرد شجاع عاقلی بود اگرچه دفع اعراب را از جزایر بجهة عدم کشتی جنگی نتوانست نمود، اما کنارهای دریا را بخوبی نظم و دست تعرض اعراب را از آنجا کوتاه نمود و هنوز در بندر عباسی متوقف بود که خبر حرکت محمود غلجه‌ای از قندهار بلند آوازه گردید و او بعزم دار الملك ایران با لشکر گران از افاغنه و غیر آن از قندهار حرکت و از راه سیستان که بیابان آن بی آب و علف بود

برسر کرمان آمد و آنجا را محصور وبقهر وغلبه بگرفت وازقتل وتاخت وغارت شهرونواحی دقیقه‌ای فرونگذارد. چون این واقعه باصفهان رسید فتحعلی خان حکمی ببرادر خود لطفعلی خان نوشته اورا مأمور بدفع محمودغلجه‌ای واوبالشکری که موجود داشت ازبندرعباس حرکت نموده وخود را بزودی بکرمان رسانید و با محمود مصاف داده واو را منهزم و شکسته و چنان گریزانید کـه تا دروازه قندهار بهیچ موضعی قرار نتوانست گرفت و داخل شهر [۱۳۱ش] شده بجای خود باهزار گونه حسرت و افسوس بنشست و گمان همه چنان بود کـه او دیگر بخیال اینگونه فضولی نیفتد و دور نبود که ازاین شکست فاحش و دیدن بأس سردارایران طایفهٔ افاغنه هم بعدازآن اطاعت اورا ننمایند . ازآنطرف لطفعلی خان شهر کرمان را ازصدمهٔ هردوسپاه خراب وویران دید بزودی کوچ نموده بشیرازبرفت ومشغول جمع آوری سپاه وتدارك لشکرشده که باساخت وسازتمام بجانب قندهاررفته بنیاد طایفهٔ غلجه‌ای رابراندا‌خته و از آنجانب بهرات شتافته بدفع جماعت ابدالی پردازد که در آن اثنا منصوبهٔ دیگرروی نموده وآن همه خیالات باطل گردید.

گزارش آنکه شبی دراصفهان یکی ازامراءبایك تن ازملاهامواضعه نموده ونیمه‌شب بدرخانهٔ پادشاه رفتند و اورا بتعجیل ازخواب برآورده مکتوبی مزورانه ودروغ بنام فتحعلی خان برآورده بشاه نمودند که شخصی از یاران فتحعلی خان باو نوشته است کـه حسب المقرروفرمایش شمامن بالشکری درفلان روز که فردای آنشب باشد بدروازهٔ اصفهان نزول [۱۳۲] خواهم نمودوشما آماده ومنتظر باشید که پادشاه وسایرین رایك مرتبه‌از میان برداشته تخت سلطنت رامتصرف شویم، پادشاه بخواندن این نامه بکلی

بی‌دست وپای‌شده مدهوش گردیدو بعداززمانی که بهوش آمده، ازیاران وجه صلاح وتدبیر کاررا پرسید، گفتند صلاح کارچنانست که‌هم اکنون فتحعلی‌خان راازمیان بر گیریدو برادراورا که در مملکت فارس اقتدار کلی‌پیدانموده معزول‌وقبل‌از آن که صبح‌شود این دوکارر‌افرموده آسوده شوید که‌چون دشمن نزدیك شهر برسدوواقعهٔ‌معلوم‌نمایدسرخود گرفته وفرارنماید. شاه ساده دل‌ازحیله وتزویرمدبران غافل‌خیال‌نکرده کس فرستاده تا هردوچشم فتحعلی‌خان را از حدقه بر آوردند و فرمان عزل لطفعلی‌خانرا نوشته ارسال‌فارس‌نمودند .چون‌صبح‌بر آمد اثری‌ازجائی ظاهر نگشت وتادیری‌منتظر لشکردشمن‌بودند وازهیچ‌طرف‌خبری‌نشد، دانست که آن‌کاربرخطابوده وفریب درکاراونموده‌اند باحضار آن‌اشخاص فرمان‌داده‌وازآنها[۱۳۲ش] سخن ودلیل آن‌کاربپرسیدجوابهای سخیف بدادند وازخودفتحعلی‌خان که‌بحالت زاربودسخن‌بپرسیدنداوبرائت‌ذمهٔ خودراباز‌نمود وبالجمله‌کار گذشته وبجزحسرت وافسوس‌چیزی بدست نبود وفی‌الحقیقه‌شاه ساده‌لوح‌از آن عمل‌تیشه‌بپای دولت‌خودزده وعالمی راتباه نمودوازاین اعمال صداقت این پادشاه وسخافت و خیانت اهالی دولت اوراتوان دانست که تابچه حدوپایه بوده‌است. اسم‌آن امیرو آن ملاراأحدی ننوشته‌است که معلوم شده وهدف تیرلعن وطعن‌تمام خلق گردندونام ایشان ببدی وخیانت وبدخواهی دولت وملت ثبت‌دفترایام گردد وبالجمله چون نامهٔ عزل‌به‌لطفعلی‌خان رسیدازکار کناری گرفته ولشکرجمع آمده وتهیه گردیده،متفرق وراه خویش بگرفتند وازاخبار ملالت افزا که دراین‌وقت‌بپادشاه رسیدحکایت زلزلهٔ‌تبریزبود که دراین ایام روی نموده بودوشهر بکلی خراب وقریب هشتاد هزارنفر بزیرخاك

هلاك بخفتند شاه ازاستماع این حکایت یکباره [۱۳۳]دلشکسته گشته و اکثر باندرون خانه‌میبود و کمتری بیرون‌می آمدو بازپیوسته‌وازهر جانبی خبری‌وحشت انگیز بپادشاه‌میرسیدواندوه‌بر اندوه‌می‌افزود. سر جان‌ملکم در کتاب خودآورده که در آن‌اثناهوای اصفهان کثیف شده‌وقرص آفتاب سرخ گردیدودیگری‌نوشته‌است که هواچندان کثیف شده بود که چون ابری نازك مینمود که تمام جوّراتاسطح زمین گرفته ومردمان درمیان ابرحرکت مینمودندوقرص آفتاب بغایت مهوّل‌ورنگ هواسرخ مینمود ازاینصورت‌مردمان‌متوحش‌ومضطرب‌شده در گریه‌وزاری‌وناله وبیقراری افتادندوآنرادلیل نزول‌بلادانستندوعلماوملاها درراه ها وبازارها روان گشته ومردمانرابتوبه وانابه‌امر مینمودند. منجمان احتمال زلزله‌مانند تبریزمیدادندلهذا شاه وامراء وا کثر اعیان‌ازشهر بیرون رفته‌درسراپرده وچادرمیماندندوآن‌صورت آفتاب که چون طشت‌خون مینمود تا مدت دوماه‌طول کشید.ازآنطرف‌چون‌خبر کور کردن‌فتحعلی‌خان‌و[۱۳۳ش] عزل‌لطف‌علیخان بمحمود غلجه‌ای‌برسیدآنراازمخایل بخت ارجمند و اقبال بلندخویش‌دانسته‌وافغانان‌راطلبیدوهمه‌رابمواعیدمال‌ویافتن‌دولت وغنیمت مستظهر نموده بتدارك سفراصفهان‌امر نموده‌وبعدسازوتهیهٔ سفر بابیست وپنجهزارنفر که قدری پیاده و اکثرسواره بودند از همان راه سیستان بجانب کرمان حرکت نمود وچندان خیره و چیره بود که با وجود تلف‌شدن جمعی‌ازلشکریانش‌درسفرسابق‌اصلاعبرتی‌نگرفتند ودر این‌دفعه‌نیزجمعی‌ازلشکراوازبی آبی‌وعدم‌علوفه و آذوقه‌درراه‌هلاك‌شدند وچون بکرمان برسیدشهر کرمان بگرفت جزقلعهٔ میانی که عبارت‌از ارگ باشدنتوانست‌بغلبه بگیرد،مصلحان درمیان‌آمده باو گفتند که‌شما

بطرف اصفهان میرویدوخیال گرفتن آن وتصاحب سلطنت آنجا رادارید چنانچه برفتیدو بخیال خود برسیدید این بلاداز آن شمااست واگر مسلط نشدیدعبث ایذای بندگان خداچرامینمائیدومبلغ دوهزارتومان بـاو پیشکش داده واورارواننه نمودند. پس محمود بعوض لشکر تلف شده درراه از گبران آنجا که ازمدتی[۱۳٤] بازشاکی از مسلمانان بودند لشکری گرفته ومیخواست براه شیراز که پر آب وعلف بود حرکت کند، امادانست که شیرازیان بزودی مطیع وی نخواهندشدوشاید آنجامانعی روی نماید که عایق خیال او بگردد، ترك آن راهرانموده وبراه یزد روانه شد. چون بیزدرسید یزدیان قلعه بندی نموده حصاری شدندوازدرمدافعه در آمدند. محمود گفتهٔ اهل کرمان بنظرش آمده وآنرادر کمال متانت دانسته بدون معطلی روانهٔ جانب اصفهان گردیدوچون بچهارمنزلی شهر برسید ازجانب شاه چندنفری بطلب صلح نزداورفته و مبلغ پانزده هزار تومان قبول نموده که باو بدهندواوازهمانجامعاودت نماید. بشهرودیارخودوترك ایـن مخالفت بنماید. محمودازین معنی تفرس عجزوضعف شاه وسپاهاورانموده اعتنائی نکرده وجوابی نداد. فرستادگان مراجعت کردنداهالی اصفهان چون خبررسیدن محمودرا بشنیدند آنرااثر آن آیت ودلیل آن عـلامت زشت فهمیده و یقین در نـزول بـلا وخون ریزی نمـوده و بقلق و واضطراب افتاده و مستعد انواع عقوبات وهر[۱۳٤ش] گونه عذابی بگشتند. محمود بعد از روانگی رسولان شاه از آن منزلـی که بود کوچ نموده وبعد از دوسه روزبگلون آباد(بکسر کاف فارسی) که از قرای بلوك قهاب وقریب سه فرسخ تا شهر است رسیده منزل و در آنجا توقف نموده وچون خبر اصفهان راداشته ویقین نموده که بزودی بمقابلهٔ

او بیرون خواهند آمد خندقی بدور اردوی خویش کنده، اطراف آنرا مضبوط نموده ودرپیش اردوی خود بجانب اصفهان یکصدلوله زنبورك که بهمراه خودآورده بودتعبیه نموده بداشت وچنانکه گفته شد لشکر او با همراهی گبران کرمان و حوالی آن مـوازی بیست و پنجهزار نفر بودند ودیگری ازنصاری که با محمود دوست وهمراه ورفیق سفراو بوده گفته است :

که حق اینست که عددلشکرمحمود درستمعلوم نبودچهازعقب اوهم بتدریج دستهدسته آمده وملحقباومیشدند وظاهرانیست کهدرآخر کاربچهل هزاررسیده بودند .

مسوّد اوراق گوید آنچه معلوم میشودلشکرافغاندراول روانگی ازقندهار بیست وپنجهزار وقدری درراه تلف شده [۱۳۵] و ازالحاق گبران و رسیدن ازعقب ظاهراً از سی هزار افزون شده بودند وآنچه میرزا مهدیخان منشی کمتر ازاینها مینویسد محض خوشآمد نادرشاه بوده وتخفیف شاه سلطان حسین ولشکر اصفهان رانموده است و گفتهٔ اوخلافاست، امالشکر افغان چگونه همه ضعیف ونزار و رویهای سیاه شده ولباسهای پارهواسبان لاغروبندرکاب اکثر ریسمان وبالجملهلشکری بی سروسامان ونمایش ایشان همه سیف وسنان ایشان .

پس چون خبر ورودایشان بگلون آباد باصفهان برسید لشکری گران که عددآنها پنجاه هزاربود با چهارده اراده (عرّاده) توپ که در آنوقت مهیاشده بسرداری محمد قلیخان وزیر اعظم و معاضدت والی عربستان بمدافعهٔ افغان بیرون فرستادند ودرمقابل اردوولشکرمحمود صف آرا گشتند امالشکر شاهی همه بالباسهای فاخر ومسلح و مکملبه

یراقهای سنگین وستام وزین اسبان اکثر طلا و نقره دانه نشان، اسبان فربه ومردان آسوده وچون محمود آن لشکر آراسته بدید افغانانرا سوار نموده و مهیا گردید وخود بعقب سپاه [۱۳۵ش] آمده لشکر را تحریص بجنگ نموده تحذیر ازفرار وسستی در کار مینمود وگفت اگر احدی ازشماها سستی در جنگ بنماید وشکستی وارد آید یکی ازشماروی وطن رانخواهید دید وهمه کشته ودر بیابان خسته و گرسنه، هلاك خواهید شد واگر کوششی نموده ومظفر گردید تمام دولت اصفهان نصیب و از آن شما خواهد بود و بجانب صف گبران رفته، گفت: اینها دشمنان شمایند که سالهای دراز بر شماظلم وتعدی نموده وشمارا باین صورت زار انداخته اند والحال روزی آمده که انتقام خودرا از ایشان بکشید ودانسته اید که مااقوام مختلفه نزدمان یکسانندو باهل هیچ دینی ومذهبی تعدی نداریم، پس بکوشید که شکستی بشمار اه نیابد چه اگر شماشکسته وفراری شوید این طایفه دمار ازنهاد شما بر خواهند آورد. این بگفت وباز گشت، بقلب لشکر خودقرار گرفت ودر آنوقت هردو طایفه دست باستعمال سیف وسنان برده وبهمدیگر حمله ور گشتند وجنگی سخت روی نموده، افغانان کمال ایستادگی وجلادت نمودند اما [۱۳۶] لشکر شاهی پای پس نیاورده زور آورشدند ولشکر افغان راشکسته ومنهزم نمودند، افغانان گریخته بسیاری داخل اردووخندق شدند، لشکر پادشاهی جنگ نادیده وبی تجربه بی محابا آنها راتعاقب نمودندو نزدیك بسنگر ایشان برسیدند افغانان متوحش ومضطرب گشته وزنبور کها راآتش دادند اسبان سپاه اصفهان که اینگونه صداها نشنیده رم نمودندو بهم بر آمده سواران ضبط آنهارا نتوانستند نمودوپریشان گشتند ونظم صفوف وهمراهی ازدست رفته تفرقه بایشان راه یافت. افغانان این معنی رادر-

یافت نموده بیرون آمده و بهم افتادند. امان‌الله خان نام که پشت و پناه لشکر افغان بود جرأتی نموده بادستهٔ خود بتاخت و ازعقب توپخانهٔ شاهی بر آمده ودرآنجاجنگ درانداخت توپچیان همه‌را دشمن دانسته نافهمیده توپ برایشان بستند، لشکریان دیدند که همه‌از توپ خود کشته و هلاك میگردند، روی بگریزوراه اصفهان پیش گرفتندو بالجمله بعدازفتح، شکست فاحشی بلشکرشاهی رسیده و بهمه‌جهة دوهزارتن ازافغانان و دوهزار [۱۳٦ ش] از لشکرشاهی مقتول شده بود. افغانان بعدازیأس مسرورومظفرومنصورشدندو آنها بتجربه که الحال نموده ازجای خود حرکت نکرده بر جای بماندند. ازآنطرف چون لشکرشکست خورده بشهراصفهان رسیده مردمان بماتم خودنشسته بگریه وزاری وناله وبی قراری مشغول گشتند لشکر افغان باحتیاط تادوسه روزدرهمانجا ساکن بماندند چون دیدند اثری دیگرازجائی ظاهر نگشت محمود جسارت نموده ازگلون آباد حرکت کرده وبجانب شهر روان گردیدولکن نزدیك بشهر نیامده ازجانب شرقی شهر بگذشت وچون زمان سیل زاینده رود بوده و گذشتن از آب ممکن نبود ازروی یکی ازپلهای مشرقی عبورنموده وبدلالت بعضی راه فرح آباد پیش گرفت . فرح آباد بطرف جنوب زاینده رود وبسمت مغرب شهرواقع است ونوآباد شاه سلطان حسین در آنوقت بکمال معموری رسیده وخود شهر معتبری گشته بود ودیواربست وبرج وباره وباستیان متعدد داشت. چون محمود وافاغنه بدان محل رسیده ضابط و [۱۳۷] مستحفظین وساکنین ازواهمه وخوف بی‌دست وپای شده آنرا تسلیم وخود راه فرارپیش گرفتند . افاغنه بدون غایله آنجا رامتصرف ومحمود بقصر پادشاهی نزول نموده وبچشم خوددیدچیزی را که بخواب وخیال ندیده

بود وبعد آرامی یکدوروزافاغنه را بتصرف آبادیهای جنوب رود مأمورو روانه نمود .

**اولاً افاغنه یورش بجلفاء ارامنه آوردند ارامنه بمدافعه پیش آمده چون آنجا محکم ومضبوط بود افغانان دستی بدانجا نیافتند وتا چندروزمیان آنها جنگ وجدال قایم بوده وچون لشکرشاهی اعانت ارامنه نکردند آنها ناچارشده با افغانان در ساختند وجلفی بتصرف افغانان درآمد پس ازگرفتن جلفی تمام عمارات وآبادیهای جنوب رود وچهارباغ علیا وسایر باغات همه لگدکوب سم اسبان افغان گردید .**

وازطرف جلفی وحوالی آن حمله‌ای بشهر نموده وبطرف سی‌وسه چشمه بتاختندوبه توپ وتفنگ جنگ‌درانداختند.ازطرف امنای شاهی سرراه برافاغنه گرفته بمدافعه پرداختند وتاقریب یکماه میانهٔ طرفین جنگ قایم [۱۳۷ش] بوده وافاغنه را صورت فتحی روی ننمود واهالی شهرایستادگی تمام دردفاع آنها نمودند محمود ازاین صورت پریشان خاطرشده‌اورا خیال بگرفت که‌اگر کاربدین وتیره باشد وحریف‌شهری بدون قلعه ودیواربست نتوانند شد محتمل است که ناگهان مددی از جائی بحضرت پادشاهی رسیده وکارد گرگون گردد لهذا ازدرتزویر و نفاق برآمده، کس بطلب صلح نزد شاه وامنای دولت بفرستاد وخواهش صلح نمود بچندشرط:اول آنکه پادشاهی ملك خراسانراتاحدود کرمان بمن واگذارد ونوشتهٔ محکمی داده که این قراروا گذارابدی باشد و پادشاه رااز آن نکولی روی ندهد.دویم آنکه پادشاه‌یکی ازدختران‌خود رابه بنده تزویج وبسبب‌این مصاهرت لوازم‌مظاهرت مستحکم‌وخصومت وکدورت ازمیان برخیزد.سیم آنکه‌پادشاه مبلغ پنجاه هزارتومان‌مجاناً

تسلیم نماید وبعد ازقبول وقراراین مراتب من ازاین جا کوچ و روانهٔ سرزمین خود خواهم گشت. پادشاه وامناء دولت این ملتمسات را قبول ننموده وفرستاده محمود با کمال [۱۳۸] یأس مراجعت نمود محموداز ردّمسئولات متغیر گشته افاغنه را بتاخت دورشهروخرابی ابنیه‌وعمارات عالیه وقصورمنیعهٔ رایقه واکثرباغات مرتّبه ومزینه مأمورنمود.

سرجان ملکم انگلیسی بتاریخ خود آورده که اطراف و حوالی اصفهانرا میتوان گفت که درآن اوقات ازجمیع‌قری ودهات عالم‌معمور ترو آباد تربود. قوت‌طبیعت وعقل وتجربت اهل خبرت ووفور دولت و مکنت همه دست بهم داده درسالهای درازوقرون عدیده بتعمیر وتزئین آنحوالی پرداخته بودند.

آب‌صافی زاینده‌رود بتوسط نهرهای بیشماردرهرطرف سبب سرسبزی‌زراعت وخرمی باغ وبوستان بودیك شبرزمین ازسبزه خالی‌نبود مگرجایهای دهات وقری و قصور امراء که هر یك با قصر سلطنت دم مساوات میزد واین همه‌درعرض یکماه ازتیشهٔ عدوان‌افغان‌ریشه کن‌شد که بعدازآن قرنها گذشته وروی آبادی نگرفت وهنوز آثار خرابی آن طایفه درآن‌اطراف مشهودناظران میشود.انتهی کلامه.

ومسوّداوراق گوید که‌پس ازاین‌خرابی آنچه‌ازمردمان[۱۳۸ش] و اهالی‌ازقتل‌وغارت‌افغان‌رسته‌بودندبعضی روی‌بشهر آوردند،مردمان‌برای بیچارگان‌ترحم نموده وآنهاراجای‌ومسکن‌میدادند وبعضی دیگر بدهات اطراف متفرق گشتند واز آنجمله بسیاری‌بسه‌ده که‌آبادی بزرگ آن ورفسفادران که‌عامه بن‌اصفهان‌میگویندرفته‌وآنجاجمعیتی‌زیادپیداشده. اهالی‌سه‌ده خود بدلیری‌وشجاعت معروف‌وبهمت وجوانمردی‌مشهورند

با یکدیگر اتفاق نمودند بافاغنه که در آن اطراف بوده و بتاخت وقتل و غارت اشتغال داشته دستبرد مینمودند وهر چه میتوانستند از آنهامیکشتند ووقتی امان‌الله خان بارخانه‌ای که ازجانب حاکم لرستان بدین جانب می‌آمد زده بطرف فرح‌آباد میبرد اهالی سه‌ده سرراه برایشان گرفته و جمعی ازایشانرا نیز بکشتند وراه بفرح‌آباد نتوانستندبرد. خبر بمحمود رسیده خود باجمعی کثیرسوار باستخلاص آنها روانه گردید چون بهم پیوستند اهالی سه‌ده بیرون آمده و برایشان تاختند وجنگی صعب[۱۳۹] نمود ازجماعت افغان بسیاری کشته گشته بخاك هلاك افتادندو بعضی نیز دستگیر ومحمود خود باقلیلی راه فرار پیش گرفته وخودرا بفرح‌آباد رسانیدند و ازجملهٔ اسیران برادر محمود وعم اوودوپسرعم اوبودند که آنهارا باغنایم بسه ده بردندمحمودبا کمال‌پریشانی نمیدانست چه‌تدبیری برای استخلاص یاران بنماید، آخر ناچار شده کس نزد شاه سلطانحسین بفرستاد وخواهش نمود که معتمدی‌را بادستخط خودبسه‌ده فرستاده و تأکید فرماید که اسیران خاصهٔ منتسبان اورا تعرض نرسانند تا وجه تدبیر بعد گفته شود. شاه مثل‌عبد تحت شدت محمود بود فوراً حکمی نوشته بایکی، ازمعتبرین خودبسه‌ده فرستاد وقتی رسیدند بهادران سه‌ده همه را به‌تیغ قهروانتقام هلاك ونعشها را بسرراه انداخته بودند، چون این خبر بمحمود رسید گریبان بی‌طاقتی چاك وناله وزاری کنان حکم نمود که تمام اسیرانی را که ازاطراف‌شهر گرفته وداشتندبقتل‌رسانیدند وازبسیاری غم‌واندوه باندرون‌رفته تاسه روز[۱۳۹ش]بیرون‌نیامد. گمان اهالی شهر این‌بود که محمود دیگرسری نگرفته بقندهارخواهد رفت وچنین می‌بود اگراهالی دولت جمعیتی نموده وبمدد همان سه ده‌ئیها

یک حملهٔ سخت بمحمود برده بودند لکن اثری از هیچکس ظاهر نشد واحدی بیرون نیامد وبعد سه روز چون حرکتی نشد، محمود بیرون آمده اطراف وراههای پلهای محاذی شهررا تمام گرفته ومضبوط نمود وغلات زیادی که برای اردوی خودوازهرجائی که به تاخت وغارت آورده بودند وازضبط همه آنها عاجزشده بودند بقدرخرج دوسه ماه نگاه داشته وباقی را آتش زدند. پس باز کسان بر سر راه فرستاده که نگذارند دانه‌ای غله بشهر برده شودوهرچه به بینند گرفته وباردوی او برند وباز کارشهریان قدری سخت شده تسعیر تمام بهم رسید. رجال دولت تدبیری که بنظرشان رسید این بود که یکی ازپسران شاه راولیعهد نموده بیرون بفرستند که ازخارج وبلاد دوردست لشکری فراهم آورده وباستخلاص اصفهان آورده باشد. شاه سلطان حسین[۱٤۰]راچهارده پسر بودوچهاردختر، اکبر راولیعهد نمودند وبعد ازدوسه روزپشیمان شده اورا معزول وپسر بعد اورامنصوب نمودند وهمچنین تاسه پسریکی بعدازدیگری رامنصوب ومعزول نمودند. پسرچهارم طهماسب میرزا بود اورا ولیعهد سلطنت نموده وقبل ازآنکه بدائی حاصل شود، اورا باجمعی ازسواران دلیر کار آزموده ازشهر بیرون نموده واوبچنددسته ازافاغنه برخورده، چون همراهان او کاری وشجاع بودند کسی براوظفرنیافته وازمیان ایشان بدررفت وبجانب قزوین توجه نموده بآنجا رسید. طایفهٔ شاهی سیون اگرچه از صوفیان صافی طویت صفویه بودند لکن تمکین طهماسب میرزا ننموده طلب دست خط شاهی نمودند، طهماسب میرزا مراتب راباصفهان نوشته وهنوز جوابی نرسیده بود که خبرتوجه لشکرافغان بطرف قزوین بلند گردید، طهماسب میرزا آنجا را گذارده بخراسان رفت وگزارش احوال او درآن سامان بیاید انشاءالله تعالی.

وچون خبر رفتن طهماسب بمحمود رسید، فوجی دیگر رامزید ضبط طرق [۱۴۰ش] نموده و امـر بمحاصره از چهار جانب نمود و چنان افغانان اطراف شهر را بگـرفتند که احدی را امکان دخول باصفهان نبود وراه غله و آذوقه بکلی مسدود گشت وبتدریج آنچه ازجنس مأکول بود صرف شده و بلای غلا بالا گرفت و گفته‌اند که در آن ایام قرص نان جوینی بده تومان پول این زمان برسیدواز آن هم گذشته مردمان تغذّی بگوشت گاو واشتر واسب واستر وخر نمودند، آنهم بروزی چند نایاب گردیدوبگوشت جانوران حرام گوشت ازقبیل سگ و گربه ومانند آنها پرداختندو آخر بگوشت آدمی مرده وبعضی را گرفته میکشتندو میخوردند وجان میدادند. در راه‌ها و کوچه‌ها مرده بروی همدیگر افتاده و کس را حالت وطاقت دفن نبود هرچه رامیتوانستندو نزدیك رودخانه بودند برده در آب می‌انداختند. آب زاینده‌رود چنان متعفن ومنتن گشته بود که آشامیدن آن در حیزّ امکان هیچ حیوان نبود. در آن ایام محمود اگر میخواست بیك حمله شهر را میتوانست گرفت اما چندخیال [۱۴۱] نموده که درمقام بر نیامد: یکی آنکه چون لشکر اودراین کشش و کوشش کم شده وعدد آنها به بیست هزار رسیده بودمیترسید که اگر حمله بنماید شایدمردمان دست از جان شسته بستیز درآیندو بسیاری ازلشکر اوتلف شوندوعدد اگر بده هزار برسد یقین است دیگر حالت اقامت دراصفهان نخواهد داشت، باید گذارده وفرار نماید ودیگر آنکه میخواست مردمان خود ازبی‌قوتی تلف وهلاك شوندواحدی ازمتشیّعه باقی نماندو اوهم شهره بقتل عام نگردد، لهذا قرار کار را فقط بر محاصره و بستن راه غلّه نموده تا کار بجائی رسید که رسید. میرزا مهدی خان منشی مضمونی درباب این قحط وغلا گفته ونوشته چون خالی

از نفاست و لطفی نبود عین عبارت او ثبت افتاد «در آنوقت آتش غلا و نایرهٔ بلا بالا میگرفت بحدّی که مردم برای اکل میته میمردند و بزرگان در اسواق و محلات اطفال خوردسال را دزدیده و ذبح کرده میخوردند، دلها برای گندم چون گندم سینه چاك میبودند، طایر جانها در غم دانه‌ای گرفتار [۱٤۱ش] دام هلاك، برای گردهٔ نانی درونها چون تنور بآتش حسرت میتافت و چشم مردم قرصی برای نهاری سوای پنجه کش خورشید نمی یافت، ازشور چشمی زمانه عهدی شد که شیرین دهنان بیاد شکر، لب خویش میمکیدند و شکر لبان بجای ریزهٔ قند نباتات میخائیدند و بهوس میوه دامن از نخل زندگی بر میچیدند و بیاد انگور، خاك پای درخت تاك را ازیك میل راه چون توتیای غوره بچشم میکشیدند، کسانی که ازجامهٔ ابریشمی تن میپوشیدند چون کرم پیله به برگ خوردن تنیدند و جمعی که بمغز لوزینه کام نمی آلودند از شدت جوع بپوست درختان افتادند. اگر دانهٔ ارزنی میجستند درفیق را پی نخود سیاه میفرستادند و اگر حبهٔ جاورسی مییافتند در تقسیم آن منه بخشخاش مینهادند. کسی روی پیاز راسیر نمی دید و دانهٔ ماش ازشاه دانهٔ عدسی عزیزتر گردید. سایلان از بردن اسم نان توی دهنی میخوردند و دیوانگان حسرت خوردن سنگ طفلان چون خشت لحد خود بگور می بردند، لاله برای کباب داغ بردل بریان میگذاشت و قمری درحسرت [۱٤۲] شاهی کوکوزنان میگشت. اوجاق مطبخها کورشد و چراغ دودمانها بی نور، اصفهان یکباره ویران گردید وقحطی آدم علاوهٔ قحط نان» انتهی.

مؤلف گوید که درهمین زمان شدت قحط دوسه نفر از وکلای دولت خارجه انگلیس وفرانسه وغیره دراصفهان باسم قونسولی بوده‌اند و درنفس شهر مکان داشته و آنها حکایت نموده‌اند که سبب کلی ازتلف شدن اهالی اصفهان

این بوده که آنها قاعده ورسم داشتن آذوقه وجنس مأکول بخانه‌های خود نداشته، بلکه هرچه درهروقت آنهارا ضرورشده میفرستاده ازدکان وبازار می آوردند، حتی ازمطبوخات درسرهرمحله موجودواکثرازبزرگان وتجار هم درخانهٔ خودطبخ نمیکردندالاماشذوندر که دردکان چیزی که میخواستند نبوده اجزای آنرا میگرفته ومی پختند وشهر چنان آباد وبازنیت وترتیب بود که فرضاً اگر کسی را بوقت شبی ناگهان پنجاه نفر میهمان میرسیدهمه چیزدرمحله موجودومیفرستادند بقدرلزوم کماً کیفاً خوردنیهای لایق و مناسب میگرفتندودروقت آمدن افغانهم [۱۴۲ش] احتیاطی ننمودندلهذا همه به بیدانشی هلاك گشتندو آن قونسلها خوداحتیاط خودرانموده آذوقهٔ یك سال بخانه برده نگاه داشته، لهذادرایام محاصره وتنگی در کمال وسعت و رفاهیت زیستندواحدی از آنها تلف نگشت. جهة عبرت آیندگان و آگاهی بینندگان مقالات ایشان ثبت افتاد وهم آنها گفته‌اند که در آن ایام تنگی چند مرتبه اهالی بدرخانهٔ پادشاهی هجوم آورشده ودرخواست نمودند که پادشاه اقبال باین کار نموده واحدی ازرؤسای درخانه را باقدری ازاشکر که موجود است بیرون بفرستند وماهمه همراهی کرده فدائی واربرسر افغانان خواهیم تاخت وارامنهٔ جلفا نیزخبر دادند که اگر پادشاه در **این کاراقدامی فرمایدماهانیز درهمان وقت افاغنهٔ مستحفظین جلفا را ازمیان برداشته هلاك وباشما اتفاق مینمالیم وبجنك وجدال افاغنه را مستأصل خواهیم نمود، شاه وامنای دولت قبول نمودند لکن اقدامی نکردندچون زنان پس پرده نشسته تاآنچه شدشد،** دراین حیص وبیص خیال و گفتگوی این کارخبررسید [۱۴۳] که ملك محمود سیستانی با ده هزارسوارجرّارسیستان وخراسان بعزم استخلاص اصفهان و

پادشاه حرکت وبگلون آباد وارد گشته است، ازاین خبر اهل اصفهان را جانی درتن وروانی در بدن پدید آمد ومهیای همراهی با او گشتند وامید حیات بهم رسانیدند، خبر بمحمود رسیده بزودی تدبیر این کاررا بنمود از نفایس تحف وغارتی که بهم رسانیده قدری معتدٌ به باتفاق رسولی نزد ملك محمود فرستاد وپیغام نمود که اگر مقصود ملك ازین حرکت واعانت ملك ومال باشد این پادشاه دیگر مالك چیزی نیست ومن مالك رقاب کل هستم ودرهمین چندروز وارد شهر میشوم وقبول نمودم که ملك سیستان وخراسان را بشما واگذار نمایم ونوشته‌ای باین مضمون نوشت ومهر نموده نزد ملك فرستاد که سلطنت آن دوملك بدون تصرف ومداخلهٔ افغان وغیره مال ملك محمود است واحدی در آن حقی ندارد، ملك بعداز رسیدن آن تحفه‌ها وسند خاك بیمروّتی دردیدهٔ بی آذرمی ریخته بطمع سلطنت خراسان [۱٤۳ش] ازجای برخاسته وبمقرّ سلطنت موهومی خود کوچ وروانه شد چون خبر باز گشت ملك محمود باصفهان برسید معلوم است که اهالی راچه حالتی پیداشده ودانستند که قضا نازل وبلامبرم است وچاره‌ای جزهلاك نیست دل بمرگ نهاده و خاموش شدند، یأس پادشاه خود از همه زیاد تر بود کس به نزد محمود فرستاد، منهی ازقبول صلحی که اول کار محمود خواسته واو رد نموده بود، الحال بهمان شرایط از او خواهش نمود. محمود جواب داد که پادشاه رااکنون دیگر چیزی نمانده وملکی ندارد که بکسی واگذارد وبخششی بنماید، ازاین جواب شاه سلطانحسین را ازهمه چیز وهمه قسم علاجی یأس تمام دست داده وراضی بدادن شهر وتفویض سلطنت خـود بمحمود گردید، پس باردیگر کس فرستاده امان نامه‌ای ازمحمود بخواست که چون شهررا بسپارد وسلطنت خودرا واگذارد محمود تعرضی بجان

اوو کسان اونرساند وشهر اصفهان راقتل وغارتی ننماید وامراء واهالی شهر همه درامان [١٤٤] باشند،محمود همه رانوشته مهر نمود وبفرستاد وبیکی ازآن‌عهود وشرایط وفانکرد.پس شاه سلطان‌حسین درروزیازدهم محرم سال یکهزاروصد وسی وپنج هجری لباس سیاه پوشیده ازاندرون خانه بیرون‌آمد وبا چند نفرازخاصان گرد اسواق واکثرمحلات شهر بگردیدومردمانرا وداع کرده میگریست وعذرخواهی مینمودومیگفت آنچه واقع شده همه ازخیانت وزراء وبد ذاتی امراء رشوه خواربوده وهرچه کرده‌اند آنها بشما کرده‌اندوهمه بسزای خود خواهند رسیدواز مردم حلیت ومعافی خواست. مردمان درآنوقت‌درحالت زاراونگریسته صدمات خودرا فراموش وبرحال تباه اوسخت بگریستند وآن روز را باینحالت گذرانیده باندرون بازرفت‌وبعد دوروز بیرون آمده‌سوار گردید وبا جمعی ازخواص وسیصد نفرسواررروی بفرح‌آباد آورد وچون بمیان چادرها وخیام افاغنه برسید ساعتی اورا بتخفیف‌نگاه داشتند باسم‌آنکه محمود الحال درخوابست واورا نتوان دید پس بعد اززمانی [١٤٤ش] آمده‌شاه را بداخل عمارت نزد محمود بردندوچون داخل وثاق گردید محمود تغافل کرده برنخاست تابوسط حجره رسید آنوقت‌محمود برخاست وازهر دوطرف رسم تحیت بجای آمد شاه سلطان حسین محمود راخطاب نموده‌بگفت که فرزند خداوند تبارك وتعالی بیش‌ازاین‌سلطنت مرا صلاح‌ندانست وازمن‌بگرفت وبتوعطا فرمود انشاء الله همیشه‌قرین تأئید الهی باشی. محمود گفت بلی کاروگذران دنیا همین قسم است و آنرا اعتباری نیست ومالك الملك خدای عزوجل میباشد ازهر کـــه میخواهدمیگیردوبهر که خواهدمیدهد.پس‌شاه‌سلطانحسین افسر شاهی

را بر گرفته بجانب محمودمیرفت، وزیر محمود خواست آنرابگیرد، محمود مانع آمده گفت باید خود او بـر سرمن بزند. پس‌شاه افسر شاهی را بقول میرزا مهدیخان منشی برسرآنحسرت کش تاج و تخت بزد و با هم بنشستند ، محمود گفت من‌شما را بجای پدر خود میدانم ودرهیچ‌امری بی‌مشاورت شماواطلاع شما خوض وشروع نخواهم نمود. پس[۱٤٥] قهوه طلبید بخوردند وبرخاستند وشاه رابردند بمحلی که برای اومعین‌شده وموقوف نمودند وزبان حال اواز گفتهٔ سلطان‌طغرل سلجوقی این دوبیت رامیسرود :

رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی

امروز چنان فراق عالم سوزی

افسوس که در دفتر عمرم ایام

آنرا روزی نویسد این را روزی

پس روز دیگرمحمود باسطان حسین و امرای اوهر که حاضر بود وامراء وبزرگان افغان سوارشده وبه شهر آمدند ومحمود در طالار چهل‌ستون به تخت سلطنت جلوس نموده افسرشاهی بسر نهادو سلطان حسین وامراء هردوطرف رسم تعظیم وتحیت سلطنت او بجای آوردند و بعد ازدقیقه‌ای چند برخاسته بمقرخویش برفت وشاه رابه محبسی که معین بود بردند ومحفوظ بداشتند ومحمودشاه ایران گردید .

بیت

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گرفلك شان‌بگذارد که قراری گیرند

پس محمود بعد از استقرار در امر سلطنت اصفهان گرد استمالت اهالی آن بر آمده حکم نمود که آنچه غله و ذخیره که در انبارهای فرح آباد واطراف آن موجود بود بشهر حمل نموده و[۱۴۵ش] باهالی آن بقیمت قسمت نمایند وافاغنه نیز از سر راهها بر خاسته، راه آوردن مأکولات مفتوح باشد وچنین نمودند ومردمان اندکی مرفه شده از تنگی وغلا خلاصی یافتند. دیگر ارباب مناصب دیوانی راطلبیدو همه را بجای خویش نصب و مقرر نمودو افغانی را با هر یك شریك در کار نموده که هم افغان نادان کار آزموده شودوهم آنشخص از خیانت درعمل بمراقبت آن افغان دور بماند، دیگر مستحفظان و نگاهبانان شهرو اطراف همه را بجای خود بداشت وبعد چند روز امرای چند را بگـرفتن و تسخیر گلپایگان و خـوانسار و کاشان ارسال نمود وآنها تمام امکنه موسومه را اخذو ضبط نموده وبقاعدهٔ خویش آنچه از لوازم قتل ونهب اموال خلایق بود بجای آوردند، محمود دید که آنچه از افاغنه در اصفهان وحوالی موجود میباشد کفایت کار وخیالات اورا نمی نمایند لهذا مبلغ یکصد وپنجاه هزار تومان باجمعی از معتمدین خود بصوب قندهار فرستاده که از آنجا لشکری از طایفهٔ افغان فراهم[۱۴۶] نموده باصفهان ارسال نمایند ولشکری بسرداری امان الله خان، بهمراهی اشرف پسر عم خویش ومحمد قلیخان وزیر شاه سلطانحسین نامزد بسمت قزوین بعزم تسخیر آنجا نمودو آنها بدانجانب شتافته، اهالی قزوین چون تسخیر اصفهان وسلوك بااهالی آنرا شنیده وبأس محمود را دانسته بودند باعهودومواثیق بدادن قزوین راضی وشهر راتسلیم نمودند، افاغنه داخل شهر گشته و متصرف[شدند] وهر یك بمکانی فرود آمدندو بعدروزی چند بعادت دیرینهٔ خویش دست تعدی دراز و بقتل ونهب اموال خلق قزوین

مشغول شدند هر چند بزرگان قزوین برؤسای افغان پیغام [دادند] وعهود و مواثیق بیاد ایشان آوردند فایده‌ای نبخشید. اهالی قزوین اکثر از نژاد مغول و تاتاری میباشند که بوقت سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید بهادرخان در آن شهر آمده و جای گرفته‌اند تشیّع را هم اکثر از آن زمان دارند و خشونت وغلظت طبع تاتاری هنوز در نهاد ایشان موجود و با دلیری و شجاعت اند تاب تعدی افغان را نیاورده سر بشورش و جنگ بر آوردند [۱۴۶ش] و هر کسی مهمان خویش را که بکراهت در خانهٔ او جای گرفته بودند کشته و بکوچه و بازار انداختند و به بیرون نیها پرداخته و هر چند رؤسای افغان و دیگران سعی در اطفای آن نایره نمودند، آتش حرب مشتعل‌تر گشت «آب آتش را مدد شد همچو نفت» و بالجمله زیاده از دو هزار نفر افغان که در درون شهر بودند تمام بکشتند و امان‌الله و اشرف بمحصنه‌ای پناه بردند بسعی و درخواست محمدقلی خان که هم کیش قزوینیان بود خلاص یافته، صباحی باز بحمایت خان مذکور با او از شهر بیرون و با بقیه‌السیف افاغنهٔ بیرون شهر، راه اصفهان پیش گرفتند و چون فصل زمستان و زمان شدت سرما بود بسیاری از ایشان در اثنای راه هلاک شدند و چون این خبر جانسوز باصفهان رسید محمود قرین صدهزار افسوس و حیرت گردیده بفکر تدبیر کار بود که خبر دادند اهالی گلپایگان و خوانسار و کاشان هم واقعهٔ قزوین را شنیده همان طریقه پیش گرفتند وجمعی از افاغنه را بکشتند و در اینحالت نیز خبر رسید که مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان خزانهٔ که بقندهار برای گرفتن لشکر میبردند یکی از حکام سیستان [۱۴۷] خبر شده با حشری سوار برسر راه برایشان تاخته و تمام آن وجه را بیغما ببرد و مستحفظین و حاملین را تماماً بکشت، ازین اخبار موحش محمود عقلی که نداشت یکباره ازسرش بپرید

وبفکر آن افتاد که اگر اهالی اصفهان هم ازشنیدن این‌واقعات همین طریقه‌پیش گیرند، کار بکجا خواهد کشید، چه‌در آنوقت زیاده از پانزده هزار افغان آن‌هم متفرق بخانه‌ها وامکنهٔ مختلفه‌نبود واهالی‌شهر زیاده ازسی‌برابر ایشان‌بودند وجنگ میدان نبود که‌افغان کاری‌بتواندنموده. پس‌فوراً تدبیری که‌بنظرش‌درست آمد هلاك‌اهل‌شهر بود، اولاً اهالی‌دیوان ازاهل قلم‌ودفتر وحساب ازامراء وبزرگان‌راطلبیده غیرازمحمدقلی‌خان که درقزوین اعانتی بآنها نموده وسبب خلاصی جمعی شده بود احضار نموده‌قریب سیصدنفر درمکانی ازدرخانه وهمه‌راازتیغ ظلم وعدوان از پای‌در آورده نعشهای ایشان‌را درمیدان نقش‌جهان انداخته تاسبب ترس دیگران گردد وبعدچندروزمستحفظین شهر واهل‌سیف‌هر چه‌بودندبقدر سه هزار نفر باسم مهمانی دعوت نموده، چون‌جمع آمدند هنوزلقمه‌ای نخورده‌بالتّمام [۱۴۷ش] طعمهٔ‌شمشیرافغان گشتند. بدین موجبات‌خوف اهالی‌زیاد وجرأت افاغنه روی درازدیاد نهاد، مردمان‌خودرا جمع‌نموده باکمال‌خوف میزیستند که محمود عمل دیگر بخاطر آورده حکم‌نمود که‌هر که درزمان شاه سلطانحسین کار دیوانی وخدمتی‌اگرچه جزئی، پاسبانی‌یامثل این‌عمل داشته‌همه رابقتل آوردند ودرین واقعه نیزخلقی کثیر بخاك هلاك‌افتادند وبسیاری‌هم ازشهر فرار نمودند وجمعیت شهر کم گردید. محمود کس بجانب درگزین فرستاد که ازبلاد عراق بود ومردم‌او سنی‌مذهب واززمان قدیم تاکنون بهیچ وسیلتی میل به‌تشیّع ننموده‌اند، حشری بطلبید وبانعام وغنیمت نویدداده تاجمعی باطمینان تمام‌بیامدند ودروازه‌های شهررا باگذرهائی که‌حاجت بحفظ وانتظامی داشت‌بایشان سپرده وآنهارا برسرتمام راهها بگماشت وبداشت وازخیال

شورش ومخالفت اهل‌شهر بیفتاد وخاطر جمع نموده وبازجمعی‌ازاکراد را که آنها نیز اهل‌سنت‌بودند آورده وساکن‌نمود وبعد[۱۴۸] بخیال انتقام اهالی سده که برادر وعمّ وسایر اقارب اورا کشته بودند واورا مفتضح زمانه نموده‌بر آمد،اهل‌سده که مراد ور نسفادران وپریشان که مخفف پری وشانست وخوزان وتوابع آنها از قبیل انداآن وهرستان وغیرها هنوزسر بچنبر اطاعت‌محمود درنیاورده وافاغنه رابخود راه‌نداده‌وآمدو شدی بشهر نمیکردند ومحمود کمال خصومت وتغیّر بآنهابهم رسانیده و ازپی فرصت میگشت،درین وقت که فی‌الجمله اطمینانی ازضبط شهر واستیصال اهالی آن‌بهم رسانیدیکی ازرؤسای افاغنه راباشش هزار نفر ازبهادران افغان‌برسر ایشان بفرستاد و کمال تأکیددرباب قهر وقتل و انتقام‌ازایشان‌بنمود.چون‌خیل افغان‌نزدیك بآن‌قری‌رسیده،اهالی آنجا باسازوسلاح‌بیرون وبرافغانان بتاختند وجنگی‌سخت میانهٔ ایشان روی دادواهالی سده ایستادگی وجلادت‌نموده افاغنه‌راپس نشانیده‌وجماعتی ازهر طرف بقتل‌رسیدند ومقتولین اکثرافغانان بودندوتاچند[۱۴۸ش] روزجنگ درمیانه قایم‌بود.مردم‌سده‌اکثر درعقب‌دیوارها وباغات‌جنگ مینمودند وافاغنه را میکشتند وافغان را ظفری روی‌ننمود ، محمود باز بترسید که‌اگر این معامله‌چندی دیگرطول کشیده وافغانان‌زیاده کشته گردند‌افتضاح زیاده‌باز سبب جسارت دیگران گرددوبشهر هم سرایت نماید، درباطن‌جمعی‌را بمیان انداخته وصلاح‌درصلح دانست ومصلحین قرار کار صلح‌را بشروطی چند مقرر نموده وامررا تمام نمودند وقرار دادند که‌اهالی بعدازاین‌بشهر آمده ومردمان‌سده نیزرعیت‌ورسم‌متابعت بجای‌آورند ، خیال محمود این بود که آنها را بتدریج وتدبیر متفرق

ساخته ببهانه‌ای صلح را فسخ و انتقام خود را بکشد ، اهل سده ازاو داناتر و باهوش‌تر بودند، دوراندیشی را هی میرفتند و هر فریب وخدعه‌ای که محمود در کارمی نمود دفع آنرا بوجه احسن نموده سند و بهانه‌ای بدست او ندادند محمود را دانش وتدبیر آنها خوش افتاده دل بگردانید و از خیال انتقام بیفتاد چه اورا کارهای اهم در پیش بود که زیاده بر این وقت خویش صرف [۱٤۹] سده نمودن مناسب نمی‌نمود واز آنجمله خیال تسخیر فارس نموده چه در آنوقت حشری از افاغنه باسفهان آمده و جمعی گران گرد آمده بودند. نصر الله نام مجوسی را که از گبران کرمان بود ودرخدمت اواعتباری یافته بود بسرداری و با لشکری گران بصوب فارس بفرستاد. گویند این نصر الله مردی با کفایت وشجاعت وصاحب عقلی متین ورأی رزین بودونیز خُلقی وسیع داشت وبا هر قومی بطور خوشی برمی آمد وبهمین صفات درنزد محمود ترقی کامل نموده و کمال اعتماد را باو پیدا نموده بود و او باتجمل وحشمت تمام متوجه فارس گردید، چون نزدیك بشیراز رسید مردم آنجا ازدر مدافعه بر آمده ابواب ودروب قلعهٔ شیراز را مسدود وبالشکر افغان بر آویختند وتا دوسه روز جنگ بنموده آثار مردانگی بظهور رسانیدند وچون نصر الله خود پیش جنگ و کمال جرأت وجلادت را مینمود دلیران شیراز بـاو رسیده وزخمی گران باوزدند وازاسب بیفتاد، افاغنه اورا برداشته بخانه بردند وبعدازدوسه روز بمرد، افاغنه بر هلاك اوتحسر زیاد بردند [۱٤۹ش] چه اورا پشت وپناه تمام عساکر خود میدانستند وچون خبر قتلش بمحمود رسید، قرین هزارافسوس واندوه گشته، برای اوفاتحه گرفته وتا مدتی دراندوه وحسرت مرگ اومیبود. پس زبردست خان افغانـرا بسرداری سمت فارس مقرر و بجای نصر الله بفرستاد واو بـدانجا شتافته شیراز را

محاصره نمود وزمان محاصره هشت‌ماه امتداد یافته، بلای غلادرشیراز بالا گرفت اهالی شیرازرا کار باضطرار رسید، ناچارامان خواستند وقبل از آنکه‌کارامان قرارونوشته ونامه‌ای درکار آید، شبی شیرازیان از یک گوشهٔ حصارغفلت نموده افاغنه آنرا بیافتند وازآن راه بشهر بریختند وتا چندروزلوازم قتل وغارت بطریقهٔ خود بنمودند وخلقی کثیرازمردم شیرازرا تلف نمودند وچون خبرفتح شیرازباصفهان رسید محمود زیاده مسروروخیلی را برسریزد فرستاد وخود بخیال تسخیرمضافات فارس‌و کوه کیلویه باسی هزارسوارو پیاده ازاصفهان بیرون و روانهٔ آن سمت گردید، اهالی کوه کیلویه‌بعضی عرب وبرخی‌لروتمام‌آنها بعجم آمیخته [۱۵۰] ودایم‌بایکدیگر بجنگ وجدال وتاخت وغارت‌مشغول‌اند. چون محمود باافاغنه بسرحد ایشان برسیدند بمیدان نیامده‌وبنای دفاع را بجنگ و گریزبنهادند وپیوسته باطراف اردوی افغان زده قتل و غارت برایشان نموده. بکوهها وجایهای بلد خود میگریختند وهمواره کار چنین بود تامحمود نزدیك بکنارهٔ دریا برسید نیمهٔ لشکرافغان تلف شده واموال ایشان بغارت رفته بودو کناره های‌دریا هوا گرم وعفن، باقی افاغنه اکثر بیماروبی جان میگشتند، محمود ناچاربمراجعت گردید و بشتاب میرفت وبازاعراب‌همه‌روزاطراف‌اورا میزدند ومیکشتندوغنیمت می بردند تابسرحد اصفهان رسید کمی ازلشکراوباقی مانده بود، از خجالت خود وشماتت افاغنه نیمه شبی وارد شهر گشته چندروزبیرون نیامد، لشکری هم که‌به یزد فرستاده بودکاری نساخته‌وشکسته‌باصفهان رسیدند وچون‌اکثراقارب‌و کسان افغانان دربن‌دوسفرهلاك وتلف گشته بودند وهروعده‌ای هم که باایشان مینمود وفانمیکرد وبسیاری ازایشان

بی [۱۵۰ش] چیزونا توان شده دل بااوبد کرده بودند و گفته‌اندروزی طایفه‌ای ازافغانستان آمده بودند اظهار بینوائی وشکایت باو کردند، جواب گفت شماهم بروید جانبی رابنظر بیاورید هرشهروآبادی که بنظر آید بگیرید وخلق آنرا قتل واموال آنها راتاراج کنید تابنوائی برسید و صاحب مال بگردید، آنهاازاین جواب پریشان گشته واورا بد گفتند و چون درشورش قزوین وقتل افاغنه اشرف پسرعم محمود بسعی بعضی خلاص شده بیرون آمده، چون‌ازمحمود رنجشی مالاکلام بتازگی‌پیدا نموده بود باصفهان نیامده وبی اذن اوراه قندهارپیش گرفته بدانجا برفت وتاکنون درقندهاربود درین وقت افاغنه ازمحمود بخواستند که اورا طلبیده باصفهان آورد. محمود اگرچه ازاشرف کمال تغیّررا داشت اما چون حالت افغانان راباخود درست ندید رد خیال وخواهش آنهارا صلاح وقت ندانست. پس به برادرخود که والی قندهاربودنوشت که‌بهر قسم باشد اشرف را استرضا نموده روانهٔ اصفهان داردواوحسب [۱۵۱] الحکم استمالت اشرف کرده اوراباصفهان بفرستاد وچون وارداصفهان گردید افاغنه ازمحمود بخواستند که اورا ولیعهد خود بنماید و این تمنا خود ازاولی سخت‌تر بود، اما رضای جمع اهم مینمود پس روزی جشنی نموده واشرف را ولیعهد قرارداده و روی دلهای افاغنه یکجا بجانب اشرف گشت و چون بسبب آن سفربیجا خزانهٔ محمود خالی شده بود دراینوقت خیال دیگر بنمود که منتج دوفایده برای‌اوباشد: یکی آنکه خزانهٔ خالی شده‌راپرنماید. دویم آنکه‌شهر اصفهان راازاهالی‌خالی نمایدواحدی ازجماعت‌شیعه‌در آن‌نماند وافغانان راازقندهاروغیره آورده در آن‌ساکن‌نمایدواصفهان افغانستان گردد، پس حکم‌نمود که آنچه‌ارباب

تمول در اصفهان هستند موافق حالت خود مبلغی از نقد بخزانه اورسانند و هر که تهاون در ادای زر بنماید آنرا بقتل آورند و هر که را چیزی در دستگاه نباشد از شهر بیرون نمایند که حاجت بوجود چنین کسان نیست بعد از آن محصّلان غلاظ و شداد بجهة تحصیل وجه از مردمان بگماشت و بهر که [۱۵۱ش] گمانی داشتندمی آویختند و مردمان، مصرع «همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر» و هر که سخت روئی کرده زر نمیداد اورا میکشتند و جان میداد. روز بروز آتش بلاافروخته‌تر و نایرهٔ عذاب بالاتر میگرفت و چندان بمردمان آویختند و در شکنجهٔ عذاب کشیدند که بر هیچکس ابقا نرفت حتی بر رعایای خارجه از اهل هندوفرنگ و ارامنهٔ جلفی که جمعی از ایشانرا بکشتند و چنان مینمود که بعضی افاغنه نیز مایل باین کار و سختی نبودند و از محمود ملعون کناره میکردند و بالجمله بسیاری از اهالی اصفهان را که صاحب ثروتی نبوده و از ایشان چیزی حاصل نمیگشت از شهر اخراج و سر به بیابان دادند و اصفهان یکباره ویران و از اهالی خالی گردید. در این وقت خلط سوداء بمزاج محمود غالب و علامت وسواس و جنون ظاهر گشت هر که را میدید از او متوهم میگشت و خیال میکرد که قصد قتل او دارد و در حقیقت افغان و غیر ایشان همه از رفتار و کردار او متنفر گشته و تبرّی از او میجستند واو تفرّس این معنی را هم از افاغنه که اهل و دوست او بودند نموده و هر چه خیال میکرد عقل [۱۵۲] او در علاج آن واقعه بجائی نمیرسید و بهمان حرکات هم مشغول بود و چون دست علاج از تدابیر جسمانی کوتاه گشت، خواست تا متوسّل با مور روحانی گشته بدعا و اوراد، دفع غوایل بنماید پس خلوتی اختیار کرده بقاعدهٔ اهل ریاضت بدان مکان برفت و چلّه بنشست و ترك لذّات جسمانی کرده به تقلیل غذائی قناعت کرده و تایك

اربعین در آنجا بماند اما هیچ گشایشی پیدا نشده وفتوحی ظاهر نگشت پس بعد اتمام اربعین از آنخلوت بابدن نزار ورنگ زرد وچشمهای گسیخته بیرون آمد، وسواس وجنون افزوده و برسر شدادی پیش برفت و در آنوقت شنید که یکی ازپسران شاه سلطانحسین، صفی میرزانام ازحبس گریخته و رفته است، ازاینمعنی درغضب رفته بدون آنکه تحقیق صدق و کذب خبر بنماید به احضار شاه وشاهزادگان فرمان داد وآنهارا آورده درصحن سرائی بداشتند بقولی آنها سی ویکنفر و بعقیدهٔ دیگری سی و نه نفر، بعضی ازاولاد صلبی شاه سلطانحسین و بعضی برادر وبرخی برادرزاده و همه را به تیغ بیداد و بی رحمی در برابر [۱۵۲ش] شاه سلطانحسین اکثر را بدست خود و چندی را بدست یك دو نفر ازخاصان خود کشته و هلاك نموده ازپای در آورد و دو نفر طفل صغیر که پسران کوچك شاه بودند خود قصد قتل انها نمود، آن مظلومان صغیر گریخته خودرا در دامن پدر انداختند و پدر آنهارا در آغوش خود بکشید آن بی رحم ظالم ازعقب آنها بدوید و حربه‌ای که دردست داشت بجانب آنها انداخت، آنحربه ببازوی شاه خورد و بشکافت وخون روان گردید ودرآنوقت شاه بافلاکت تمام وریش سفید وآب چشم پیوسته برمحاسن جاری ومیریخت. چون محمود نزدیك رسید وشاه را بدانحالت دیده واو التماس ودرخواست بخشش آندو طفل را مینمود سر بزیر انداخت و بر گشت و آندو طفل اگرچه در آنوقت نجات یافتند امّا چون زهره شکافشده بودند فردای آنروز هر دو بمردند. امّا بعدازین واقعه سوداء و جنون او افزون و کار او بهذیان گوئی وخرابی رسید چنانکه سرجان ملکم حکایت نموده که گوشت بدن خود را بدندان میکند و میخورد. و [۱۵۳] دیگری نوشته که باغایط خود بازی نموده و در آن میغلطید. امرای افغان ازین معنی پریشان

خاطر گشته، مجلسی با اشرف بنشستند وشورای کار نموده ازاو بخواستند که او به تخت سلطنت نشسته افسر شاهی بسر گیرد. او جواب داد که من تا سر محمود را از تن جدا نه بینم این کار را قبول نخواهم نمود، پس امرا راضی بان کار شده قبول قتل محمود بنمودند وبقولی اشرف خود بدرون رفته سر او را برداشت و بعضی گفته اند که مادر او ازخوف فساد اورا خفه کرد و بعضی دیگر گویند امرا به هیئت اجتماع رفته او را خفه کردند و در هر حال بجهنم واصل گردید ومدت سلطنت او قریب بسه سال بود وعمرش بیست وهفت سال ودر این زمان قلیل این همه قتل وظلم و اهراق نفوس نمود.

بیت

تفو برچنین ملك ودولت که راند

که شنعت براو تا قیامت بماند

## ذکر جلوس اشرف افغان وسلطنت او

چون محمود بدار البوار شتافت رؤسای افاغنه همه اجتماع برسلطنت اشرف نموده و مجلسی بجهت جلوس او مقرر کردند اشرف باحضار شاه [۱۵۳ش] سلطانحسین فرمان داده اورا آوردند اعزاز تمام نموده ودر کمال رفق وملایمت باو گفت که محمود از این جهان در گذشت ومن هم ازین بلاد دلتنگ ومیخواهم بافغانستان بوطن خود بروم وسلطنت را بشما واگذارم این بگفت وافسر شاهی را نزد شاه سلطانحسین برزمین نهاد که برسر خود بگذار، شاه با کمال صداقتی که داشت تفرس مطلب را نموده گفت مرا اگر کفایت وقابلیت این کار را داشتم خدای تعالی ازمن آنرا نمیگرفت، بوقت جوانی ازعهدهٔ آن بر نیامدم حال که وقت پیری ودل شکستگی است. پس آن افسر را برگرفت وبرسر اشرف گذارد و

مبارك باد بگفت اشرف راازاین ادا خوش آمده و بر تخت شاهی جلوس نمود و امرا تمام رسم تعظیم و کورنش بجای آوردند. اشرف اول کار چنان نمود که من ازافغان و کردارمحمود راضی نبوده‌ام وخودطریقهٔ عدل وداد پیش خواهم گرفت. پس چند نفرازامراء افغانرا اگر چه موافقت درامر سلطنت او نموده بودند چون باطناً ازایشان رنجیده ومنافق میدانست باسم اینکه اینها زیاده بمردمان ظلم وتعدی [۱۵٤] نموده‌اند بگرفت وبکشت وخلق ازاین معنی دل خوش شده وبفریب او آرام بگرفتند وبعد چندی که درامرخود استقرار واطمینانی حاصل نمود برسر شدّادی که لازم طبیعت اوبود برفت واول کار او اینکه بخیال بنای حصاری بدور امکنهٔ دولتی افتاده که محصنه‌ای برای اوبوده باشدواز آفت شورش وحملهٔ دشمن محفوظ بماند. پس ازجنب دروازهٔ دولت بطرف شمال آن حصار را شروع نموده وبرمحلهٔ دولت محیط نمود وازبازار نقش جهان گذرانیده آنجا را دروازه نهاد وبعضی ازمحلهٔ قصرمنشی وتمام یزدآباد را داخل آن کرد وازساختن آن دیوار بسیاراز خانه‌های مردمان وکاروانسرای وغیره که برسرراه آن بود وازجورمحمود رسته وبجای مانده بود خراب و ملاحظهٔ هیچ کس وهیچ چیزرا نکرد و گفته اند ستم بسیارازاو درباب آن دیوار بر بنّا وعمله ومعمار وارد آمده، بعضی ازآنهارا بجهة سستی کار که خیالی بود، درمیان دیوار نهادند وآنچه لازمهٔ بیداد بود بکرد و هنوز قطعات چند ازآن دیوار وحصار برجا وباسم او [۱۵٤ش] معروف است. پس بفکر وسعت دادن دایرهٔ مملکت افتاده لشکر بفرستاد و گلپایگان وخوانسار وکاشان که امر آن تا کنون مهمل مانده بود بگرفت اما قتل و غارت او بشدت زمان محمود نبود و نیز لشکری دیگر بسرداری

سیدال نام‌افغان برسرقزوین‌فرستاد و آنجارا نیزتصرف کرد وهم چنین حشری نامزد یزد و کرمان گردانید و آنجایها را نیزبحیطهٔ تصرف و تسخیردرآورد ومضافات فارس ازقبیل لارو کوه کیلویه نیزمطیع گشتند ومملکت وسعتی پیدا نمود. تااین‌کارها بانجام برسید، دوسه سال‌اززمان سلطنت اشرف‌بگذشت بسال‌چهارم سلطان احمد پادشاه دولت عثمانی بخیال تصرف تمام‌ایران افتاد، حکم نمود که لشکری گران بسرداری احمد پاشا نام ازعراق عرب برسرایران رفته وبقیهٔ از آن که بتصرف افاغنه‌نیامده مستخلص‌نماید ودرآنوقت ازمملکت ایران وآذربایجان و کردستان وارمنیه واکثربلاد عراق عجم راتا نزدیك کزّازو گلپایگان گرفته وتصرف نموده‌بود پس [۱۵۵] پاشای‌مذکورباشصت هزارلشکر جرّارازپیاده وسواروچند عراده توپ حرکت داده‌تاحدود کزّاز برسید. اشرف‌چون ازین‌خبروحشت اثرآگاه گشته باسی هزارلشکر افغان و صد لوله زنبورك باستقبال‌برفت. چون‌نزدیك بیك دیگربرسیدنداحمد پاشارسولی نزد اشرف فرستاده وپیغام داد که فرمان سلطان اولوالامر این است که طایفهٔ افغان مردمان‌بی سروپای بوده‌اند وبتقلب وهرگونه هرزگی بربعض بلاد ایران غلبه نموده‌اند وپادشاه آنجا راگرفته و حبس نموده‌اند وپادشاهان وارث پادشاهانند واولی بحفظ و نگاهداشت ایشانند، وظیفه آنکه اشرف، شاه سلطانحسین راکه درحبس اوست‌نزدما فرستاده وخود ازبلاد ایران کناره گرفته وآنجا را به نواب دیوان ما واگذارد والا بسزای خود خواهد رسید ، چون این پیغام باشرف‌رسید فوراً آن ظالم بی باك کس باصفهان فرستاده ، شاه سلطان حسین پیر مظلوم راکشته سراورا بیاوردند وآنرا نزد پاشای موسوم بفرستاد که

این پادشاه ایرانست که خواسته‌اید، هرچه‌خواهید با اوبکنید. پاشا از این [۱۵۵ش] فقره درغضب‌رفته، ازمکان خویش بجانب اشرف روان گردید. چون نزدیك بیك دیگربرسیدند فوجی ازرومیه که دوهـزار نفربودند ازاردوی خود جدا شده‌وبجائی میرفتند اشرف برایشان زده اکثررا بکشت و بعضی را دستگیرواموال آنها را بغنیمت ببرد چون خبرباردوی پاشا برسید وقلیل گریختگانی که جانـی بسلامت بـرده بیامدند وبأس افغانان رابگفتند، آقایان‌رومیه‌بخیال‌وواهمه افتاده، تعجیل درحرکت نکردند وبعد یکروزتوقف که اشرف اهمال درکارآنها بدید یك نفر از علمای بزرگ افغان راباچند نفرازرؤسا بنزد پاشا فرستاده که سخن گویند بلکه قرارصلحی بدهند آن شخص عـالم که ازمشایخ افغانان بود و زبان‌آور می نمود درمجلسی که اکثر آقایان وافندیان رومیه حـاضر بودند بـا پاشا آغـاز سخن نموده گفت: حضرت سلطان اولوالامر با جماعت نصاری کـه خارج از دین اسلام انـد بطورمواساة حرکت فرموده وراه صلاح می‌پیماید وبنهج وداد ودوستی قدم میزندو ماکه‌مسلمان وازاهل‌دین ومؤمن‌ومتدین هستیم‌ودرمقام‌استیصال[۱۵۶] وقلع وقمع رافضیان‌برآمده وکاری ازپیش‌برده‌ایم وعنقریب همهٔ‌ایشان را تمام خواهیم نمود می‌آویزد وانتزاع ملك‌ازما مینماید این بکدام قاعده درست وصحیح است؟ ملاها و افندیان همه تصدیق اورا نموده و گفتگو درمیان ایشان پیدا شده هنوز کلام منتهی بجائی نشده بود که اذان نماز بگفتند وبرخاسته بنمازایستادند. افغانان نیزبرخاسته درصف جماعت ایستاده وبایکدیگرنماز بگذاردند واین‌معنی زیاده‌پسند آقایان وافندیان افتاده وازخیال‌جنگ باافغان وانتزاع مملکت ازایشان‌بیرون

آمدندلکن احمدپاشا خیرگی نموده گفت: من ازجانب سلطان اولوالامر مأمورم که جنگ نموده ومملکت ایران را مستخلص سازم وروز دیگر مهیای قتال گشته ودر برابر لشگرافغان صف آرا گشته اشرف، نیز دل بجنگ داده مهیای ستیز وآویز گردید ودولشکر پرخاشجوی بیك دیگر آویختند وازهردوطرف دادمردی وجلادت بدادند وباوجود آنکه لشکر رومی دوبرابرسپاه افغان بود شکست برومیان افتاده، احمدپاشابجانب عراق فرار [۱۵٦ش] نمود واشرف افغان بفتح و ظفراختصاص یافت و وجمعی ازرومیان کشته شده و توپخانه وقورخانه وسایر اوضاع لشکر همه بتصرف درآمد . اشرف دانای کار وبافرهنگ بوده، دانست که با باپادشاهی بزرگ مثل سلطان احمدخان که ازسلاطین قویه دولت روم بود درآویختن ازعقل دور بلکه کمال سفاهت است وعنقریب لشکرعظیم بقصد استیصال اوخواهد رسید، کاری که نموداین بود که افغانان رامانع ازتصرف درغنایم نموده ونگذارد احدی دست درازی بغنیمتهای بچنگ آمده ازلشکر بنماید وتمام آنهارا ضبط نموده کس بنزد پاشایانی که در آن نزدیکی بسرحد مملکت بودندفرستاده، پیغام داد که ماراسرمخالفت با اولوالامر خود نیست ، جمیع اثاثه واموال منهوبه حاضراست هر که برای ضبط آن بیاید تسلیم خواهد شد و نیز قدمی پیش نرفته داخل ممالك متصرفی دولت عثمانی نگردید. این حرکت نیز ازاشرف مایهٔ خوشنودی امنای دولت عثمانی گردیده و بنای متارکه نهادند و کس بنزدسلطان احمدخان فرستادند، حقیقت حال را بازنمودند وخوداشرف [۱۵۷] نیزرسولی بقسطنطنیه بخدمت سلطان روان وفقراتی که باحمد پاشا پیغام داده بود مکررنموده و اظهار اطاعت و انقیادبنمود، سلطانرا

ازاین حرکات زیاده ازحد خوش افتاده وبامنای دولت خود درباب مصالحه پیغام بفرستاد وقرارمصالحه براین وجه شده که اشرف سلطانرا اولوالامر دانسته همیشه درمقام اطاعت وانقیاد اوامر ونواهی او باشد وسلطان نیز اشرف را پادشاه ایران بداند وبخواند ومصالحه نامه ازطرفین مرقوم و ممهور گردید، بهردوطرف سپرده شد واشرف فارغ البال بالشکر خود برخاسته باکمال اطمینان باصفهان برفت و هنوز از گرد راه نارسیده و راحتی ننموده بود که آوازهٔ اقتدارشاه طهماسب ونادرقلی بیك درخراسان وخیال حرکت ایشان بجانب اصفهان بگوش اورسیده ومایه توزع ضمیر وپریشانی خیال او گردید .

## ذکرسلطنت شاه طهماسب وترقی نادرشاه و تسخیرایران وسایرممالك

تبیین این مقال وگزارش این احوال برسبیل اجمال آنست که چون طهماسب میرزا ولیعهد شده وازاصفهان بجهة استمداد از میان فوج افغان بدرزده وبقزوین رفت ' چندی درآنولا سرگردانی کشیده [۱۵۷ ش] وتوقف نمود درآن اثنا خبرگرفتن اصفهان و مقید گشتن پادشاه وکسان اوبرسید طهماسب میرزا بدون تأنی اسم پادشاهی بخود نهاده افسر بسر گرفت ودرهمان نزدیکی خبرحرکت امان الله خان و لشکرافغان بقصد تسخیرقزوین متواتر گشت . شاه طهماسب قزوین‌را گذارده بآذربایجان رفته، امابعد ازشورش قزوینیان و اخراج افغانان ازآندیار از آذربایجان مراجعت نموده بسمت مازندران وجرجان رفت وبتدریج حرکتی میکرد وچند نفری بااوهمراه شدند تاآنکه فتحعلی

خان قاجار که سرداری باشهامت وشجاعت وامیری با کفایت بود نـزد شاه طهماسب آمده وموقعی عظیم یافت ومدارالمهام دستگاه سلطنت شاه طهماسب گردید وبتدبیرو کفایت اودستگاه شاهی را رونقی پدیـدارو جمعیتی بگرد ایشان فراهم آمد واوچنان مصلحت دانست که شاه بجانب خراسان رود که درآنجا مردکار بسیار واکثر نیز هوا خـواه دودمان صفویه‌اند شاه طهماسب باپیشکاری فتحعلی خان متوجه خراسان گشتند وبتأنی وآهستگی [۱۵۸] قطع راه می نمودند ودرهرمنزلی ومحلی جمعی بایشان می‌پیوستند وچون ملك محمود سیستانی درمشهدمقدس حاکم بااقتدار بوده ازآنجانب انحراف وبطرف خبوشان شتافتند ودر آنمحل نادرقلی بیك افشار کهسرداری بااقتداربوده' بخدمت شاه طهماسب مستسعد گشت وقرین التفات پادشاهی گردید، مشارالیه بقول میرزامهدی خان منشی ازطایفهٔ قرقلوشعبه ایست ازایل افشاروایل مذکورشاخه‌ای ازترکمانیه‌دشت قبچاق آنطرف رود سیحون وآنطایفه ازسالهای فراوان بخراسان بحوالی ابیورد آمده ساکن شده بودند وخانه‌های احشامی داشته واین طایفهٔ قرقلوبا سایرطوایف مختلفه ساکنین آنجا دائماً درجنگ و جدال وقتل وغارت همدیگربوده‌اند. میرزا مهدی خان که متملق نادر قلی بیك بوده هرقدرساعی درتعیین نسب وتشخیص پدری برای اوشده وشغل وکاری برای آنها پیدا نماید نتوانسته وآخرمیگوید کـه نسب شمشیربجوهرخود است نه بکان ومعدن،پس نژاد این شخص بهنـر و [۱۵۸ش] کفایت اوست نه بایل وطایفه وپدر وازین معلوم میشود کـه نسب ونژاد رفیعی نداشته که قابل بیان باشدپس میگوید که اسم‌اونذر- قلی بوده بنام جد خود وبجهت بروزوظهورامور نادره‌ای از او مردمان

آن صفحات اورا نادرقلی ومحض شأن وتعظیم نادرقلی بیك گفتند وبالجمله چون مشارٌ الیه بسن رشد وتمیز رسید، سر بامور خسیس فرود نیاورد و همیشه بااهالی اطراف خود ازدور ونزدیك بزد وخورد مشغول و بر همه فایق آمده جمعیتی بهم رسانید ودر آنوقت موکب شاهی بخراسان وارد وآوازهٔ وصول اوباطراف واکناف آنجا رسیده بود. نادرقلی بیك دانست که حصول مکنون ضمیر اوبدون توسل بخدمت خلاصهٔ خاندان صفوی ممکن نیست، مسارعت نموده باحشری که مطیع وهمراه اوبودند در حوالی خبوشان بخدمت پادشاه مشرّف شده وپادشاه انواع عاطفت نسبت باومبذول نموده و بسبب نوادرامورى که پیوسته ازاو مشاهده مینمود بقدر ومرتبه‌اش می افزود تاشخص اول دولت شاه طهماسب گردید وچون نادرقلی بیك، [۱۵۹] فتحعلی خان‌را مخل ترقی خویش چنانکه باید وتصرف درامور دولتی خود چنانچه شاید تصور مینمود بتدریج درخدمت پادشاه سعایت ازو نموده واورا باموری لاواقع چند نسبت داده که اورا از میان بر گیرد وخود بدون شرکت غیر مستقل در امور گردد، پادشاه بدان راضی نمیگشت، ولی عاقبة الامر بدون اجازه وحکم پادشاه اوخود آن امیر بی نظیررا هلاك وتلف نموده وبپادشاه چنان نمود که آن بدون اطلاع من شده است وپادشاه درآنزمان بجز اغماض چاره نداشت.

وبالجمله بعد ازواقعهٔ مزبور واستقلال نادرقلی درپیشکاری شاه درمقام تدبیر کار ملك محمود سیستانی که درمشهد مقدس حکمران وبا دستگاه شایان بود برآمد وتدبیرها نموده که او را بلکه بنهج دوستی فریب وبدام هلاك اندازد، میسر نگشت. پس بظاهر اظهار عناد وخصومت با اونموده بالشکر موجود بجانب اوحرکت وبراوغالب آمده، مشهد مقدس

رامحصور نموده وقهراً آنجارا فتح وملك محمودرا بچنگ آورد وروزی چند بحفاظت اوپرداخت واورا بخیانتی منسوب نموده ازمیان برداشت [۱۵۹ش] وملك بپاداش عمل که خیانت بولی نعمت وموافقت بامحمود غلجه‌ای وباعث قتل وهلاك چندین هزار نفس شده بود برسید. پس بعدازین فتح مبارك وقتل ملك محمود پادشاه پایهٔ قدر نادرقلی بیك را بلندواورامخاطب بخطاب خانی واعطای لقب طهماسب قلی خانی فرمود ومعنی [طهماسب] قلی، غلام طهماسب باشدو باین موجبات آوازهٔ شوکت واقتدارشاه وبأس خان باطراف ونواحی رسیده وشاه را دائماً خارسفر اصفهان وخیال برانداختن بیخ وتبارطایفهٔ افغان از خاطر مبارك سرمیزد ودر سر جمع باظهار آن زبان میگشاد وخان پادشاه زاتسلی ووعدهٔ عنقریب میداد واین گزارش وخیال باصفهان نامزد گوش اشرف گشته متوهم وپریشان خاطر گردید پس خیال آن نمود که باید پیش ازآنکه دشمن فرصتی یابد واقتداری بهم رساند وقصدی نموده بمیدان مقابله آید تدارك او نموده وبدفع او پرداخته شود و بقول شاعر : صید را چون اجل آیـد سوی صیاد رود . لشکری که دانست وتوانست جمع وباساز و[۱۶۰] سلاح تمام ازسواره و پیاده وتوپخانه و زنبورك‌خانه وشوکت وحشمت سلطنتی بجانب خراسان حرکت نموده وحدّمملکت اودرآنوقت ازاین طرف شهر سمنان بودوچون این خبرمسرّت اثردرمشهد مقدس بشاه وطهماسب قلیخان رسیددرآنوقت لشکرخودرا متفرق نموده بودند واجازت بخانه‌های خود داده که بوقت بهاربرکاب حاضرومتوجه اصفهان گردند . فوراً خان بوسیلهٔ چاپارتمام سپاه متفرق رااحضاروبعد ازجمع آوری باستقبال اشرف روانه گردیدند عدد وعدت لشکرشاهی را ننوشته اند که چقدربوده ، اما لشکراشرف

سی هزار افغان سوار وپیاده وتوپچی وغیرها بوده است ویقین است که لشکرشاهی بعدد وعدّت کمتر ازسپاه افغان بوده .

وبالجمله طهماسب قلیخان بالشکر موجود،شاه‌طهماسب‌را برداشته متوکلاً علی‌الله باستقبال اشرف روانه گردید و در روزششم ماه ربیع الاول سال یکهزار وصد وچهل ودو هجری خارج قریهٔ مهمان ـ دوست من اعمال دامغان تلاقی فریقین واقعشده [۱۶۰ ش ] و مقـابل یکدیگر صف آرا گشتند. لشکر افغان باسازوسلاح‌تمام وشوکت‌مالا کلام پیش تاز گشته،دست‌بآلات سیف وسنان بردند وبانداختن توپ وتفنگ آتش فشان پرداخته وبلشکرشاهی حمله ورگشتند. شتران‌زنبورك و نقاره‌چی وتفنگ چیان ایشان‌بخیرگی جلوسپاه می‌آمدند تابحدی که بگلوله رس‌توپ رسیدند . باز طهماسب قلیخان توپهای‌رعدمثال‌را آتش داده‌نخست زنبورك ونقاره خانهٔ ایشانرا باجمعی ازتفنگ‌چی[با] گلولهٔ توپ تباه گردانید وتفرقه درجمع افتاده،اشرف‌مضطرب گشته، بـجانب دیگر حمله ورگردید طهماسب قلیخان خود بدانجانب تاخته وبـآتش فشانی تفنگ چیان،اشرف نادانرا پس نشانید .

مجملاً ازهرجانب که فوج افغان حمله مینمودند لشکرشاهـی بقوت پردلی وتعلیم‌وتدبیر طهماسب‌قلیخان آتش بجان آنها زده ومتفرق میساختند وستیزو آویزایشان تابوقت عصر کشیده وهر دوطرف کمـال دلیری وجلادت رانموده وهنگام عصراشرف ولشکراورا دیگر تاب و توان نمانده وجمعی کثیرازایشان کشته شده وبقیه روی [۱۶۱]بانهزام نهادند واشرف تاورامین عنان‌بازنکشیده،لشکرشکسته بعضی باوپیوسته وبرخی متفرق به بیابان وآنها نیزاکثرهلاك وبدست دیگران کشته

شدند وتوپخانه وجبه خانه اشرف باسازوسلاح و اموال بتصرف لشکر شاهی در آمده وازآنجا کوچ بر کوچ ازعقب اشرف روانه گشتند. اسلام خان حاکم طهران نزد اشرف داوطلب گشته بخیال آنکه سیل منحدررا بمشتی خس وخاشاك راه توان بست باپنجهزارتفنگ چی وچند عراده توپ سردرهٔ خواررا که دررهگذار بود گرفته کمین نموده که بلکه آسیبی تواند بسپاه مقابل برساند. قراولان آنها را دیـده خبر بـخان والاشان برسانیدند. خان مسارعت نموده باتفنگ چی بسیارخودرا بپای دره رسانید وبقوهٔ شجاعت وکاردانی پیاده خود به بالای دره درآمده وعلم دشمن از آنجا نیزسرنگون وبهزیمت بجانب اشرف برفتند. اشرف ازهمانجا احکام بحکام اطراف نوشته وتمام لشکرافغانرا فرمان داد که بشتاب هرچه تمام ترامکنهٔ خودراخالی گذارده وبجانب اصفهان رفته درآنجامجتمع کردند وخود نیزفراراً باصفهان [۱٦٦١ش]شتافت.

میرزا مهدیخان منشی درتاریخ جهان گشاآورده است که اول تدبیری که بخاطرش رسید این بود که پس ازورود باعتقادآنکه اهالی شهر براهنمائی وریاست بزرگان شاید شورشی نموده وبمدافعه افغانانرا ازشهر بیرون وفتنهٔ بزرگی حادث گردد، حکم باحضاررؤسا وبزرگان و اعیان نموده وبدنـ باربطلبید وقریب سه هزارنفرازافراد اعیان و علما و بزرگان که حاضر آمدند بگرفت وهمه رابه تیغ بیرحمی وستم بکشت. اما اهالی فرنگ که دراصفهان بوده اندقائل باین مطلب نیستندومیگویند که چنین چیزی واقع نشده و گفتهٔ میرزامهدیخان صحیح نیست بلکه وقتیکه اشرف ازجنگ مهماندوست مراجعت نموده وارد اصفهان گردید حکم نمود که جمیع رؤساء شهرواهالی قراءازمساکن خود بیرون رفته

بجاهای دور بروند که احتمال شورش وفسادی نرود و اگر تهاونی درین امر برود حکم بقتل جمیع صادرخواهد شد آن بیچارگان لاعلاج به بیابانها متفرق گشته اما این فقره بجهة اشرف ضرر کلی [ ۱۶۲ ] بهم رسانید چون این مردمان که درصحاری پراکنده شدند از آمدن طهماسب قلیخان بالشکرگران خبرشدند تمامی روی باونموده ودرهر منزلی باردوی اوپیوستند واینها خود لشکری بزرگ زیاده ازافاغنه شده ودر جنگ مورچه خورت سبب تقویت طهماسب قلیخان گشتند وباین جهت خلق کثیری ازافاغنه کشتند .

وبالجمله اشرف بجمع لشکر وتهیهٔ جنگ ومقابلهٔ سپاه دشمن مشغول گشته وباضطراب تمام بکارسازی لشکرافغان پرداخته ازآنطرف پادشاه وطهماسب قلیخان بانشاط وفیروزی وارد طهران شدوخان صلاح حال را درآن دید که حضرت شاه طهماسب درطهران متوقف بوده وخود باصفهان گراید. پس شاه را در آنجا گذارده بادلی قوی واملی فسیح بجانب اصفهان روان گردیدودرهرقریه ومنزلی ازقبیل کاشان وغیرآن که میرسید بعض ازافاغنه که درقری وراهها مانده وباشرف وسپاه اونرسیده یا بخیال شبیخون درمحلّی کمین کرده ومانده بودند مردمان آنسامان یاسپاهیان گرفته نزدطهماسب [۱۶۲ش] قلیخان میبردندفوراً حکم بقتل آنها مینمود وازسرای زندگی بیرون میکرد وخان خود ازراه قهرودوتوپخانه راازراه نطنز روانه کرده روی بمقصد آوردند و اشرف چون خبر نزدیك شدن طهماسب قلیخانرا بشنیدبا لشکری که مهیّاو موجود شده بودازاصفهان بیرون آمده ودرنه فرسنگی شهر، بصحرای مورچه خورت که مکانی وسیع و صاف مینمودوسه روزقبل ازرسیدن لشکرشاهی فرود آمده ومشغول استحکام

اطراف لشکر خود ازساختن سنگر وغیره شده وباعتقاد خویش کمال درستی‌وساخت کاررابنمودوچون طلیعهٔ لشکر شاهی‌نمودارو ماهچهٔعلم طهماسب‌قلیخان پدیدار گشت،اشرف‌سوار گشته ولشکر بیاراست‌وبطرز وطریقه‌ای که‌درجنگ‌مهماندوست‌ازنادرنادره‌کاردیده بود آراستگی‌سپاه نموده و آن‌روزبیست وسیّم ماه‌ربیع الاخرسال یکهزاروچهل‌ودو بود طهماسب‌قلیخان چون‌نزدیك‌رسیده ولشکرآرائی اشرف‌بدیدطریقه‌دفع رابطوردیگرساخته وهردوطرف بیکدیگر حمله نموده مشغول ستیزو آویز گشتند وجنگی‌سخت‌روی نمودافغانان [۱۶۳] آنچه‌لازمهٔ کوشش و کشش بودنمودند، آخرالامربا آنکه درا کثرمعارك فیروزجنگ‌بودند شکسته‌جنگ‌شده ودروقت‌عصر که قریب ساعتی بروزمانده بود منهزم‌و روی بوادی فرارنهادند وقریب چهارهزارازافاغنه کشته وباقی متفرق گشته‌واشرف‌روی بشهر آورده وچنان‌تندبراند که‌هنگام‌شام باروزسیاه‌و حال‌تباه .

بیت

شکسته سلیح و گسسته کمر

نه بوق ونه کوس و نه پا ونه سر

واردشهر گشته وبتعجیل واردقلعهٔ‌نوساختهٔ خود گردیدودربین‌راه یعنی‌درمیان کوچه‌وبازار که‌میرسیدند شهرت‌میدادند که مافتح نموده‌و بفیروزی آمده‌ایم. امّاپس ازدخول‌عمارات از گریه‌وزاری‌زنان و آه‌ونالهٔ طفلان کسانی که در آن‌قلعه‌ساکن بودنددانستند که‌حال تباه‌وکارافاغنه زارو‌امر دیگر گونه است امّا حقیقت حال وچگونگی احوال برهمه مخفی‌وچیزی بر کسی معلوم نبود در آنحال‌زبان‌روزگارمضمون گفتار ساغراصفهانی‌بگوش هوش جمع میگفت.شعر:

بازبلبل با هزاران صحبت گل‌میکند

غنچه میخندد که فرداین سخن گل‌میکند

پس اشرف درهمان‌زمان باضطراب تمام [۱۶۳ ش] رؤساء افاغنه و بزرگان ایشانرا که بشهر متفرق بودند اعلام واحضارنمود حکم‌بجمع آوری‌سایرین نموده‌وقدری از آن‌جماعت که‌در آنشب‌حاضر ومیسر گشت باچند نفر ازاهالی حرم شاهی که بخانهٔ اومحبوس بودند ودوسه نفراز معارف برداشته وقبل ازطلوع فجر ازشهر بیرون‌شده وازبیراهه بجانب شیراز بگریخت و آنهمه‌خرج وظلم‌وتعدّی‌بخلق خدا که درباب کشیدن حصارنموده بودبقدریك شبانه‌روزهم بکاراونیامده‌وبزهٔ آن‌تعدیات‌ومظلمهٔ آن‌بگردن اوبماندوبعقیدهٔ اهل‌فرنگ‌خاقان شهیدشاه‌سلطانحسین‌رانیز درآنشب کشته بینداخت و روانه گردید واین قول از گفتهٔ میرزا مهدیخان‌معتبرتر است،بجهت آنکه‌نامهٔ‌احمدپاشامشتمل بر تهدیدووعیداز جانب‌سلطان‌روم وخواستن‌پادشاه ایران‌واعلام‌جنگ تاباشرف‌دراصفهان نرسیداشرف خبرازجائی نداشت که بالشکرازاصفهان بیرون و باستقبال پاشابرودوقتی که‌این نامه‌درشهر باوبرسیدتهیّه‌نموده‌وازشهرروانه گشت‌ودر بین‌راه‌دیگر خبر تازه‌ای‌باونرسیده که‌بغیظ‌باز [۱٦٤] فرستاده‌شاه‌را کشته سراورا بیاورند. پس‌اعتقادفرنگیان‌دراین‌باب‌درست‌تراست‌چه‌و کلای‌ایشان درآنزمان باصفهان بوده‌وصورت واقعه راخود مشاهده نموده وثبت‌دفتر وتاریخ نموده‌اند. بالجمله چون اشرف‌وقلیلی ازافاغنه درآنشب بطرف فارس گریختند،صباحی مردمان‌شهر وقراء از گزارش حال‌خبردار شده مجموعاً برسر افاغنه که درشهرودهات‌بودند وفرصت گریز ننموده‌بودند بریختند و ایشانرا گرفته میزدند ومیخستند و میکشتند وتشفی قلب

حاصل‌مینمودند، ازصبح‌تابوقت عصراین‌هنگامه و گیرودار برپا بود ودر آنوقت آنچه ازافغانان باقی‌مانده بودندودر زوایای خمول مختفی از هول جان سراز کنار ومیان برنتوانستند آورد. اهالی ازخوف اغتشاش زیادابواب ودروب شهررا بسته ومسرعی نزد طهماسب قلیخان فرستاده وحقیقت واقعه راازفراراشرف وقتل‌افاغنه انهاء نمودند. خان فوراً کس بنظم‌شهر وضبط اموال وغنایم بازمانده ازاشرف معین وبشهر فرستاد و خودنیز روزدیگر سوار وبوقت عصری داخل شهر گردید [۱٦٤ش] و بعدازضبط غنایم ازنقود وجواهر ونفایس امتعه که اشرف ازحمل‌عاجز بودمجدداً حکم‌بفحص‌وجستجوی‌افاغنه‌وقتل‌ایشان‌تأکیدبنمود.مردمان باهمراهی بعضی ازعساکر نادری داوطلب و نهایت سعی دراین‌کارنموده‌و بهر گوشه‌ای که‌سراغ‌افغانی‌میکردندبیرون‌میکشیدندوپاره‌پاره‌مینمودند وچندان مبالغه نمودند که بعدازدوسه‌روز باقی نمانداحدی ازافغان‌مگر آنکه مقتول و نابود گردید، تا آنکه بااطفال خرد سال هم ابقانرفت مگر آن‌اطفال که از زنان اصفهانیّه بهمرسیده بودند که آنها را از جهت زیادتی گریه وزاری مادران وضراعت وشفاعت ایشان رهانمودند وآنها درحجر تربیت‌مادران بزرگ‌شده وبتشیع بر آمدندوهنوز ازنژادایشان جمعی هستند که باوغان مشهور و مختلط بدیگران‌اند. امّا کردان و در گزینیها که‌باشرف‌نرسیده‌بودند آنهاراهم‌حکم‌بقتل‌شده‌بعضی‌رابکشتند وکردان خلاصی‌خود را در اظهار تشّیع دانسته زودشیعه شدند وبایمان مغلظه‌آنهارا محکم‌نموده نجات‌یافتند واولاد [۱٦٥] ایشان‌رابعد از آن «لك» میخواندند وتا پنجاه‌سال قبل‌ازاین‌نیزمعلوم بوده والحال‌مخلوط باهالی شده‌اند و مستهلك کشته . امادر گزینیها ،آنجماعت نیرمشایعت

کردان نمودند اظهار تشیع [کرده] و باینجهت خلاصی یافتند لکن آنها دروغ گفته و شیعه نشده بودند، ادعای آنها محض حفظ دم بوده و چون زمانه قدری امن شده بعضی از ایشان گریخته بدر گزین نزد یاران خود بر فتند و بعضی دیگر را که اصفهان خوش افتاده و از آب هوا و نعمت آن محظوظ بودند در آنجا بمانده و مخفیاً بطریق اهل سنت بودند و بمکروهاتی که میدیدند و میشنیدند عادت نموده و آنها نیز متدرجاً شیعه شدند و اکنون معلوم نیست که احدی از ایشان بحالت سابقه بوده باشد. حقیر تا پنجاه سال قبل از این دو سه نفر آنهارا بطریقهٔ اصل سنت بدیدم و با من آشنا بوده و چیزی از من مخفی نمی‌داشتند و چون آنها نیز زن شیعه گرفته بودند بعد وفات ایشان اولاد آنها بطریقهٔ مادران شدند. و بالجمله بعد قتل افغانان طهاسب قلیخان حکم نمود که مقبرهٔ محمود را که بنای عالی نموده بودند [۱۶۵ش] خراب و قبر اورا مزبله نمودند، این فقره را فرنگیان نیز نوشته‌اند اما نگفته‌اند که محل قبر کجا بوده‌است و بعد از این وقایع طهماسب قلی خان کس بطهران بخدمت شاه طهماسب فرستاد، فتح اصفهان را اعلام و بشارت رسانید و استدعای شاه را بدار السلطنه بنمود. پادشاه پس از رسیدن این مژده و خبر فرحت اثر مسارعت نموده از طهران روانه و بعد طی مسافت وارد شهر اصفهان گردید و در آنروز اهالی اصفهان غلغلهٔ نشاط و شادی بآسمان رسانیده، رسم استقبال و پذیرائی بجای آوردند و تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم پادشاهی را عرض نمودند و پادشاه از راه باندرون خانه شتافته چون اکثر عمارات را خراب و خالی از احباب بدید قطرات عبرات از دیده بر خسار روان و بگریست گریستن شدید و چون بنظارهٔ شهر بیرون شده شهر را ویرانه بدید و هیچ مکانی را بسبب خرابی و تغییر وضع نشناخت،

اندوه بر اندوه اوافزوده بخانه رفت وازشدت غم تا چند روز بیرون نیامده پس باحضار طهماسب قلیخان فرمان داد ودرمصالح ملکی سخن [۱۶۶] راندوحرف اوّل حکایت قلع وقمع افغانان ازسرزمین ایران بود وفرمود که هنوز دشمن ما بمملکت فارس متمکّن و در صدد تهیّه لشکر و جمع آوری سپاه و استعداد کار است و اگر فی الجمله تهاونی در استیصال و بر انداختن طایفه و تبار ایشان برود، کارها مثل اول و زحمت کشیده ورنجی که برده شده تباه و کلیهٔ امور مختل خواهد گشت. پس اولی آنکه خان والاشان دامن همت بر کمر زده و با لشکر قیامت اثر بجانب فارس حرکت نماید وبسرپنجهٔ دلیری وشجاعت دمار ازروز گارخصم بر آورده وناتمامی کارراتمام نماید. خان جواب داد که الحال موسم زمستان وهوا درغایت سردیست وسپاه حاضر بی سامانند و تدارك آنها را مبالغ خطیری خرج وزر بسیارلازم است وچنانچه اقدامی بتعجیل دراین باب بشود مؤونات و مخارج ایشان برعیت ثقیل خواهد بود وحوالت آن خلاف رای پادشاه وغیر موافق رأی امنای دولت است ومن بنده راخود اختیاری نیست که خوضی دراین عمل نموده وتدبیر کاررا بنمایم، شاه طهماسب باطن خیال خانرادانسته مصلحت [۱۶۶ش] واگذاردن تمام اختیـار کار سلطنت راباوندانست. امّا امراءووزراءچون خوداز عهدهٔ کاری بر نمی آمدند بدان کاررضا داده شاهرا بر آن بداشتند که طهماسب قلیخان را اختیار کلّ درحلّ وعقد امورداده ورتق وفتق کارهای متعلّقهٔ بسلطنت وتشخیص وحوالهٔ مالیات وسایرجهات بیداقتداراونهادواورانایب السّلطنه لقب داد. پس ازانجام این مطلب طهماسب قلیخان بطوریکه دانست وتوانست ازوجوه مالیات حاصله بکارسازی لشکر مشغول گردید ودرآنوقت پیوسته اخبار اشتغال اشرف بجمع آوری لشکر

وفی الجمله از اقتدار او میرسید که گذشته از اجتماع افاغنه از اعراب و طوایف مختلفه کناره‌های دریا که همه سنّی مذهب و با اشرف و افاغنه هم‌مشرب بودند استمداد نموده و کس بجمع‌آوری ایشان گماشته و فوج فوج باو میرسند. از استماع این فقرات خان نایب السطنه مسارعت نموده درعین شدّت سرما باراده‌ٔ استیصال اشرف وقطع مادهٔ فساد او بجانب فارس حرکت و براه رغاب واصطخر روانه گشت [۱۶۷] وبجهت سردی هوا و کمی آذوقه زحمت زیاد بسپاه رسیده امّا او بقوت شهامت خودرا بحوالی شیراز رسانید. از آنطرف اشرف ازوصول نایب السّلطنه بنزدیکی خبر دارشده با لشکر گران که موجود نموده بود، باستقبال طهماسب قلیخان حرکت ودر قریهٔ زرقان که یك منزلی شیراز است فرود آمده اردو بزد و نایب السّلطنه نیز حرکت نموده و باشرف ملاقی ودرمقابل همدیگر صفوف بیاراستند. لشکر افغان بقدر سی هزار و از آن نایب السّلطنه نیز قریب بدان بود پس هر دوطرف بیك دیگر حمله نموده دست بآلات حرب ازسیف وسنان برده و بانداختن توپ وتفنگ آتش‌فشان پرداختند. صدای صهیل اسبان و نعره و فریاد پهلوانان ولوله درجان دشمنان انداخت وغرش توپ وتفنگ، زمین معرکه را بلرزه درآورده وتراکم گرد وغبار روی هوارا تیره وتار نمود. فردوسی:

زسم ستوران در آن پهن‌دشت
زمین شدشش و آسمان گشت هشت

از خون کشتگان فضای زرقان چون دشت کازرون لاله گون گردید. وله:

فرورفت وبررفت روز [۱۶۷ش] نبرد
بماهی نم خون وبر ماه گرد

وبالجمله دلیران ایران وبهادران افغان ازهر دوطرف داددلیری و مردانگی بدادند وعاقبة الامر آیت بخت اشرف نگونسار وروی بوادی فرار نهاد و آورده‌اند که سپاه افغان تاآنزمان چنان جانفشانی وایستادگی در جنگ، کشش و کوشش ننموده بودندوچون کوکب اقبال هابط وستارهٔ بخت آفل گشته بود سودی نبخشیده ناچارعنان گریز بجانب شیراز فرا دادندواثاثهٔ لشکری از توپ وتفنگ وزنبورك وسایر اسلحه واموال را بدشمن خودسپرده وقریب شش هفت هزار نفر ازلشکر افغان کشته شدند و چون دیگر اشرف را امید بجائی نمانده بود وخودرا درچهارموجهٔ بلاغرقه گرفتاردید بعدرسیدن بشیراز فوراً دونفر ازملاهای معتبرمذهب خودرا، یکی ملا زعفران نام و یکی میاصدیق ویك نفرسردارنامی سیدال دابرسم استیمان بخدمت نایب السّلطنه روان وبجان وناموس خود وکسان وسایر افغانان امان خواست چون رسولان بخدمت خان برسیدند ادای [۱٦۸] پیغام واستدعای اشرف را نموده جواب شنیدند که درصورتی این استدعای اشرف قبول شود که اوّلا امرای شاهی وغیرایشان که تاحال درحبس او هستند رهاوبحضورمافرستدوخودنیز برکاب ماحاضرشده، آنوقت مااستدعای عفو ذلات اورا ازحضورمبارك پادشاه درخواست داریم وتعهد آمال وامانی اورا مینمائیم وبجان وعیال امان برای اووسایر افغانان حاصل میکنم وبسیدال محرمانه بگفت که چنانچه اشرف ازمتابعت وحضور ماانکار نمایدتو وسایر امراءاورا مجبور نموده وباخود بیاورید که همهٔ افاغنه محفوظ خواهند ماند. پس آنهاروانه گشتند وصباحی ملازعفرن و میاصدیق خوانین محترم حرم سرای شاهی راباخواجسرادرهودج وتخت بحضورنایب السّلطنه آورده و مشمول عاطفت شدند و بزودی مراجعت نموده که اشرف را

بیاورند هنوز بنزد او نرسیده چون سید ال خبر رهائی کسان و اولاد خود را که درقزوین محصور لشکر ظفر قرین شده بودند شنیده که آنها بجانب سلطانیه که درتصرف رومیه بود گریخته وایمن [۱۶۸ش] گشته‌اند آن نکتهٔ محرمانه‌را باشرف بگفت و باوفهمانید که اگر زعماء لشکر این فقره را بشنوند شاید بتوقصدی اندیشند و به یقین دانسته باش که اگر تو به نایب السلطنه پیوستی بهر نحو از انحاء که رفته باشی نجاتی ازبرای تو متصور نخواهد بود. این مطلب بنظر اشرف متین آمده وچندان واهمه‌بر اومستولی گشت که هماندم عازم فرار گشته وابراهیم و اسمعیل ولدان محمود راباسه نفر ازاولاد وبنی اعمام‌وسیزده نفر ازاناث که زنان‌ودختران وهمشیره های محمود ومیرویس بودند،فرصت بردن نیافته در شیراز نهاده ویك نفرخواجه سرا برای کشتن آن جمع تعیین وخودبادویست نفرسوارزبده‌ازشهر بیرون وبراه لاربعزم‌بلوچستان روانه گردیدوخواجهٔ مزبورهمان قدرفرصت یافته بود که دونفر اززوجات اشرف که یکی خواهرمحمود بود بقتل رسانید ومادرمحمود رازخمی منکر زده و نیم جان کرده بود که بعد ازدخول نایب السلطنه اونیزبمرد .

بعد خروج اشرف سایرافاغنه که بقدربیست هزار نفر و همه در شیرازمجتمع بودندخبردار[۱۶۹]شده دسته دسته بارؤسای خودبتعجیل براثراشرف روانه وبشتاب گریخته باشرف پیوستند وقراولان لشکر نایب السلطنه ازسیاهی و گرد لشکرافغان استنباط این‌مطلب نموده، بجهة اخباربخدمت اوشتافته وخبرفراز افغانان رابدادند نایب السلطنه باعساکرفیروزی مآثربتعاقب اشرف پرداخته بنزدیکی پل فسا که در سه فرسنگی شیرازواقع است بسبب شدت ایلغاراسب غازیان ازکار و

مراکب ایشان ازرفتار بازمانده وشب نیز رسیده بود وبانتظار جمعیت عقب لشکر توقف ودرنیم فرسخی پل منزل نمودند وچون بقدر پانصد نفر برسم مقدمه همه جای بودند درپیش درسرپل فسا بعقب افاغنه رسیده و چون اشرف آن بدیداول دفعه ازرود خانه عبوروپیرمحمد مشهور بمیان جو که پیرومرشد محمود واشرف بود باجمعی از سپاهیان و فدائیان چون راه طریقت بااوبودمحافظت راه وضبط سرپل رابرذمّه خود گرفته وقراولان را بجنگ مشغول داشت که افاغنه باخاطر جمع از سرپل بگذرند،معهذا افغانان ازبیم جان [۱٦۹ش] وخوف هلاکت هجوم آورده وجمعی ازایشان در آب غرق گشته ومتاع زندگی بباد فناداده،در این وقت ازنیم فرسخی تاسرپل محل نظاره وعبرت ناظران و مشاهدان بود که زیاده ازسه هزارنفرزن واطفال خورد سال راافاغنه ازدهشت و اضطراب درتاریکی شب براه انداخته،خود بشتاب واضطراب رفته بودند. زنان بیچاره واطفال صغیردرآن سرما وظلمت شب بزیر دست و پای اسبان تلف وهلاك شده بودند واعتقاد بعضی آنکه بسیاری اززنان خودرا افغانان کشته وانداخته بودند وبهر حال کمی ازآنها تاصبح زنده مانده که اسیرغازیان گشتند وقراولان جمعی کثیر راکشته بودند و از جملهٔ مقتولین میان جوبود که بعدازکشش و کوشش بسیاربتیغ خونریز لشکریان ازپای درآمده جان خویش را برسرریاست ارشاد بباد فنا بداد وازجمله اسرا و گرفتاران میاصدیق و ملا زعفران بودند که چون در عقب لشکر بافاغنه رسیده هردو گرفتار دلاوران گشته صباحی موکب طهماسب قلی خان بعدازآنکه افاغنه ازپل گذشته بودند بدانجا[۱۷۰] رسیده، کس بجرة جمع آوری اسرا و اطفال تعیین نموده و خود بتعاقب

اشرف وافاغنه ازپل گذشته بشتاب هرچه تمامتر روان گردیدند وتا هشت نه فرسخ ازعقب ایشان تاخته و چون آنها بتعجیل و اضطراب بدررفته بودند بآنها نرسیده ومراجعت بشیراز نمود، ارقام باطراف نوشته وبامسرعان بفرستاد که ازهرراه که افاغنه بگذرند سرراه برایشان گرفته از قتل و غارت ایشان کوتاهی ننمایند. پس از شیراز اولاد و زنان و خواهران محمود واشرف را ازراه کرمان بمشهد مقدس فرستادواین اول خلاف ظاهری بود که نسبت باعلیحضرت شاه طهماسب نموده که خلاصهٔ دودمان دشمن چنانی رانزد پادشاه ارسال نداشته، خود حفظ آنها را بجهة مآرب خویش نمود. پس عریضه‌ای محتوی برفتح مملکت فارس وفراراشرف و خذلان افغانان وارسال ملازعفران ومیاصدیق وسایر امرای متفرقه و مشعر برحرکت دادن خواتین عرض وبامأموری ارسال نمود. ملازعفران ازشدت خواری وخذلان درسرپل خان فرصتی نموده خود را سبك در آبرود انداخت غرق نمود وازممر آب بآتش [۱۷۰ش]پیوست دیگران را مستحفظان باصفهان رسانیدند وهمه رابفرمان شاه طهماسب درمیدان نقش جهان گردن زدند وشاه ازرهگذر افاغنه بکلی ایمن گشته بازبساط نشاط بگسترد وبا وجود آنکه آنهمه صدمات را کشیده وزحمات شدیده دیده وحالت تباه پدرواقارب را شنیده ومعلوم نمودوخرابی شهروحالت اهالی رادانست متنبه نگردید ودرمقام کاروقوت سلطنت ودرستی بسطت مملکت‌واصلاح حال رعیت برنیامد تارسیدند بآنچه رسید.

مثنوی

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید ودر خانه نشد

وبالجمله طهماسب قلیخان روزی چند درشیراز توقف نموده و بعزم استرداد ممالك عراق و آذربایجان ازدولت رومیه، حرکت نموده چون ازراه اصفهان که راه راست بود بجهة خرابی راه و نایابی غله و علوفه میسر نبودازبیراهه، بکازرون رفته و از آنجا بکوه کیلویه و در بهبهان دوسه روزی توقف و براه خوزستان‌روانه وبشهرشوشترنزول‌نمود ودربین راه فرستادگان ازدربارشاهی‌رسیده جواب عریضه نایب‌السلطنه را باخلاع فاخره [۱۷۱] بجهةاووسایرامراء علی قدرمراتبهم بیاوردند ودرآنجاخلعت پوشان شایانی‌نموده پس ازاعزازواکرام‌رسولان، مجدداً خان بعرض عرایض پرداخته و بازای خدمات لایقه استدعا نمود که مملکت خراسان وطرف مشرق‌آنرا مستقلاً باووا گذارنموده باشند و مالیات آن همه بازای مواجب اووسایرمتجنده باشد وازجانب دیوان پادشاه دیگرتصرفی‌درآن مملکت نشود، مثل آنکه سلطنت آنجاازدیوان پادشاه مفروزباشد وهمین سکّه وخطبه بنام نامی پادشاد زده وخوانده شود باوجودآنکه این‌نوع استدعا کمال‌جسارت ازخان بوده ولی‌اولیای دربارپادشاهی الجاءً بروی خود نیاورده، قبول ملتمس اورا بنمودند و فرمان بدانگونه صادرگردید . پس خان نایب السلطنه ازآنجا بجانب نهاوند وبروجرد حرکت ومشغول زد وخورد بارومیه گردید و تمام آنصفحات را ازید تصرف آنهابیرون‌آوردچنانچه تاریخ جهان گشابدان ناطق است .

## ( ذکر خاتمهٔ کار اشرف افغان )

اماعاقبت کاراشرف افغان چون‌از سرپل فسابا هزاران حسرت

وافسوس بجانب لارستان فرار نمودتمام افاغنه بارؤسای ایشان متفرق وپراکنده[۱۷۱ش]وهردسته‌وفرقه‌ای بجانبی بگریختندواشرف‌مسارعت دررفتار نموده وخودرا بمملکت لار رسانید وچون خلاصهٔ دولت زمان سلطنت او ازنقود وجواهرات گرانبها که ازشیراز بر آورده و باواو بود برادر خود را طلبیده وآنها را باو بسپرداو را ازجانب کنارهٔ دریا روانه نمود که ازهریك ازبنادری که مصلحت باشد درکشتی‌سوار وآن‌خزانه راااز ازراه دریاببصره برده وباحاکم آنجا براه موتت برآید وبزربسیار و وعدهٔ زیاد اورا با اشرف یار نماید که اودر همه کار مددکار اشرف شده ونوعی نماید که اولیای دولت عثمانی که باواو در طریقت و مذهب موافقند درمقام حمایت واعانت‌اشرف‌شده وبلشکر وسپاه کمك‌نماید. ع:

باشد که بجوی رفته بازآیدآب .

پس‌برادر اشرف‌روانه وهنوزچندمرحله طی‌نکرده‌بود که‌مردمان آنجا ازدهاقین واهالی گرمسیرات ازفقرهٔ خزانه ووفور مال مطلع شده بجانب‌او روان وبهیأت اجتماع براو بتاختندواورا بامستحفظین خزانه وهمراهان بالتمام بکشتند وخزانه رابیغما ببردند ع:

وآنجمله خیالها بیك دم بگریخت

وچه‌نیکو مناسب‌این(۱۷۲)مقام‌است شعر :

دیدی که‌چه کرداشرف‌خر　　　　اومظلمه‌برد ودیگری‌زر

وچون‌این‌خبر منتشر گشت جمع کثیری ازاهالی‌لار که‌درحبس وقید افاغنه بودندبهر طریق که‌توانستند خودرااخلاص ازبندوقیدنمودند وبهمراهی دیگران‌هجوم وبرافاغنه آنجا بتاختند وتمام‌آنهارا بکشتند چنانکه یکنفر خلاصی نیافت ، پس‌ازانتشار غارت‌خزانه وهلاك‌افاغنهٔ

لاروا طلاع اشرف خبر شورش اهالی یزدو کرمان باورسید که در آنجانیز مردمان سر بشورش وطغیان بر آورده اکثر افغانان را بکشتند و معدودی که جانی بردند سر به بیابانها و آوارهٔ دیارادبار بگشتند ، اشرف از استماع وقوع این فقرات بی دست وپای گردیده وقطع تمام خیال وامید او شده وبشتاب هرچه تمام تراز صحاری هرموز عبور وبعزم قندها را ز کنارهٔ سیستان روان شد طوایف متفرقهٔ آنجا که در وقت عبور محمود واو بخیال تاخت وغارت مسلمانان کمال اعانت وهمراهی از آنها نموده بودند الحال بخلاف آنوقت همه ازدر اهانت بر آمده، در هرمرحله هرچه توانستند کسان اورا گرفته ومیکشتند واموال ایشان را بغارت( ۱۷۲ش )میبردند ودرهر فرسخ ومنزلی جمعی ازاشرف جداومتفرق میشدندتادیگر ازیاران افغانی بهمراهی او کسی نماند واو گریان ونالان با دونفر وارد زمین بلوچ گردید ، حیران وسر گردان نمیدانست چه کند وبکجا رود که ناگاه پسر عبدالله خان بلوچ که یکی از امراء معتبر بلوچستان بود با جمعی از آن راه میگذشت دوچار بااشرف شده اورا بشناخت فوراً بر او حمله نموده اورابگرفتند وبرزمین زده سراورا بخواری تمام از بدن جدا وبرداشتند. فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین. مثنوی :

این جهان کوه است و فعل ماندا
سوی ما آیدندا ها را صدا
چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداش

پس خان بفرمود تالباس ازجسدخبیث اوبکندند دربازوی اوقطعهٔ الماس بزرگ گرانبهائی یافتند آنرا گرفته وباسراشرف مصحوب یکی

ازمعتمدان خود بخدمت شاه طهماسب ارسال نمود و مورد انواع تحسین و آفرین گشته، فرستاده بانعام و صلات کرامند مخصوص گشت وبجهت خان مصحوب رسول او خلعت فاخر ونعمت متکاثر مرحمت گردید.
اما آنچه میرزامهدی[۱۷۳]خان مینویسددر کتاب جهان گشا که حسین، برادر محمود چون خبر فرار اشرف را شنیده کس ببلوچستان فرستاد که بهر جا اشرف را بیابند بجهت آنکه محمود را بکشته است اورا بقتل برسانند وباورسیده اورا اهلاك ومخدرات حرم شاه سلطانحسین را که باخود گرفته وبرده بود آنها را گرفته وبرای حسین بقندهار بردند، آن حکایت دروغ وغلط صریح است زیرا که ازوقت فرار اشرف ازشیراز تارسیدن ببلوچستان چون بکمال شتاب و تعجیل میرفت زیاده از سی چهل روز طول نکشیده و در این قدر زمان شاید هنوز خبر شکست و فراراو بقندهار نرسیده باشد چه در آنزمان چاپار موجودی در کار نبوده ونه تلگراف که این خبر را بزودی بقندهار برساند و در صورتی هم که خبر رسیده باشد حسین چه میدانست که اشرف بکدام طرف گریخته وبکدام جانب رفته است تا کسان بتفحّص حال و کشتن اوبفرستد. پس یقیناً آنچه خان منشی نوشته دروغ وروایتی که فرنگیان نموده اند که پسر عبدالله خان اشرف را کشته صحیح ودرست است و گذشته ازاین اشرف زمانی که ازشیراز فرار نمود فرصت[۱۷۳ش] بردن زنان وعیال خودرا نیافته وکسی را برای قتل آنها مقرّر داشته که آنهارا بکشند تا بچنگ دشمنان نیفتند چگونه فرصت و حالت بردن زنان حرم شاهی بود که آنهارا باخود گرفته وبا آنحالت اضطراب وتشویش بدر برد ودر آنحالت آنها بچه کاراو می آمدند ونیز همهٔ مورخین نوشته اند که اشرف با دونفر بزمین بلوچستان رسیدزن وحرم کجا بااو

بوده که کسان حسین آنهارا بقندهار برند؟ همانا میرزا مهدی خان محض ستر عمل قبیح وخیانت طهماسب قلیخان که کسان محمود را نزد پادشاه ارسال نداشته و بی اذن وخبر پادشاه ایشانرا بخراسان فرستاده که محفوظ باشند این دروغرا بهم بافته یعنی آنهارا فرستاده که نزد او باشند تا حسین یا اشرف اگر سالم بمانند مخدراترا فرستاده و آنها را ببرند، امّا ندانست که همه چیزرا دانسته وفهمیده وثبت دفاتر وتاریخ مینمایند وبهمگان ظاهر خواهد گشت، پس روایت اهل فرنگ صحیح تر خواهد بود ونیز فرنگیان گفته اند که معدودی ازافاغنه که ازچنگ اجل امان یافته بودند[۱۷٤] هر چه ازسرپل فساو یزد و کرمان ولار گریخته بودند اکثر در بیابانها از خستگی و گرسنگی هلاك یا گرفتار شدند ببردگی وغلامی بفروش رسیدند وجمع کثیری از آنها بطرف دریا رفتند وبکشتی نشسته وبلحسا که قصبه ایست در کنارهٔ دریا مقابل جزیره بحرین فرود آمدند امّا هنوز پا بزمین ننهاده بحکم شیخ بنی خالد تمام آنهارا بقتل رسانیدند وبعضی هم بسواحل مکران وسند رسیدند کار آنها نیز بهمین قسم بانجام رسیده شیخ محمدعلی حزین گوید که چندسال بعدازاین واقعه که من بجانب هند میرفتم برادر زادهٔ اشرف ویکی ازامراء افغان که خداداد خان نام داشت ودرزمان سلطنت اشرف حاکم لار بود دربندرمسقط دیدم که بشغل سقائی مشغول وتحصیل معاش میکرد ویکی ازامراء دیگر که ستار خان نام داشت درهمانجا بفعلگی و گل کشی مشغول، این بود خاتمت امر افاغنه که بمملکت ایران استیلا یافته ودرزمان قلیل سلطنت خود چندین ظلم وبیداد بربندگان خدا نموده وبلاد وعبادرا ازپای درآوردند، امّا قتل واسر تمام افاغنه سزا وتلافی مصایبی که ازایشان بربندگان خدا[۱۷٤ش]رسیده نمگیردد، چه درعرض هفت

سال حکومت آن طایفه قریب دوملیان که هرملیانی هزارهزار باشد خلق ایران تلف و بهترین شهرهای آن ویران و نیکوترین عمارات آن باخاك یکسان گردید .

## ذکر نژاد طایفهٔ افغان

ودراین وقت مقام آنست که ازاصل ونژادافاغنه نیزاشاره‌ای نموده که ناظران رساله‌را دیگرحالت تعطیلی بابت امر افغان نماند، بعض مورخین آورده‌اند که آنهاازنژاد تاتارمشرق دشت قبچاق‌اند که بزمان قدیم نقل باراضی زابلستان نموده وساکن گشته‌اند، خودآنها بافتخار گویند که‌از نسل خالدبن ولید وبعد کثرت طایفه، بمکان مذکور نقل وساکن شده‌اند، امّا این هردوخیال باطل وغیرصحیح است چه‌آنها درشکل وشمایل موافق اهالی دیار ایران میباشند و تاتاریه درهیأت وصورت ازدیارمیانی جداو بشکل دیگرند دیگردرهیچ کتاب وتاریخ بدلیل نرسیده است که‌آنهااز خاندان خالدبن ولیدباشند واین مطلب محض ادعای خودشان میباشد ، سرجان ملکم این روایت‌رانموده که‌بعضی میگویند که‌چون بخت نصر شهر اورشلیم راکه‌بیت المقدس درآنست [۱۷۵] بگرفت وبنی اسرائیل آنجا رااسیر نموده ببلاد عراق وایران متفرق نمود این طایفه که‌فرقه‌ای‌ازآنها بودند به‌بلادشرقی ایران افتاده وازشدّت غم‌والم وسختی خود همیشه ناله‌و وافغان میکردند وآرام نمی‌یافتند لهذا بافغان معروف شدند وبعد کلامی چندمیگوید که‌آنها بجبال غورافتاده‌ودراوایل اسلام یکی ازرؤسای ایشان بمدینه‌رفته‌اسلام آورده وازآنجارقمی حاصل نموده بجانب قوم بر گشته‌و همه‌بدعوت اواسلام آوردند وازآنجا بزیر آمده‌بزابلستان منتشر گشتند

ودر کابل وغزنین واکثر آن سرزمین ساکن شدند وهمیشه درشرارت وفتنه انگیزی بوده، بعض اوقات بسلطنت بعض ازممالك هند نیز برسیدند وتفصیل زیادی درباب آنها حکایت مینمایند .

مسوّداوراق میگوید که بسیارمشکل است که انتشار بنی اسرائیل تا بکابل وجبال غور رسیده باشد بلکـه چون مینماید که آنها از جبال غور بزیر آمده و منتشر گشته‌اند بنظر میرسد کـه آنها از همان طایفهٔ ضحّاك باشند که بعد قتل رستم و حملهٔ فـرامرز پسر رستم بر ایشان بجبال غور گریخته [۱۷۵ش] و مـوافق گفتهٔ بعض مـورخین سالهای دراز در آنجا سلطنت نموده و بـاطاعت هیچکس نبـوده‌اند و نسبت ایشانرا بضحاك ملك یکی ازمورخین نوشته‌است وآنها بعدظهوراسلام بدین اسلام درآمده وبعض آنها ازجبال غوربزیر آمده ومنتشر شده‌اندو شجاعت وشرارت آنها دلیل قوی براین مطلب میباشد وبنا بر این آنها با کردان ولران ازیك اصل ونژاد بوده وهمین‌سه طایفه‌اند که درمملکت ایران بشجاعت ودلیری معروف وبشهامت ودلاوری مشهورند وهمه‌ازیك اصل و ازاولاد کوش بن‌حام‌ابن‌نوح(ع)میباشند بطوریکه دراثنای کتاب بگذشت والله‌اعلم‌بحقیقته.

## ذکر انقراض دولت صفویه و خاتمه کار شاه طهماسب الحال ذکر سلطنت شاه طهماسب و مآل حال او و انقراض دولت صفویه و افتادن اصفهان از دار الملکی ممالک ایران

شاه طهماسب بعد از شکست اشرف افغان وفرار از مورچه خورت باخبار واستدعای طهماسب قلیخان چنانکه گذشت باصفهان آمده و به تخت سلطنت جلوس نموده وطهماسب قلیخان را مأمور بفارس فرموده واو بدانجا شتافت وخود [۱۷٦] شاه مشغول مرمّت خرابی عمارات دولتی که ازجماعت افغان رسیده بود گردید. ازجمله عمارات چهل ستون وبعض اندرونهای شاهی وطالار آئینهٔ باغ سعادت آباد را اهتمام زیاد در درستی آنها فرمود وصورت نوعی بداد و دیگر چیزی از عمارات و آبادی از او روایت نشده است که قابل ذکری باشد، پس آنچه دانست وتوانست در اصلاح بقیّه شهر و رعایا جد وجهد نمود وفارغ البال مشغول امور جزئیّه مملکت وبسط بساط عیش وعشرت گردید وحالات سابقه را بکلی فراموش نمود وازشدت سادگی سلطنت خراسان وسیستان وطرف شرقی آنهارا ازافغانستان وبلوچستان وغیره همه را بأزای خدمات طهماسب قلیخان باو واگذارده وبجز ذکر خطبه وسکه، دیگر شاه را اسمی واختیاری در ممالك مذکوره نماند.

اما طهماسب قلیخان باسم شاه طهماسب دراطراف ملك شمشیر میزد وشهر میگرفت تا آنکه تمام ممالك ازدست رفته که رومیه و روس گرفته بودند همه را استرداد وکار باخر رسیده بود که خبر اغتشاش خراسان [۱۷٦ش] و طغیان افاغنه آنجا بگوش او رسیده فوراً بطرف

خراسان روانه گردید، هنوز کار خراسان بانجام نرسیده که رومیه غیبت او را غنیمت شمرده وباز از حدود خود تجاوز نموده ودست اندازی ببلاد عراق و آذربایجان مینمودند. شاه طهماسب بالشکری گران بجانب ایشان حرکت نموده و بنزدیکی ایروان تلاقی فئتین دست داد، شاه‌طهماسب شکست‌خورده ومراجعت باصفهان نمود. رومیان بعداز آن فتح زور آور شده وتمام ممالکی که طهماسب‌قلیخان ازآنها استرداد نموده بگرفتند وشاه طهماسب چون‌عاجزازمقابلهٔ باایشان‌بود، طالب صلح‌از آنها گردید وآنها نیزاینمعنی‌راغنیمت دانسته، چه میدانستند که عنقریب طهماسب قلیخان مراجعت‌مینماید وکارازاول بدتر خواهد شد، بزودی‌امر مصالحه را انجام داده وصورت صلح نامه را شاه‌طهماسب بخراسان نزد طهماسب قلیخان ارسال داشت خان ازدیدن‌سواد صلحنامه پریشان ومتغیر گشته اعتراض زیاد بشاه وامنای دولت اونمود چه اولاً تمام عراق و [۱۷۷] بعض بلاد دیگر ازدست رفته وثانیاً هیچ شرط صحیحی در آن از بابت رهائی اسرائی که بدست رومیه‌افتاده بودندنشده، طهماسب قلیخان‌دانست که اکنون وقت وزمان بفعل‌آوردن مکنون ضمیری که سالها درخیال او بوده شده ورسیده‌است ودر آنوقت درقسطنطنیه طایفهٔ ینگچری‌شورش نموده وسلطان احمد را ازسلطنت معزول وبرادراوسلطان محمود را بجای اونشانیده بودند طهماسب قلیخان مصحوب رسولی نامهٔ تندی به پادشاه روم مرقوم واعتذارازتجاوز حد خود وعدم امضای مصالحه‌ای که باشاه طهماسب شده وتأکید دراسترداد ووا گذاردن ولایات‌نموده‌وارسال نمود. ازآنطرف حضرت‌شاه طهماسب نیزایلچی بدربارقسطنطنیه ارسال ونامهٔ مؤدت‌آمیز نوشته تهنیت جلوس سلطان محمود را گفته واز بابت

عدم امضای صلح واسترداد ولایات ودادن اسرا و گرفتاران هیچ نامی نبرده بود. این فقره نیزمسموع طهماسب‌قلیخان شده‌وازاین نوشته‌بی سروبن که نقیض نامهٔ او بود به تازگی کمال کدورت و رنجش را بهم رسانیده و[۱۷۷ش] باستعجال تمام روانهٔ جانب اصفهان گردید چون قریب بآنجا رسیده،عریضه بخدمت شاه عرض‌نموده وازحرکت و قرب وصول خود انهاء نمود، پادشاه نیزباغ هزارجریب را جهت ورودومنزل اومعین نموده وجواب عریضهٔ اورا مرقوم و آمدن اورا که بدون‌خواست واحضارپادشاه حرکت کرده امضا واعتراض نفرمود وطهماسب قلیخان درآن چند روزبا حشمت وابهت تمام وارد گشته وآنچه میرزامهدیخان درباب ورود اوبا دورباش وعدم‌اعتنای باامرای مستقبلین اووشلیك‌توپ وتفنگ وبدون ملاقات شاه رفتن بمنزل خود بباغ نوشته همه دروغ و محض‌تملق طهماسب قلیخانست. بلکه درآنروزشاه ازشهر بیرون رفته و درعمارت آئینهٔ سعادت‌آبادنشسته وامرارابارداده بود که طهماسب‌قلیخان رسیده وازجائی که پادشاه‌دیده میشد تابنزدیکی درسه جای تعظیم ورسم کورنش بجای‌آورده ،پس شاه طهماسب باوالتفات‌تمام نموده واوراآذن جلوس داده گرم بپرسید وازهرجای‌سخن‌بمیان آمده اولاً عذربدون‌اذن واحضار[۱۷۸] آمدن‌خودرا ازپادشاه خواسته‌وآنرا تشبیب کلام‌ومطلب خود نمود که چون رومیه خلاف بزرگی نموده وازحد خویش تجاوزو جسارتی نموده‌اند، بنده طاقت‌نیاورده محض مالش‌آنها وردع مادهٔ فساد ایشان بتعجیل‌حرکت وبخاك پای مبارك‌حاضرشدم که حضرت‌پادشاهی رخصت گوشمالی‌آنها را دادوبزودی‌بصوب‌ایشان‌بشتابم. اینمعنی‌موافق رضای پادشاه نبود چه صلحی باین زودی خود نموده و بروزاین فقره

خود دلیل تردد رأی یاعدم اختیارشاه درامور دولتی خواهد بود وبالجمله صحبت این معامله‌را بطفره کذراینده وازجای دیگر سخن بمیان آورد، طهماسب قلیخان نیز مکنون ضمیر شاه را دانسته ،اعراض ازاین مطلب نموده وعرض کرد که تتمیم این مطالب‌را بوقت فرصت و زمان دیگـر خواهیم نمود والحال استدعا مینماید که چون امورعمده در میانست و عرض آنرا مقام خلوتی بایست وزیاده ازهمه انجام امور را عاطفت پادشاه لازم ، هر گاه پادشاه مرحمتی فرمایند وفردا بنده منزل چاکر رابنور قدوم خویش [۱۷۸ ش] منورفرمایند، اکمال بنده نوازی شده وچاکر نیز کمال عرایض خود درآنمحل نموده واین عنایت و نوازش پادشاهی خیلی موجب پیشرفت کارها خواهد گردید. پادشاه استدعای اورا قبول فرمود واورا مرخص بمنزل خودبجهة تهیهٔ ضیافت فردا نموده واورخصت گرفته تعظیم نموده باخاطرخوش روان گردید. بعدروانگی او اکثر امرا ووزراء مصلحت دررفتن شاه بمیهمانی خان نمیدانستند زیرا کـه علامت غدروخیانت درناصیهٔ اومعاینه دیده واصراردرموقوف نمودن این خیال داشتند. امابعض امراء طماع دیگر که نظر برتحفه و سوغاتهای کرامند خان‌دوخته پادشاه را رأی رفتن میدادند وعرض مینمودند که اورا چه عرضه وقدرت اندیشهٔ غدراست. این خیالات مایهٔ هراس ووسواس وبی‌دلی و کم‌جرأتی آنانست که‌صلاح‌دراین کارنمیدانند وبالجمله پادشاه را رأی آنجماعت ثخافت مآب صواب نموده وصباح باشوکت وابهت تمام سواروروی بباغ هزارجریب آورده وچون نزدیك بـباغ رسید طهماسب [۱۷۹] قلیخان ازباغ باستقبال وپذیرائی شاه بیرون آمده و پیاده بپای رکاب روان وداخل باغ شدندوتا نزدیك عمارت رسیده خان، شاه راپیاده

نمود وپا اندازهای لایق انداخته و پیش کش‌ها گذرانیده ، پس بساط عیش ونشاط گسترده وطهماسب‌قلیخان‌پری چهرهٔ قندهاری که گفته‌اند نظیراودر آینهٔ خیال احدی نیامده‌وخان اورا بجهة همین کار باخود آورده بود بخدمت پادشاه‌رسانیده واورا ساقی مجلس شاه نمود وپادشاه‌ازدست آن‌پریچهره اقداح راح‌ریحانی‌وجامهای شراب ارغوانی گرفته‌مینوشید وخوشدلی را وداع مینمود .

بیت

شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش

پیداست کزین میان چه خواهد بر خاست

پس بوقت عصر که شاه‌را رأی روانگی غالب آمد طهماسب قلیخان عرض نمود که اگریك امشب دیگرپادشاه بنده نوازی فرموده وچاکر را سرافرازدارند و گفتنیهای ناتمام گفته شده وقرارکار بمطلبی قوی و پایدار گذارده شود عین عاطفت و کمال عنایت خواهد بود پادشاه ابن مسئول‌را نیزازاواجابت فرموده [۱۷۹ش] وبرسر بساط انبساط‌بنشست ودر آنحالت باز گفتگوی روزقبل راخان بمیان آورده و شاه بطفره که علامت عدم قبول است‌بگذرانید وبرسر گرفتن جام از دست ساقی سیم‌-اندام‌شیرین کلام خوش‌حرکات برفت وآن پریچهره‌باشارهٔ خان‌چندان جامهای ملان بپادشاه پیمود که‌شاه مست‌وبیخود شده وبی شعوردرجامهٔ خواب بیفتاد .

شعر

مرتوراخود عقل کویا هوش کو

تا خوری می،ای‌تودانش‌راعدو

روت بس زیباست نیلی‌هم بکش

ضحکه باشد نیل بر روی حبش

وپسر نیزدر آن‌شب‌خادم‌شاه‌واقع شده، در آنجابخوابیدوشاه‌تا بروز دیگر بی شعورومدتی‌ازروزبر آمده‌و آفتاب بلند شده‌درجامهٔ خواب‌افتاده وبیخود بود وطهماسب قلیخان باامراء وسران سپاه گفتگوی باپادشاه‌و مفاوضهٔ نزاع بااعداء وبیرون نمودن دشمن ملك وعدم رضای پادشاه را بازنموده وسخن عزل وبرداشتن اورا بمیان‌آورد. آنها محض اخلاص و ارادت بخاندان صفویه طفره میزدند ودفعی میگفتند پس‌آنها را بعقب دروازهٔ وثاق‌آورده وازشکاف درحالت قبیح [۱۸۰]پادشاه رابایشان‌نمود و گفت این است پادشاه شما! وباچنین‌حالت اورا پروای پادشاهی ودفع ریاض مملکت ازخس وخاشاك اعداء دین‌ودولت میسراست؟ آنهاازدیدن آنحالت مستنکرمتغیروشرمنده شده وبا رأی اوهمداستان گشتند، پس باشارت اوبشوروغوغا بر آمدند وصداها بلند نمودند.شاه ازآن غوغاسر ازخواب مستی‌بر آورده درمیان جامهٔ خواب خودرا جمع نموده‌بنشست وپرسید که این چه صدا وشوروغوغاست ومایهٔ این جسارت کدام‌است؟ طهماسب قلی‌خان خود پیش درحجره آمده و گفت سران سپاه ورؤسای لشکر ند میگویند مابسلطنت شما راضی نیستیم وشمارا نمیخواهیم‌وبعد ازاین تمکین شما نخواهیم نمود. شاه بیچاره درهمانجامات ومدهوش گشته‌سخنی‌نیارست گفت‌ولحظه‌ای‌متأمل‌وساکت‌بماند،تا کسی که‌مقرر بوده بیامد وشاه رابا احترام ازآنجا بمکانی که برای اومعین بوده‌ببرد وموقوف داشت.امرائی که‌درآنجا بودندچون اینحالت را دیدندفی‌الفور متفرق گشته بگریختند وخبربشهررسیده اهالی شهرودیوان[۱۸۰ش]

همه دراضطراب وبیقراری افتادند وچاره‌ای نمیدانستند و ازهر گوشه، صدای گـریه بلند بود و بالجمله شاه آنـروز وآنشب را درآن منـزل وحشت واضطراب بوده وزبان حالش مضمون این رباعی را میگفت و میخواند :

دیشب‌شب وصل باچنان‌نوش‌لبی امشب‌شب‌هجر باچنین‌تاب‌وتبی
افسوس که مستوفی دیوان‌قضا آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی

وروزدیگر شاه‌طهماسب رادر تخت روان سوار وطهماسب قلیخان درپای‌تخت‌پیاده میرفت ومیگفت «این‌امری بود که سران سپاه بر آن اتفاق نموده بودند وعلاجی نداشت ومن‌تعهد میکنم که امرا را استمالت نموده وشمارامجدداً برسریرسلطنت‌بنشانم» وازاین‌مقوله چندین‌سخنان مزوّرانه‌بگفت· اماشاه طهماسب اصلاً جوابی نداده وسخن نگفت پس‌او رابراه بیابان بخراسان ببردند. بعداز روانگی‌اواز اهالی لشکرومردمان دیگرازشهری‌وغیره دراین‌باب بصدادرآمده،سخنان‌میگفتند وباستیصال وانقراض‌سلسلهٔ‌صفویه راضی نبوده‌واختلاف در آراء پیدا کردید طهماسب قلیخان این‌مراتب راشنیده بخیال‌افتاد که مبادااین گفتگو [۱۸۱]دراز کشیده‌وفتنه‌ای‌حادث گرددوبسیاری‌ازلشکریان‌ازوبر گشته‌و کارمشکل شود. بزودی تدبیراین کاررانمود وروزدیگر بشهر آمده وپسرهشت‌ماههٔ شاه طهماسب را که عباس میرزا نام داشت از اندرون خانه بیرون آورده و درعمارت طالار طویله مجلسی بیاراست وعباس میرزا رادر مهد زرین گذلرده وافسرشاهی برسرمهد زدند واورا شاه‌عباس ثالث خوانده وسلام بدادند وخطبه بنام او بخواندند ازین تدبیر که‌عین تزویر بود همه‌آرام گرفته‌وخاموش شدند، پس‌چون‌خان میدانست که‌مستقر صفویه‌ومحل

معتبر انها اصفهان است وشاید درغیبت او کار بطور دیگر شده‌وبازمطلب تازه‌بهم برسد، گفت پای‌تخت‌ومحل قرارشاه عباس بزرگ‌درقزوین بوده وآنجا رابرای سکون آنها شگونی‌است،بهتر آنکه این‌شاه عباس نیزدر آنجا ساکن‌شده‌وچون بحدرشد برسدهرجای راکه‌خواهد خوداختیار نموده آنجارا دارالملك قراردهد.

پس او را با مأموری که نام او را پیشکار و اتابك نهاده بدآنجا بفرستاد وبراهل‌خبرت وصاحبان بصیرت اینمعنی‌بسیارواضح‌و[۱۸۱ش] مبرهن‌است که طهماسب‌قلیخان‌مذکور در کمال بیحقوقی وحرام‌نمکی بوده وپیوسته درظاهروپنهان باولی‌نعمت‌خود،شاه طهماسب‌درمقام خیانت وکفران نعمت‌بوده وازاول‌رسیدن اوبخدمت‌شاه بخیال سلطنت‌حرکت میکرد وباوجودآنکه شاه طهماسب‌چندان‌بااو همراهی ودرهمه کاررأی اورامقدم‌برخیال‌خودمیداشت که‌هرچه‌اوخواست‌باوعطانموده‌ورضاجوئی اومینمود،تااینکه‌ثلث‌مملکت‌خودراباووا گذاروازسایرممالك‌مفروزنمود وبازوقتی دراثنای‌فتوحات‌جیقه وافسربرای‌اوبفرستاد واورااذن داده که لقب‌سلطانی بخود گذاردواوخودبخیالات‌چندقبول ننمود. لکن‌باهمهٔاین عطایا ازخیال‌خودبرنگشت وبجز استیصال وبر انداختن خاندان‌صفویه بهیچ‌چیزراضی‌نکردیدوتاوقت گرفتن‌شاه‌طهماسب کسی‌ازحقیقت‌مذهب اوواقف‌نبود که اوبر طریقهٔ اهل سنت است ودر آنوقت‌بعضی پی، بدانکار ببردند ونیز درآنوقت لقب طهماسب قلیخانی را از خودرفع نمودند و مردمانرا ازگفتن‌آن منع‌نمود. [۱۸۲]

وبعدازدوسه سال که‌اطراف‌ممالك رااز وجوددشمنان‌واعداء بکلی بپرداخت‌وبکمال اقتدار برسید وقوت ولشکراوزیاد گردید ازهمه بابت

مطمئن گشته درسال یکهزاروصدوچهل وهشت هجری اعیان وامرای ایرانرا تماماً بصحرای مغان احضار نموده واسم آنرا شورای بزرگ نهادودرمجمع عام بمردمان بگفت که غرض اززحمت من رفع ساحت مملکت ایران ازخس و خاشاك دشمنان بوده وآن بحمدالله حاصل شدومانع و منازعی برای ملك وملت نمانده است اکنون این مملکت مصفّی وسپردهٔ بشماومن بخراسان که وطن اصلی من است رفته ومیخواهم آرام بگیرم واینك پادشاه شماشاه طهماسب یاشاه عباس حاضروموجودند هریك را که خواهید بسلطنت اختیار کنیدوقرار کاررا بگذارید. آنکه بتواند جواب اورابگوید وقدرت آنکه نام سلطنتی بدیگران غیراوبگذارد کدام شخصی خواهد بود؟پس همه ناچارو باضطرار بگفتند غیرتو هیچ کس شایستهٔ سلطنت مانیست وبغیرشما باحدی راضی نیستیم،پس آن وقت خبث عقیدت خودرا نسبت بخاندان صفویه[۱۸۲ش] اظهارنمود و گفت هر گاه بسلطنت من راغب وآسایش خویش راطالب هستید باید ازین طریقه ومذهبی که شاه اسمعیل[و]صفویه اختراع نموده وبدعتی دردین اسلام نهاده وخصومت وعداوت بمیان مسلمانان انداخته است دست بردارید وبدین مذهب اهل سنّت که آن طریقه ومذهب من و آباء وخاندان ماست بگروید که این خصومت از میان مسلمانان رفع شده ومن آنوقت مسئول شمارا اجابت نموده و تاج سلطنت بسر خواهم نهاد و غایت امر آنکه چون شما ها عادت بمذهب جعفری و طریقهٔ اونموده اید من ازاعلیحضرت سلطان اولوالامر روم خواهش میکنم که مذهب جعفری راهم یکی ازمذاهب اهل سنت قبول کرده وائمهٔ اربعه، ائمهٔ خمسه گردندوشما ازاوتقلید بنمائید ویك رکن هم ازجهة شمادرمکه معظمه برقرار نمایند وازین جمله سخنان بسیار بمیان آمده چنانچه در

تاریخ جهان گشا تفصیل آن مذکور است وعاقبة الامر چون اهالی ایران راچاره‌ای از اطاعت او نبوده بحسب ظاهر قبول آن مطلب نموده [۱۸۳] وعهود ومواثیق در کار آمده واو بنامبارکی بتخت شاهی جلوس نموده وغافل از اینکه او بالفعل نسبت اختراع دین بشاه اسمعیل بداده وهمین وقت خودمخترع دین شده ومردمانرا بدان دلالت نمود. باوجود آنکه چندین رسایل ورسل باپادشاه روم بمیان آورده وچند نزاع وجنگ بدین سبب بنمود پادشاه روم اصلاقبول این بدعت را ننموده تا آخر از صرافت آن بیفتاد.

پوشیده و مخفی نخواهد بود که خیال نادرشاه ازین گفتگو وقرار نه تقریر دین واثبات حقیقتی ازمذهب بوده چه اوا گرچه نام طریقه ومذهب آباء واجداد خودرا برده وحقیقت آنرا باز نموده ولکن به تحقیق رسیده که او بهیچ دین وملتی قائل وثابت نبوده، چنانچه از سیاق آینده بتحقیق خواهدرسید بلکه دین ومذهب او همه دنیا و دولت و بزرگی وریاست بوده است ومقصود او ازاین تدبیر آنکه چون اهالی ایران بسعی واهتمام طایفهٔ صفویه بطریقه حقهٔ ائمهٔ اثنی عشریه صلوات‌الله علیهم گرویده ومحبت آن خاندان درنهاد ایشان محکم گشته تا این [۱۸۳ش] طریقه باایشان است چشم آنها بخاندان صفویه که مروج مذهب ایشان بوده‌اند میباشد وباو و اولاد او نخواهند گروید وآن خیال و سلطنتی که بجهت خود و اولاد خویش نموده استحکام نخواهد یافت و بزودی بمعرض زوال خواهد رسید. لهذا این تدبیر رانموده که اهالی ایران را از آنطریقه بگرداند تانام وطریقهٔ صفویه راازصفحهٔ عالم محووفراموش نماید وامر بزرگی براوونژاد او مستقر وپایدار بماند، پس بعد مدتها که بجانب هند حرکت مینمود کفران وبی حقوقی خودرازیادتر اظهار نموده ودرحین روانگی

امر بقتل شاه‌طهماسب وعباس‌میرزای صغیر بیگناه نموده وروانه گردیدو اگرچه میرزامهدی خان در کتاب جهان گشاذکری ازین بابت نکرده اما دردرهٔ نادره اشاره نموده‌است واهالی فرنگ بطوردیگر ایراد نموده‌اند که‌چون سفراودرهندوستان طویل‌شده وقتی‌خبر فوت اوبدروغ بایران رسیدهو شاه طهماسب تا آنزمان درحیات بود درآنحال رضاقلی میرزا که ولیعهدنادرشاه میبودفوراً بخیال‌استحکام امرسلطنت خود بشهر سبزوار بقتل‌شاه‌طهماسب اقدام‌واورا ازمیان[۱۸٤]برداشت وازعباس‌میرزانامی نبرده‌اند.

وبالجمله چون نادرشاه ازهند مراجعت وبایران رسید اولاخرج سه‌ساله‌ایرانرا بخشیدوبعدچندی براومعلوم‌شده ویقین‌نمود که‌احدی‌از اهالی‌ایران ازامراء واعیان‌تااحاد الناس اطاعت امروفرمان اورا درباب قرارمذهب‌تازه نکرده‌اندوبمذهب وطریقهٔ اهل‌سنت نگرویده‌اند ازآن سخاوت‌واعطا پشیمان‌شده وقلب اونسبت باهل‌ایران دگرگونه گشت‌و بازدرمقام‌برآمده اولاً باسلطان‌روم که اونیزقبول‌مسئول‌اورا ننموده‌بود درمقام‌جواب‌و سئوال برآمده ومتوجّه دیارعراق عرب بشد ودرآن‌مقام شریف‌مجدداًازامراء واعیان وثیقهٔ‌محکم‌درآن‌باب‌بگرفت‌امّاازین‌اعمال وتأکیدات‌بغیرازبادبدست اوهیچ‌نمانده. اولاپادشاه‌روم واولیای‌دولت آن مرزوبوم‌خواهش اورادرباب‌ائمّهٔ‌خمسه‌بدعتی‌دردین‌دانسته‌وقبول‌ننمودند واوازآن‌خیال‌بگذشت.ثانیاًاین‌تدبیری که برای‌استحکام امرخودبنمود که‌مردمان ازطریقهٔ حقهٔ‌اثنی عشریه گشته ومذهب‌اهل سنت‌را اختیار نمایندتا صفویه‌را که مروّج آن طریقت بوده‌فراموش ومرید [۱۸٤ش] خاندان‌او گردندنتیجهٔ‌بعکس‌داده‌شد، آن تکلیف‌سبب‌بغض‌وعداوت‌عموم

اهالی ایران گردید ویکمرتبه مایهٔعناد وخصومت گشت وعنقریب کار باستیصال اووخاندان او کشیده آنچه درباب دیگران اندیشید عاید حال خوداو گردید ووقتی این فقره رادانست که دیگر علاجی نداشت ودر آن اوقات بخیال دیگر افتاده و کفر باطن خود رایك مرتبه ظاهر نمود چنانکه سرجان ملکم در کتاب خود آورده است که او علمای یهود و نصاری را بطلبید وامر نمود که کتاب خودشانرا که بنام تورات وانجیل است بیاورند وباهتمام میرزامهدیخان منشی وهمراهی آنها ترجمه بفارسی نمایند. پس از اتمام ترجمه، علمای اسلام ویهود ونصاری رادرمجلسی طلبیده حکم نموده تاحقایق واحکام قرآن وآن دو کتاب را برای او بیان ونکات آنهارا باز نمایند پس علمای ثلثه هرچه بیان می‌نمودند او پیوسته میخندید وبر آن طعن واستهزاء می‌نمود وچون بآخر رسیده تمام گردیده گفت اینها همه پوچ وبی مصرف است واگر خدای مراعمر بدهد دینی که [١٨٥] ازهمه اینها بهتر باشد اختراع مینمایم که اصلاً حاجت باینها نباشد وبرخاست. پس ازین تفصیل بهرجاهل وعالم معلوم گردید که ابداً معتقد به نبوت هیچ پیغمبری نبوده وهمه را همچون خودی می‌انگاشته که هر وقتی یکی از آنها بمصلحت وقت یا بهوای ریاست خود دینی درست نماید ومردمانرا بدان داشته‌اند وآیا بخدائی خداهم قائل ومعتقد بوده یا بمحض حرف و حفظ دم بزبان چیزی میگفته، اگر اعتقادی بخدا داشته خویش را پس ازمقام ودرجهٔ او میدانسته واگر اعتقادی نداشته است بمذهب وطریقهٔ دهریان واهل زندقه بوده چنانچه اعمال او از کثرت ظلم وتعدّی به بندگان خدا وازهاق نفوس و اهراق دماء ازاومعلوم ومستفاد میگردد. وازجمله اعمالی که در آن اوقات نموده روزی دراصفهان باحضار صدرالصّدور که اموروظایف ومستمری و

اوقاف همه مفوّض برأی ورویّت او بود، حکم نموده وازو بپرسید که چندین مال بیکران را که شماها یعنی اهل علم وطلاب گرفته ومیبرید سبب چیست و بکدام استحقاق صرف مینمائید؟ صدر جواب داد بجهة آنکه مادعا گوی [۱۸۵ش] دولت پادشاه میباشیم وبقای دین ودولت بسته بدعای ماست. جواب گفت که دعای شما اصلا مستجاب نیست چه اگر دعای شماها را اثری بودی رفع غائلهٔ اعدای دین را ازدولت وملت نموده وافاغنه وغیر ایشان بشما مسلّط نمیگشتند، بلکه رفع اعادی منوط بضرب شمشیر غازیان است واز ایشان امور دین ودولت بنظام میباشد. پس این وجوه را بکار ایشان بردن وخرج ترتیب وتربیت لشکریان نمودن اولی است وهمان وقت حکم بقطع اکثر وظایف علما وضبط املاکی که وقف بر مساجد ومدارس بوده نمود واکثر آنها را تصرف وجزء خالصه‌جات دیوانی کرد وبیشتر طلاب علم بینوا گشته وازکار خویش بازماندند ومخارج مساجد ومدارس نرسیده خراب وبایر گردید واین نیز یك سبب عمدهٔ عداوت اعزّه واعیان مملکت باو شده ومحال نفرین ودعای بدخلق گردید.

وگویند بزمان تکلیف ترك مذهب تشیّع وقبول طریقهٔ اهل سنت از باب خوف و تقیّةً حدی با او شفاهاً اعتراضی وردّی ننمود مگر آنوقت که باصفهان بوده وعلمای آنجا را طلبیده وبا ایشان مشافههً صحبت داشت [۱۸۶] وتصدیق بطلان مذهب شیعه ازایشان بخواست. امام جمعهٔ اصفهان بدلائل واضحه بطلان قول او وحقیقت مذهب شیعه را باز نمود و نیز بدرشتی اعتراض برغصب سلطنت صفویّه بر او بنمود و او درغضب رفته وحکم بگرفتاری او ودرمقام صدمهٔ آن سید عالی‌مقام برآمد، امّا چون قباحت این مطلب واضح برتمام خلق بوده وخوف شورش

عام‌وفساد کلی‌مینمود، اکثر بزرگان واعیان‌دولت بمقام‌اصلاح بر آمده‌و اورا منع‌از آن‌کار نموده‌واز آنخیال منصرف‌داشتند. پس‌این‌فقره نیزمایهٔ خصومت‌ومزیدعداوت‌نادرشاه‌شده‌ظلم بظلم بیفزود وحکم‌بگرفتن‌اموال مردمان‌وسفك‌دماء ایشان‌نموده وهر کس‌را که بنظر او‌یااعیان‌و کسان‌او درهر جای که‌بودند[با]اسم‌ورسم‌می آمدمیگرفتندوبانواع‌عقوبات‌وعذاب معذب‌داشته وپس‌ازاخذاموال اکثری‌رابقتل میرسانیدندواین‌فقره روز بروزشدت‌وبهمهٔ‌مملکت سرایت‌نمودوتمام خلق باضطراروا‌ضطراب آمده بصحراهاو کوههامتفرق‌میشدندو«رحمة‌الله‌علی نباش‌الاول» گویان‌محمود واشرف افغان رامیجستند وملجائی [۱۸٦ش] نمییافتند دراین اثنا قرار حوالهٔ‌الف‌را بمردمان ازدوست‌ودشمنان‌بنمودوتفصیل آنرامیرزامهدیخان درباب‌قتل اوواولادواعقاب نوشته‌وهر که بخواهدبآن کتاب‌رجوع‌نمایدو بخواندوبداند که نادربچه‌حدّدشمن خدای‌وخلق‌اوبوده وتاچه درجه‌ظلم وبیدادبه‌بندگان خدای‌نموده است‌وچون‌کار باین‌پایه رسید خلق بجان آمده‌اکثرممالك‌بر او بشوریده و گردن ازاطاعت اوبه‌پیچیدند، ازجمله اهل‌فارس‌ومازندران وشیروان بیك‌زمان بشوریدند واویك جای را آرام وساکت‌ننموده محل‌دیگر بخروش وخروج درمی‌آمدند واواکثراین شورش‌راازتحریك وتفتین‌اهل اصفهان‌میدانست وعداوتش‌زیاده‌میگشت چنانچه‌درسفر آخری که باصفهان‌بوده ومیخواست بخراسان برود باطن خودرانسبت‌به‌اهالی آنشهرزیاده بروز وحکم نمود تادرمیدان نقش‌جهان آتشی بلند بیفروختند وجمعی ازمسلمین وارمنی وهنودرا درآن‌آتش انداخته‌بسوختند واز آنجابخراسان روانه گشته وبقول میرزامهدیخان بهرمنزلی که میرسید کلّه‌مناری ازرؤس‌رؤساوضعفا وبیچارگان [۱۸۷]

برپا نموده ومیرفت که در آنوقت اهالی آذربایجان نیز بشوریدند وسام نامی را بریاست خود برداشته حاکم نادر را برانده واخراج نمودند. پس قاجاریهٔ استراباد سر ازطاعت اوپیچیده یاغی گشتند واکراد خبوشان نیز همین طریقه پیش گرفتند ونادر اولاً بعزم تنبیه ایشان روانه شده چون بخراسان رسید خبر شورش وطغیان اهل سیستان را باوبگفتند وباوجود این حالات اصلاً ازخیال آن اعمال منصرف نشده ولکن بیقین دانست که قلوب اهالی ایران خاصّه شیعیان مغشوش و ازوبرگشته وپیوسته این وحشت ونفرت در ازدیاد است ومتابعت واطاعت اومحال، بدین سبب جمیع خزانهٔ خود را ازنقود وجواهر ونفایس اموال وذخایر که فزون ازحیزّ حساب وشمار بود باتمام اولاد واحفاد خود ازصغیر وکبیر وذکور واناث که کلاً پانزده نفر بودند از بین راه بامعتمدان خود روانهٔ کلات که حصنی حصین وقلعه‌ای خداآفرین بود بنمود که در آنجا ازجمیع آفات وعاهات مصون ومحروس باشند وحکمی بنام علی قلیخان برادرزادهٔ خود که درهرات بود مرقوم وارسال داشته واورا بانتظام [۱۸۷ش] سیستان وتنبیه اهالی آن مأمور نمود وچون بمشارٌ الیه در همان اوقات چند الف حواله نموده ومحصّلان غلاظ وشداد براو گماشته بود، اعتنائی بحکم وفرمان اوننمود وبااهالی سیستان همداستان بمخالفت گشته جوابی نداد ودرآنوقت مفاوضه ومکاتبه میان علی قلیخان واکثر امرای ایران واهالی درباردرباب دفع آن ظالم جبار سفاك جاری ودرصدد اتمام امر او بودند وآن کودن غبی ازآن حال وکار غافل وبی خبر بود ودرخیال آنکه بخبوشان رفته وآندیار را جبراً قهراً گرفته وقتل عام بنماید، پس بکار سیستان واهالی آن پرداخته ازآنجا براه خراسان وارد داخلهٔ ایران شود وبهرجائی که میرسد اهالی را قتل نموده وبجای آنها ازاوزبکیّه وترکمان

وافغان که هم کیش وهم مذهب او هستند ساکن نماید و باتمام ایران و قاطبهٔ شیعیان همین معامله نموده که احدی از آنها باقی نماند وتمام اهل ایران اوزبك وافغان وسنی مذهب و باا و موافق بمشرب گردند و آنوقت آسوده خاطر شده چندی بمراد دل سلطنتی نماید «العبد یدبر والله یقدر» پس از آن راه روانهٔ سمت [۱۸۸] خبوشان که الحال آنرا قوچان گویند گردید و بمحلّی که دو فرسخی خبوشان و بفتح آباد موسوم است نزول نمود و خیال دیگر او این بود که چون بمحلّ اطمینان برسد آنچه از لشکر ایران از قزلباش و افشار و شیعه مذهب با او هست همه را بقتل برساند و سپاه خویش را منحصر بهمان سه طایفه ترکمان و اوزبك وافغان بنماید و این حکایت نیز بگوش قزلباشیه رسیده وبکمال جدّ و کوشش بمقام دفع ورفع اوشده بودند و از کمال حماقت وغباوت او اینکه باوجود این خیال بهر منزلی که میرسید هر شبی پاس و کشیك سراپردهٔ خاص خویش را بمعتمدان قزلباشیّه وشبی را بمعتبران افغان و ترکمان مقرّر نموده و از کمال غرور که عین سفاهت بود از کسی حسابی نگرفته و اندیشه نمی نمود و از اتفاق شبی که بمحلّ فتح آباد مذکور رسیده شب پاس و کشیك قزلباشیّه و افشار بود پس بنا بمواضعهٔ مذکوره علی قلیخان در آنشب که شب یازدهم جمادی الاخری یکهزار و صدو شصت هجری بود جمعی از بهادران پاسبانان که از جمله محمد بیك قاجار ایروانی و موسی بیك افشار ایرلوی و [۸۸ ش] و چند نفر دیگر که قریب بیست نفر بودند باشمشیر های کشیده نیم شبی داخل سراپرده شده و نادر در بستر استنامت خفته بود وقتل اورا در این محلّ بدو قسم گفته اند میرزا مهدیخان مختصر نوشته که داخل سراپرده شده پادشاه را مقتول نمودند و دیگران گفته اند که چون بهادران وارد سراپرده شدند نادر متنبّه شده از جای بجست و دو نفر را

باحربه‌ای که‌موجود بودزده بینداخت‌ودیگران‌بر اوتاخته بشمشیر تیز پیکر اوراریزریز نموده‌وسراوراجدانموده‌بر داشتندوصباحی آورده‌بمیدان اردو بینداختند .

شعر

سر شب سرقتل و تاراج داشت سحر گه‌نه‌تن‌سر نه‌سر تاج داشت

پس اهالی اردو از مشاهدهٔ این حالت بهم بر آمده و بیکدیگر افتادند، افاغنه که‌هواخواه‌نادر بودند، بجماعت‌قزلباش وافشار که‌ایشانرا مایه‌ومباشر این‌کار میدانستند‌حمله‌نمودند وجنگ‌در گرفت.احمد خان ابدالی که رئیس کل افغان‌بودوسردار بزرگ ایشان‌بود،مردی‌عاقل‌ودانا بودبدانست که درین حالت که پادشاه ازمیان‌برفته‌نزاع کاری بی‌صرفه‌و بدون فایده‌است ازمیان‌بکناری[۱۸۹] رفته‌وجماعت‌افغانرا بر داشته‌راه افغانستان پیش گرفت وتمام‌اردو بباد غارت‌برفت وصباح‌روزدیگر کسی ازمنتسبان وهواخواهان‌نادرآنجا نبود ودراین‌باب گفته‌اند :

شعر:

بیك گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند نه نادری

پس امرای قزلباش مسرعی‌بجانب هرات فرستاده علیقلی خان را ازگزارش احوال‌انهاءنمودند.علی قلیخان بخت نیك را رام‌وجهانرا بکام خویش دیده بتعجیل هرچه تمام ترخودرا بمشهد مقدس‌رسانیده، غلام خود سهراب‌نام راباحشری ازجماعت بختیاری وبعض افشاربجانب کلات ارسال نمود که بهرنحو بتوانند قلعه‌را گشاده وضبط خزاین‌واخذ واسراولاد نادری نموده همه را قتل و یا بجانب او گسیل نمایند ، پس ایشان روانه شده چون‌بپای قلعه رسید،نداطراف‌قلعه رامضبوط‌ومحفوظ

دیده ودرخیال آن که چه قسم تدبیری بفتح آن بنمایند، چه گشادن آن بطورمحاصره بالشکر بی کران بمدت شش ماه هم میسر نبوده. از قضای الهی مستحفظان درهمانشب ازبرجی ازبروج آن بجهت بردن آب ازبیرون بدرون بسهولت نردبانی فرو[۱۸۹ش] هشته وبعد بردن آب نردبان را فراموش وهم آنجا گذارده بودند لشکریان از آنحالت آگاهی یافته بپایمردی ودلاوری قدم بر آن نهاده تمامی به بالای آن برج بر آمده و یك دفعه بقلعه بریختند.وقتی اهالی آنجا خبردارشده که آب ازسر گذشته بود وآن حصن حصین ازدست رفته ، پس سه چهار نفر ازشاهزادگان که ازجمله نصرالله میرزا داماد محمد شاه هندی بوده وشاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا که مادرش دخترشاه سلطانحسین بود وامام قلی میرزا و یك دونفردیگر ازمعری بیرون وبجانب مروبگریختند .مأمورین از آنحال اطلاع یافته کس ازعقب فرستاده بعض آنها را گرفته بیاوردندو بعض دیگررا خیلی ازجانب مرو می آمده، درراه دیده بگرفتند وبکلات آوردند . مجملاً تمام آنها بقید اسارمأمورین در آمده وبجزسه نفر آنها همه را در کلات مقتول وبدیارعدم فرستادند وآن سه نفریکی نصرالله میرزا ودیگرامام قلی میرزا وسیم شاهرخ میرزا زنده بمشهد مقدس نزد علی قلی خان بردند وبرسیدن اونصرالله میرزاوامام [۱۹۰] قلی میرزا را کشته وازاولاد نادرهمان یك نفرشاهرخ میرزا باقی ماند که او را علیقلی خان دراندرونخانه بخیال خود مخفی وحبس نمود.«فاعتبروا یا اولی الابصار.»

پس آنچه ازنقود وجواهرمخزون وازنفایس اموال که خارج از حساب شماردر کلات بود نقل بمشهد مقدس نموده وتحویل و تسلیم

گماشتگان علی قلی خان نموده وبحیطهٔ ضبط اودر آمد .

میرزا مهدی‌خان گوید که غیر ازجواهر موجوده واسباب وزرینه‌آلات، مبلغ پانزده کرور نقد مسکوك‌درخزانه بوده که بتصرف علی‌قلی خان در آمد . مسوّد اوراق بجهة توضیح مطلب مینگارد که لفظ کرور لغت هندی واسم عدد است ومعنی‌آن صدلك است ولك باز بلغت هند صد هزاراست ازهرچیزی که باشد نه‌آنکه معنی مبلغی زرمعین باشد مثلاً یك کرور آدمی‌یایك لك از آن یاجنس دیگرازهرجنسی وچون‌در آن‌زمان که نادرشاه ازهندبایران‌مراجعت‌ودولت‌بیکران از آنجابیاورد، هر بیست روپیهٔ هندمبلغ یك‌تومان زرایران بوده چنانچه میرزامهدی خان خود در کتاب جهان گشا در وقایع زمان [۱۹۰ش] مراجعت نادر بایران شرح‌داده است وباین حساب هریك لك روپیه پنجهزارتومان و هر کروری پانصد هزارتومان میشده . لهذا این مسئله بایرانیان‌مشتبه و گمان کرده اند که کرور بمعنی پانصد هزارتومان است. وپانصدهزار رایك کرورمینامند وحال آنکه پانصد هزاردرمرتبه‌ای واقع نشده کـه یك بخوانند ودرلغت عرب وفارس بعدازمرتبهٔ هزارهیچ مرتبه اگرچه فرع است اسم ولغتی ندارد مثلا ده هزارمرتبه استو آن رالغتی نیست وبترکی آنرا تومان گویند هر چه‌باشدچنانکه درتاریخ و صاف مکرر آمده که چند تومان لشکرمعین شد که بفلان‌جای برود وهم چنین‌یك صد هزارهیچ‌لغتی‌مخصوص ندارد اما درزبان هندآنرا یك‌لك میگویند وهزار که بازفرع مرتبه است وآنرا لغتی نیست اما بزبان اهل یونان آنرا ملیان خوانند ونیزده ملیان که صدلك هند است درفارسی وعربی لغتی ندارد واهل هندآنرایك کرور گویند ومقصود ازاین تطویل آنکه

اینها اسم مبلغی نیستند بلکه اسم عدد وهمه درمرتبه واقع شده و همه چیزرا باین عدد میخوانند[١٩١] و گفتن پانصد هزاربمعنی یك کرور غلط فاحش است مگر چنانچه میرزامهدی خان گفته که یك کروررو پیه که بقیمت پانصد هزارتومان ایران است ونادرشاه این لغت وحساب را پسندیده وخواسته است که بعد از آن حساب ایران وهند مطابق و این لغات مستعمل اهل ایران بگردد والف هم که حواله نموده وخان منشی آنرا پنجهزارتومان نوشته مقصود نادراز آن یك لك روپیه بوده والا پنج هزارتومان چه مرتبه حساب میباشد که بآن اسم حواله نمایند. چنانچه این مراتب ومعنی براهل خبرت پوشیده ومخفی نخواهد بود و باندك تأملی دریافت مینماید

## ذکرحالات نادرشاه

چنانکه گذشت اومرد بی اصل ونژاد بوده وپدراواصلاً تاحال معلوم نگشته است که نامش چه بوده وچه پیشه داشته، بعضی گفته اند پوستین دوز بوده ونام اورا نگفته اند وشاید معلوم نبوده است که پسر کی است وآنچه میرزا مهدیخان گفته که باسم جدخودندرقلی موسوم گشته شاید جد مادری اوبوده است وبالجمله درایام شباب از کمال قوت غضبی وحدّت طبع دائماً بجنگ وجدال وتاخت [١٩١ش] وغارت اموال مردم اشتغال داشته ودر آنزمان هم بهر که نزاعی داشته ومینمود غالب اوبوده وچون بحد رشد رسید وازبذل اموال غارتی مردمان چند نفری بگرد اوجمع آمدند بخدمت شاه طهماسب پیوست وباسم آن سرکاروتدبیر کار مردمان باوبگرویدند وبعد فتح واقعه مهماندوست چنانکه گذشت

صاحب مال وجمعیت کثیر گشت ودر خدمت پادشاه اعتبارزیاد پیدا نمود وبعد ازواقعهٔ مورچه‌خورت وفتح اصفهان هوای‌وازیاد واول بروزخیال باطنی اوبوده ودر آن وقت ازخدمت شاه طهماسب خواهش اختیار کل ووزارت اعظم بنمود ومسئول اوباجابت رسیده وزیروهم سپه سالاراعظم گشته واختیار کل بدست بگرفت وبعد ازفتح زرقـان و گشادن ملك فارس وازعاج واخراج افاغنه ازممالك ایران واطلاع ازحالت پادشاه و اهالی دربار،اوخیال‌وباطن خودرا ظاهر نمود دوبولی نعمت خود یکباره بی‌اعتنا گردیدو بتدریج خیانت‌خویش‌ظاهر ساخت .

واولاازدر بارپادشاهی‌خواهش‌وا گذاردن‌ملك‌خراسان‌وتمام‌جانب‌مشرق آنرا بخودبنمود، چنانکه‌دیگر تصرفی‌از[۱۹۲] جانب دیوان‌پادشاه‌در آن محال‌نشودودر حقیقت‌مفروز نمودن آن‌ممالك‌ازسلطنت‌ایران‌باشدوچون‌این مسئول‌او باجابت رسیدبعد ازفتح ممالك‌ازدست‌رفته‌پای‌خویش‌فراتر نهاده پادشاه رابگرفت وبخراسان فرستاده محبوس نموده وبعد یك دوسال‌نام شاهی بخود نهاده وسکه وخطبه باسم خویش بکرد وهـم چنین بخیال تغییردین‌شیعه‌شده وازا کثراعیان وامرای ایران عهد والتزام گرفت که ترك عقیدهٔ سابقهٔ خودرا نموده بمذهب اهل‌سنت گرایند وبالجمله‌فساد ضمیراو برجمیع اهل تحقیق ظاهروآشکار گردیدولی باوجود جمیع‌این مراتب«عیب‌می جمله‌بگفتی‌هنرش نیز بگوی»وهنر ذاتی‌اوازامرسرداری ولشکر کشی وجهان گیری براحدی پوشیده نیست ودرغایت کـمال و بدرجهٔ اول‌کافیان و گردن کشان‌آفاق بوده‌وهر گاه درمحلی ذکرجمع سروران ونام‌آوران عالم شود نادرشاه یکی‌ازآنها خواهد بود.

وبجهت‌اطلاع‌ومشاهدهٔ ناظرین‌اسماء بزرگان ویکه‌تازان‌روی زمین‌را

که در درجهٔ [۱۹۲ش] مرتبهٔ اول بوده اند و گوی سبقت از عرصهٔ عالم بجهان‌گیری ربوده واحدی بمقام ایشان نرسیده ذکر وفهرستی مینمائیم که اهل نظر بدانند که این جهان هنر که دراین زمان بعرصهٔ ظهور آمده است چه مقام پیدا نموده است ومقصود ازاین کلام پهلوانی وقوت بدنی یا سلطنت وپادشاهی نیست بلکه کمال همت وقوت طبع بامر سرداری و لشکر کشی وجهان گیری وعدم انزجار درکار است وازاینها که ذکر نموده ایم بعضی پادشاه وبعضی فقط سردارلشکر کش اند، ازقدیم ایران رستم واسفندیار که هردومعروف وحاجت به‌بیانی ندارند ، ازدشت‌شمالی «دیزابول» خاقان ترك که اواول کسی است که این لقب‌رایافته. دیگر هیطال خان تاتار که هیاطله منسوب باویند . دیگرچنگیز خان مغول که خود معروف است. وازقدیم افریقیه هنیبال سردارکارتج وازاروپا که فرنگستان باشد اسکندرمقدونیه که معروف ومشهورهمه جا وهمه کس است وقیصرروم که اورا دراین وقت «جولیس سیزر» نامند. دیگر ناپلیان بزرگ که اورا به نسبت بناپارت نیزمیگویند.وازاهل اسلام ابومسلم [۱۹۳] اصفهانی که چون درمروخروج کرده اورا مروزی خوانند برهم‌زنندهٔ دولت بنی امیه . دیگر امیرتیمور گورکان که‌ازطایفهٔ مغول ومسلمان وازاهل سنت است وبعد ازاو نادرشاه،اینهایند تمام سروران ونام آوران دنیا که دردرجهٔ اول ودیگر کسی بمقام آنها نرسیده واعتقاد بسیاری آنکه امیرتیمورمقدّم بر کلّ آنهاست ودرمرتبهٔ جهان گشائی ولشکر کشی مزید دنیا واحدی بگرد او نرسیده وبعد ازاو در اسلام نادرشاه میباشد وبالجمله‌اویکی ازآن جمع است.

ومقصودازاین‌اطناب‌اطلاع اهل‌دانش‌است که‌نادربچه‌مقام‌ورتبهٔ‌بزرگی

رسیده است و اگر همّت او نبود اخراج افغان از مملکت ایران از قبیل محالات مینمود و گذشته از آن چند مملکت بزرگ را فتح نمود چنانکه مملکت هند را مسخر و ملك سند و بعض پنجاب که کشمیر از جملهٔ آن بوده مفروز و ضمیمهٔ مملکت خویش بنمود و نیز مملکت توران را که بخارا صرّه آن مملکت است بگشاد و بر دولت عثمانی ظفر یافت و اگر مآرب اخری او نبود تمام ممالك روم و شهر قسطنطنیه را نیز گرفته بود ولی پارهٔ خیالات او مانع آمده ترك [۱۹۳ش] مملکت ترك نموده و در مدت بیست سال که او پای مردی بر کاب جهان گیری نهاده، هشت سال باسم سرداری و دوازده سال بنام سلطنت و جهانبانی هرگز بمحلی قرار و آرام نگرفته و کس ندانست که دارالسلطنهٔ او کجا و کدام شهر است ، گاهی میگفته که مشهد مقدس را دارالملك خواهم نمود که آنجا شر قاوغر باً قریب بوسط مملکت من است ولکن درحقیقت دارالسلطنهٔ او خانهٔ زین و پشت اسب بود که بر آن سوار و جهان گردی مینمود.

وازاو روایت کرده اند که وقتی یکی از علما برای او ذکر بهشت وتعریف محاسن آنرا مینمود ، او پرسید که در بهشت جنگ وجدال و غلبهٔ بردشمن هست ؟ عالم جواب داد که بهشت جای حقد وحسد و کینه ودشمنی نیست که جنگی بر سر آن واقع شود . گفت جائی که لذت جنگ وغلبه برخصم نباشد چه حظ ولذتی در آن هست ؟

خلاصه بعد از رسیدن باین مقام وطی این درجات عقل او که درحقیقت نگران بود باز گونه و عمل او بر گشت اولاً بعد از مراجعت از هند بچندی بخیال و واهمهٔ خود دیده جهان بین [۱۹٤] رضاقلی میرزا که مهین فرزند و ولیعهد او بود بکند و پس ازقلیل زمانی پشیمان

شده ،قریب به‌پنجاه نفرازامرای‌خودرا بتقصیر آنکه چرا توسط ننموده ومرا مانع نگشتید،بقتل آورد وظلم و بیداد اوروزبروز درازدیاد نهاده و رسید باو آنچه رسید . چنانچه از بیداد اوآنچه نقل شده از بدو عالم تاکنون نـه در کتب متقدمین دیده شده و نه از متأخرین شنیده که احدی باین‌درجه بیداد وبی رحمی رسیده باشد وازآنان که ضرب المثل ظلم انددردنیا مثل ضحاکیه ایران که‌نمرود ازآن‌جمله است‌وافراسیاب توران و نیرهٔ روم وفرعون مصروبخت نصّربابل وچنگیز خان مغول و نبیرهٔ اوبراق خان شاه توران واشرف چوپانی شاه‌آذربایجان و محمود غلجهٔافغان چنین ظلمی نقل نشده‌وفصل آخر کتاب جهان گشای‌میرزا مهدیخان منشی که چاکرهوا خواه‌ومتملق‌اوبوده ناطق‌به‌آ نست‌وقبیح- ترین اعمال وظلمهای‌بی نهایت اوحکم قتل ولی نعمت خودشاه‌طهماسب وحکم کشتن عباس میرزا طفل صغیرمظلوم بـی گناه ولـی نعمت زادهٔ اوست . قتل شاه طهماسب رابسه وجه [۱۹٤ش] ذکر نموده‌اند یـکی آنکه نادرشاه بوقت روانگی هند حکم نمود که اورا بکشتند . دیگر آنکه اورا بمحمد حسین خان قاجارسپرد که اورا بعوض فتحعلی‌خان قاجاربکشد واوباسم قصاص اورا بقتل رسانید وحال آنکه فتحعلی خان قاجاررا بامرخود نادر کشته بودند . سیم روایت فرنگیان است چنانکه ذکرشده است که وقتی‌خبرفوت نادرشاه بدروغ ازهندوستان‌برسیدرضا- قلی میرزا اورابشهرسبزواربقتل رسانید . این است تمام حالات‌نادرشاه و گذران سلوك اودرایام استیلا.

# ذکر حالات عباس میرزا ومآل حال او

و چون بمناسبت اسمی ازشاهزاده عباس میرزا در این مقام شده اولی آن نمود که ذکر مآل حال او نیز نموده شود که ناظرین را بهیچ مطلبی حالت منتظره نماند . باید دانست که در این دوسه روایت که ذکر شد حکم قتل شاه طهماسب شده است اسمی از عباس میرزا برده نشده ومیرزا مهدی خان هم در کتاب جهان گشا چیزی ننوشته مگر در کتاب درّه که اشاره بآن نموده است .

وخبر قتل او منحصر بهمان اشاره در درّهٔ نادره است و آن مفید علم ویقینی نیست ، چه شاید نادرشاه بوقت روانگی حکمی نموده[۱۹۵] ورفته است وآن امر قبیح وظلم صریح بسببی واقع نشده و درعهدهٔ تعویق مانده ، چنانکه مشهود حال آنست و گفتهٔ میرزا مهدی خان همان بیان حکم و بامضاء رسیدن آن محض تملق نادر بوده که کمال میل باستیصال وقطع نسل سلسلهٔ علیّهٔ صفویه داشته ودوام سلطنت خود واولاد خود را بانعدام وانهدام آن خاندان میدانسته وبالجمله این اجمال درهمین یك موضع ازهمین شخص که میرزا مهدی خان باشد محمول است بر تملق ومیل خاطر صاحب او که نادر باشد وآن نوشته مفید علم ویقینی نیست چه اورا درهردو کتاب دروغ زیاد برسم تملق نادر موجود است بلکه جمعی ازاهل فحص وتحقیق ذکر نموده‌اند که چنین حکمی از آن ظالم جبّار صادر شده‌بود وآن شخص که مأمور باین امر شده‌بود پیشکار واتابك شاهزادهٔ مظلوم عباس میرزا بود. وقتی که این حکم باو رسید بقصد این عمل

شنیع بجانب آن طفل معصوم روان گردید که مضمون آنرا بامضاء برساند همین که شاهزاده اورا ازدور بدید و نمیدانست که او بچه کار نزدوی می آید برخاسته وبجانب اورفته بشیرینی تمام بروی او بخندید [۱۹۵ ش] وحال آنکه بکمال ملاحت وخوش زبانی بود باوسخن آغاز نهاده ، آن شخص نیك نهاد را از آن وضع واداء دل بهم بر آمده وحالتش دگرگون گردید وباخود گفت که اگر جان وتمام زندگانی وخاندان من بباد فنا برود اقدام باین عمل قبیح شنیع نخواهم نمود ومرتکب چنین امری که مایهٔ خسران دنیا و آخرت من گردد نخواهم شد . پس با شاهزاده قدری خوش زبانی نموده واورا بمحلّی معتبر دور ازاغیار برده وپنهان کرده وشهرت قتل او را درداد وآن طفل مظلوم بزودی ازحقیقت حال وحکم آگاه شده بترسید وپیوسته میگریست وآن شخص اورا دلداری نموده واطمینان میداد تافی الجملة مطمئن گشته وآرام اجمالی بگرفت ونادرشاه نیز خبر قتل اورا شنیدوچون احتمال تمرّد وخلاف ازچاکران وبستگان خود نمیداد باور نموده واز آن خیال بیرون وبسفر هند برفت ودیگر بخیالی نیفتاد وخداوند آن طفل را ازشرّ آن ظالم جبّار حفظ فرمود. پس آن شخص نیك فرجام بعد زمانی چند شاهزاده راباامنای خویش بحیلتی که دانست و تـوانست [۱۹۶] بعتبات عالیات فرستاد و کمال تأکید دراخفا و اختفای او بنمود و چون بوقت ارسال شاهزاده بشهر قزوین باسم پادشاهی زرو جواهر بسیاری بههمراه اونموده وآن موجود نزد آن شخص پیشکار بوده ونادر راچندان بسربود که بخیال استرداد آن نیفتاده وخداوند ازخاطر او فراموش نموده برفت ودیگر از آن یاد نیاورده ونپرسید وآن شخص از قیمت بعض آنها معاش شاهزاده را مهیا

داشته و بعض جواهرات را هم بعینه بشاهزاده عباس میرزا سپرده بود وشاهزاده در آن محل امن وپاك مدتی بطور خفا واطمینان زیسته وچون واقعهٔ قتل نادرشاه روی نموده وجهان ازلوث وجود آن جبّار بدنهاد پاك گردید وتاسالی چند جهان پر آشوب شده و مملکت ایران بهم بر آمد وعبور ومرور در آن دیار بسیار مشکل گشت وبعد طول زمان که امر سلطنت بر کریم خان مقرر گشت وحالت آرامشی پدید آمد در آنوقت سن عباس میرزا از بیست سال متجاوز شده بود وراه ایران پیش گرفته وباصفهان آمد .

و بباید دانست که آنچه از خبر [۱۹۶ش] وحالات شاهزاده عباس میرزا تاباین محل نوشته وذکرشده حکایت معتبرین روایت و پیران وریش سفیدان اصفهان وبیان خود عباس میرزاست ثبت کتاب و تاریخی نیست . اما آنچه ازاین به‌بعد ذکر ومرقوم کلك صدق آیت میشود بطور تحقیق و سبیل درایت رسیده و درآن شکی وریبی نیست وحالت آنست که چون‌شاهزاده‌عباس‌میرزا باصفهان‌برسید‌مبتلابرمدعین یعنی درد چشم بود ضعفی بباصره‌اش راه‌یافته بودودر آن‌وقت خاتونان معظمه خواهران شاه طهماسب در محلّه دروازه دولت از توابع محلهٔ در کوشك ساکن وخانه های متعدد وباغ و ملك در آن محل وغیر آن داشته‌اند وبکمال ثروت‌وعزت ووسعت‌بودند . پس‌شاهزاده عباس‌میرزا کس‌بنزد آنها فرستاد و از آمدن خودش وحیات خویش خبر بداد آنها تعجب زیاد ازاین معنی بنمودو انکار ازاو نمودند و گفتند ماشنیده‌ایم که عباس میرزا را بحکم نادرشاه بکشته‌اند ، این شخص چگونه او میباشد واو [۱۹۷] دراین باب اصرار نموده وبیان حالات خویش‌بنمود.

خواتین معظمه‌چون اصرار اورا بدیدند روزی اورا بخانه ومحل خود طلبیده وهمه نزد او جمع آمدند وپرده زنبوری کشیده خود بنشستند واورا درعقب پرده‌نشانیده سخن بپرسیدند و گفتگو طویل شده‌در آخر کاربگفتند که زمانی که عباس میرزا ازپیش ما غایب گشته‌است طفل کمتر ازیك سال بوده وحالا اورابهیچ‌قسمی‌نتوان شناخت ، امامارا ازاو علامتی بنظر آمده که در پس کتف او قطعهٔ سیاهی که عوام آنرا «ماه گرفتگی»میگویند بوده وبوضع و کیفیت مخصوص ، اگر آن علامت در تو موجود باشد یقین کنیم که تو آن شاهزاده و عباس میرزا هستی والّا وبعض نشانه های دیگر هم هست لکن الحال بآن قناعت کنیم تا بعلامات دیگر برسیم .

پس باشارهٔ خواتین معظمه ، چاکران ایشان که در بیرون و عقب پرده بودند ، لباسهای شاهزاده را از تن او برآوردند و کسان دیگر هم بنظاره [۱۹۷ش] آمده ایستاده بودند ، چاکران و دیگران همه آواز برآوردند که آن سیاهی که شما میفرمائید بعینه در همان موضع بهمان وضع و هیأت مخصوص موجود است و نشانی جزئیات آنرا بدادند ، پس خواتین بیطاقت شده بفرمودند پرده را برداشتند وشاهزاده رانزد خود آورده خودنیز آن علامترا مشاهده کردند واو رادر آغوش کشیده سرورو‌ی اورا ببوسیدند وهمه‌بسیار گریستندوخدا راشکرها نمودند که اورا ازشر آن‌ظالم بدنهاد حفظ‌نموده ونسل‌سلاطین صفویه باقی ونژادایشان منقطع‌نگشته وخلاصه‌ای‌ازآنهاباقی مانده‌است واورا نزدخود نگاه داشتند وآنها در آنوقت متمول وصاحب دولت و ملك‌ومال‌زیادبودند ، از آن‌ملك‌ومال قدرمستوفی باووا گذاردندچنانچه

همانوقت‌ملیّ ومستغنی گردید واو دررحین ورود چیزی بدست نداشت واین‌خود اقوی دلیل‌است برصحت حال‌ونسب ودرستی او ومقرّر است که تا خواتین یقین بشاهزادگی وپسر بودن شاه طهماسب باو ننموده بودند اینهمه ملك ومال بمفت ورایگان بشخص [۱۹۸]مدعی‌مجهول‌ـ الحالی واگذار نمی‌نمودند واورابخودراه نمیدادند وآن خانه‌هاواملاك و باغها هنوز بتصرف اولاد عباس میرزا میباشد و بایکدیگر داد وستد مینمایند وباغی مخصوص هست در کنار شاخهٔ نهر فدین که هنوز باسم عباس میرزا موسوم ودر همان محلهٔ دروازه دولت است وشاید آنرا خود اوطرح انداخته، غرس نموده باشد و بالجمله شك وشبهه در وجود او و شاهزادگی‌او نماندمو کریم خان‌زندچون درایام‌سلطنت واستیلاباصفهان آمدخبراو راشنیده کس بفرستاد واورا نزدخود طلبید چون او برسید احترام‌تمام نموده نزدخود بنشاند واحوال‌پرسی‌بسیاروفحص‌زیاد بنمود تابر او محقق ومعلوم گردید که اوعباس میرزااست . پس باو گفت که فرزند،این سلطنت حق تواست من آنرا بشما وامیگذاریم وخود هم در خدمت‌شمامیباشم .اماخواتین حین‌رفتن اونزد کریم‌خان ازترس آنکه مبادا اورا هلاك و ازدست ایشان برود باو سپرده بودند که اگر کریم خان چنین اظهاری بتو بنماید زنهار قبول ننمائی واباکنی . پس [۱۹۸ش] او بگفتهٔ‌ایشان انکار عظیم‌ازآن کار نموده و گفت که‌سلطنت ازما گذشته ومراحالت این کار واقدام بآن‌نیست ، باصرهٔ من‌ضعیف و تربیت دولتی‌هم نگشته‌ام و وقوفی ازعمل سلطنت ندارم واکنون بجز انزوا وگوشه نشینی خیالی ندارم ، الحال خداوند این منصبرا بشما ارزانی داشته است تاتعهد خلق را نموده باشید ، برشما میمون ومبارك

باد . کریم خان را این اداء و تقریـــر خوش‌افتاده وباحترام او بیفزود ومستمری‌مستوفی بجهت‌اومعین نموده که‌هرسالی ازدیوان اوبشاهزاده میرسید وهم‌چنین‌خواتین ازعفایف‌طایفه درهمان ایام‌زنی باودادند وازاو فرزندان بهم‌رسید ، هفت پسر وچنددختر ، ازپسران‌اویکی رانام صفی‌میرزا ودیگریرا نام‌حسن میرزا که‌من‌اورا دیده‌ام‌واولاد اوهمه‌فرزندان بیاوردند. وکثیرالطایفه شده‌اند وبهمان‌اسم‌ولقب شاهزادگی مشهورند وازحالت سادگی وصادقی آنها معلوم ومشخص‌است که اولادونسل شاه طهماسب میباشند ودر کمال‌ملایمت طبع ونجابت وآرامی بوده [۱۹۹] وزندگانی مینمایند و بعضی املاك موروثی خودرا دارند وبه‌باغ داری وزراعت مشغول میباشند وبعضی دیگر آنها مکاسب متفرقه واهل بازار شده‌اند وگذران مینمایند وآدم سخت و درشت خوی درمیانهٔ آنهابسیار نادراست . ونیز کسی ازاهل اصفهان‌بسفر هندرفته وبمرشد آبادبنگاله رسیده بود ، درآنجاطایفه‌ای‌را دیده که باسم شاهزادگی ازاولادصفویه معروف‌اند باینجهت بملاقات ایشان‌شتافته وچون‌آنها دانسته‌بودند که او اهل اصفهانست ازاو جویای احوال شاهزادگان عباس میرزائی شده بودند واوآنچه میدانست از احوال آنها بیان‌نموده بود ، از او جویای شخص‌معروف آنهاشده‌واویکی‌ازآنها رااسم‌برده،پس‌بزرگتر آنها کاغذی بآن‌شخص معروف‌نوشته وبعد احوال‌پرسی وخواهش خبردادن ازحال خودشان خبر خویش وبودن درآنجا راداده ونوشته بود ودرآخر کاغذ برسمی که درآنجاهست نام‌خودرانوشته وصحیح کرده بود که‌«من‌جانب الاقل الاحقر سلطان علی محمد میرزا ابن حاجی ابراهیم خان ابن میرزاخلیل‌الله بن‌سلطان داودمیرزا ابن‌شاه[۱۹۹ش] سلیمان الصفوی،

مرسلهٔ مرشدآباد بنگاله سنه ۱۲۹٦.» مسوّد اوراق گوید که معلوم نگشته که اینها چه وقت بآن بلد رسیده اند و افتاده. آیا خود داود میرزا بمرشد آباد رفته یا از اولاد او احدی رفته باشد و آیا در اوایل فتنهٔ افغان گریخته و بآنجا افتاده اند یا بوقت دیگر .

شخص مسیحی که رفیق و مصاحب محمود غلجه ای و بهمراهی او باصفهان آمده رسالهٔ مجملی در احوال صفویه نوشته و میگوید که شاه سلیمان را چند پسر بوده و از یکی از آنها در اواسط ایام سلطنت خطائی سر زده که بر پادشاه ناگوار آمده و پنهانی بیکی از امراء حکم قتل او را بداد، آن امیر بدلایل معقول و مشفقانه پادشاهرا از آن خیال منصرف نمود ، پادشاه باو گفته که از آن کار گذشتم بشرط اینکه این راز را مخفی داری و او قبول نموده ، بعد از چندی آن خبر بمادر آن پسر بداد که بهر تدبیری که باشد پسر خود را از آن نوع رفتار منع نموده و اورا بیاگاهاند که بعد از این خلاف خیال پدر رفتار نکرده و خود را در ورطهٔ هلاك نیندازد زن ناقص عقل بدون روّیه و تدبیری آن سخن را به پسر خود بگفت . پسر زیاده از حد بترسید و چندان واهمه براو مستولی شد [۲۰۰] که ترك همه چیز گفته و کسوت درویشی بپوشید و بیخبر مادر و همه کس برفت و مفقود الاثر گشته ، دیگر کس از او نشانی نیافته و آن مسیحی اسم آن پسر را ننوشته است . که حقیقتی از آن بدست بیاید .

مؤلف گوید احتمال کلی آنکه آن پسر همان سلطان داود میرزا باشد که از اصفهان بیرون شده و بهندوستان رسیده و بمرشد آباد رفته است و آنجا اورا خوش افتاده و ساکن گشته و توالد و تناسل نموده والحال آنها نیز طایفه شده اند و چنانچه رسم هندیان است که هر بزرگی را نواب

میخوانند و آنهارا ازخبر آن شخص اصفهانی نواب میگفته‌اند ومعروف بوده که آنهااولاد پسری شاهان صفویه‌اند . این‌بود تمام حالات عباس میرزا واولاد اوومنتسبان ایشان ازنژاد صفویه .

## ذکر سلطنت اولاد وانساب نادرشاه

اماحالات اعقاب واخلاف نادرشاه، چون آن جبّارظالم آنهمه میل باستیصال وقطع نسل شاهان صفویه داشت میرزا مهدیخان و دیگران نوشته‌اند که پس‌ازقتل اوتمام‌اولاد واعقاب‌او در کمتر ازیک‌ماه همه‌بقتل رسیدند مگریک‌نفر نبیرهٔ‌اوشاهرخ میرزا که‌جوان چهارده‌ساله‌بود. علی قلی خان [۲۰۰ش] باحتیاط دراندرون خانهٔ خود پنهان بداشت وخود بمشهدمقدس بتخت‌سلطنت جلوس‌نمود ودست‌به‌تبذیر واسراف‌اندوختهٔ نادرشاه بگشاد، لکن این‌معنی‌مفید بحال‌او نیامده و کسی‌تمکین‌سلطنت اورا ننمود. اولاابراهیم خان برادر اوباسپاه اوزبک وافغان ازآذربایجان باصفهان آمد ودرپرده اظهارمخالفت نمود. علی قلی‌خان هم‌بجهت غلائی که‌درخراسان‌روی‌نموده‌بود بجانب‌مازندران حرکت کرد. ابراهیم‌خان‌هم بجانب‌اوروان و بهم‌ملاقی‌شده آغازجنگ نمودند. علیقلی خان شکست یافته‌ودستگیر برادرشده بی‌تأمل‌هردو چشم‌اورا ازحدقه برآورد وروانهٔ مشهدمقدس گردید ودر آنوقت آنجا شاهرخ میرزارا برآورده بسلطنت نشانده‌بودند. ابراهیم‌خان دانست که امراوپیشرفت نخواهدشد، عجالةً مخالفتی اظهارنکرده وعلی قلی خان کوررا نزد شاهرخ برده بسپردو شاهرخ‌اورا باسم‌قصاص دونفر عموی‌خود بدون‌تأمل بکشت وبعدروزی چندشاهرخ‌را نیز گرفته‌معزول ودیده‌های اوراازبینائی عاطل نمودندو

هرج‌ومرج زیاد درخراسان پیدا شده، ناچار بعد یك [۲۰۱] دوماه شاهرخ کوررا بر آورده بسلطنت مقرر نمودند وحکام ازقبل او بهر ولایت فرستادند وازجمله ابوالفتح نامی را حاکم اصفهان نموده روانه کردند واو باصفهان شتافته حکمران آنجا گردید ولی در آن زمان تمام خلق بهم برآمده وجهان پر آشوب واحدی از کسی تمکین نداشت نه اهل اصفهان و نه جاهای دیگر و حکام خود معزول شده و بتدریج پی کار خود برفتند و به شاهرخ همان حکومت مشهد بماند، در آن حال علی مردان خان بختیاری باجماعت الوار باصفهان آمده و بعض محلات را تاخت وغارت نمودند، نه ابوالفتح خان حاکم را یارای منع و نه خودعلی مردان خان را قوت دفع بودو اوهم خود از اهل تاخت و تاراج بود.

## ذکر سلطنت کریم خان زند

دراین اثنا کریم خان زند بهوای سرداری برخاسته باصفهان بیامدو درجولاهه ٔ ارامنه که بجلفی مشهور است منزل نمود واو با علی مردان خان مراوده ٔ دوستانه نموده واورا ازآن اعمال ناشایست واذیت خلق خدا منع نمودو آن دلالت و نصیحت اوسودمند آمده وعلی مردان خان الوار وتبعهٔ خود را ازآن تاخت مانع آمدو کریم خان درمقام تدارك [۲۰۱ش] وتهیهٔ لشکروجمع آوری لران وغیره گردید که بجانب خیال خود گرایند که ناگاه آوازهٔ آمدن آزادخان افغان که ازامرای نادرشاه بود ودراین وقت بآذربایجان بوده بلند گشت و کریم خان ازاین خبر مضطرب وپریشان گردیدوچون قوهٔ مدافعه درخود ندید بتعجیل تمام ازاصفهان حرکت نموده بشیراز برفت. آزادخان سابقاً بخیالی نبوده ولی چون عرصهٔ ایران را

خالی و بکلی از رجال و مردکار خالی بدید هوای سلطنت بسر او افتاده و با خیلی از افغان و غیر آن که در آن وقت ملتزم رکاب او بودند روی بکریم خان آورده و چون باصفهان برسید فرار کریم خان سبب قوت خیال او گردید و بی تأمل تبعاقب او بشیراز روان شد. کریم خان در آنجا نیز تاب توقف نیاورده شیراز را بگذارد و بطرف گرمسیر و کوهستان صعب المسالك آنجا برفت و آزادخان بشیراز رسیده و باز بتعاقب او روان گردید و در کتل کمارج که پنج منزلی شیراز است باو رسید و بمواضعه ای که والی خشت را با کریم خان بود او را تقویت و اعانت نموده از یك طرف او و از طرفی کریم خان بر آزاد خان حمله نموده و بر او بتاختند [۲۰۲] و او را شکسته و منهزم نمودند و او بحالت بد و پریشان از بیراهه بجانب عراق بگریخت و در آن وقت محمد حسنخان قاجار پسر فتحعلی خان که سروری شجاع و نامدار بود از مازندران باسپاه گران حرکت نموده و بخیال جهان گیری بعراق رسیده و با آزاد خان ملاقی شده میان ایشان جنگ در گرفت و او آزادخان را چنان شکسته و متلاشی نمود که دیگر توقف او بملك ایران محال و ببغداد بگریخت و دیگر کس از او نشان نداد. پس محمد حسن خان بعزم استیصال کریم خان از راه اصفهان بجانب شیراز برفت. کریم خان چون قوهٔ مدافعهٔ او را نداشت ابواب و دروب حصار شیراز را مضبوط و مسدود نموده و حصاری گردید. محمد حسن بشیراز رسیده و آنجا را محاصره نمود و مدت محاصره بطول انجامیده آذوقه تنگ و غلائی شدید دو ارد و ی محمد حسن خان بهم رسید چنانکه توقف مشکل و ناچار از سر شیراز برخاسته مراجعت و از راه اصفهان بمازندران و استرآباد که مقرّ اصلی او بود برفت و کریم خان شیخعلی خان زند را بتعاقب او بدانجایها فرستاد و او محمد حسن را مستأصل نموده و نامهٔ عمر او با ختتام

رسیدو بعدازاین فتوحات‌مملکت ایران بر کریم‌خان[۲۰۲ش]مسلم آمد و بر فارس و کرمان‌و کوه کیلویه ولار وخوزستان وعراق و آذربایجان‌و لرستان‌و کردستان ومازندران‌وطبرستان فرمانروا گردید وچون اهالی فارس‌اورامددنموده بودندآنجاراشگون‌نموده وشیرازرا دارالسلطنهٔ خود قراردادودرآنجا بتخت‌سلطنت جلوس‌نموده‌وسکه وخطبه‌بنام خودبنمود وخودرا‌ملقب‌بوکیل‌نموده که‌ازطرف یك‌نفرازشاهزادگان‌صفویه‌وکالت در کفالت اموررعیت‌دارم ودر آن‌وقت اصفهان‌ازشدت بی‌نظمی‌وآمدوشد عساکرمتفرقه مغشوش وبلای‌غلا بالاگرفته بود، مردمان‌آن بسیاری هلاك‌وبعضی متفرق‌شده‌بودند، خانه‌هاخالی‌وبازارها خراب وسقوف آن ریخته و شیرازهٔکارها ازهم گسیخته بود زمان استیلای کریم خان کـه مملکت‌آرامی بگرفت واوبه نیکوئی خصلت وصافی طویّت ورأفتی که داشت‌نظردراصلاح‌حال‌ومرمت مآل‌مردمان، خاصه‌أهالی‌اصفهان نمودو حاجی آقامحمدرنانی که‌از اهل آنجا ومردی صافی ضمیر بود وسابقهٔ معرفت‌ومودّتی بااوداشت‌بحکومت‌اصفهان‌منصوب‌وبدانجاارسال‌داشته. رنان‌بکسرراى مهمله[۲۰۳] قریه‌ایست ازقرای ماربین اصفهان ویك فرسخی‌شهرواقع‌است وحاجی آقامحمد مذکورمردی نیك نفس وفقیر-منش‌بودودرمقـام مرمت واصلاح‌حال خلق‌بر آمده وسلوکی نمود کـه مردم‌پراکنده‌ومتفرقی که باقی‌مانده‌بودند مستمال‌وبآوازهٔرأفت اوروی بجانب‌شهر آوردند ودرمقام تعمیرخـرابیها شده‌وسقوف اسواق‌رابزدند ودکاکین‌را ساخته ساکن شدند خود حاجی‌آقامحمد نیزعمارت بسیار بنانموددرشهر،ازآن‌جمله‌سرای گلشن‌را باباز‌ارجنب آن‌دروسط‌بازارنقش جهان‌بنانهادوباتمام‌رسانیده وتجاروکسبه‌را در آن‌ساکن‌نمود.

فی‌الجمله شهر اصفهان صورت نوعی پیدا نمود و پس از فوت کریم خان کـه درسال یکهزار وصد ونـود و سهٔ هجری روی نمود، باز در ایران آشوب و بهم خوردگـی پید اشده و خوانین زند در باب امرسلطنت بهم افتادند. علی مراد خان که از اقارب کریم خان بود، در اصفهان فرمانروا گـردید و او قدری مرمّت باغات شاهی و چهار باغ‌شاه‌عباسی‌را نموده ودرختهای چنارنابود شدهٔمیان چهارباغ‌را تجدید غرس‌نموده‌ودیگر کاری‌ازاو مذکور نیست وسلطنت‌اوهنوز[۲۰۳ش]طولی نکشیده که‌خاقان گیتی ستان آقا محمدخان ولدرشید محمد حسن‌خان قاجـار ازجانب‌مازندران‌خروج وبعزم جهانگیری حرکت نموده‌روی بعراق‌آورد. علی مرادخان‌بخیال استقبال‌حرکت نموده، چون علیل‌المزاج‌وبیحالت بوده‌ودرخودنیز طاقت‌مقاتله ومقابله‌با آن‌پادشاه ذی‌شان ندیدازوسطراه مراجعت‌نمود وبمنزل‌نارسیده بمقام اصلی شتافت. خاقان ذیشان آقا محمدخان‌بدون مانع‌ومنازعی‌باصفهان‌وارد وظل‌امن وامان‌بر مفارق اهالی آن بگسترد وخوانین‌زند بعضی کرّی نموده وعاقبت‌همه پریشان‌ومستأصل کشتندوامر سلطنت‌ایران‌خاقان‌را مسلم آمد،در اصفهان چون‌همه درکشاکش لشکرکشی وملك‌گیری ازاواثر آبادی نیست‌و همان امن وامان وآسودگی‌حال اصفهان‌راکافی‌بود وسلطنت این پادشاه عظیم‌الشأن درحقیقت زیاده ازده سال طول نکشیده وبعالم‌بقاء جاودانی شتافت.

پس‌ازوفات آن‌شهریار برادرزاده وولیعهد اوفتحعلی‌شاه‌قاجاردرسنه یکهزارودویست ویازده‌هجری بتخت سلطنت جلوس وجهانی بجلوس اوازکشاکش بلامصون ومحروس آمدند و چون حاجی محمد [۲۰٤]

حسین خان اصفهانی نظام الدوله وصدر اعظم آن دولت علیه مأمور بحکومت ونظم وعمارت اصفهان بگردید وحال آنکه او گاهی بدار الخلافه بنظم امور دولتی مشغول و گاهی نایبی از خود بدانجا گذارده، خود باصفهان آمده، بامر حکومت آنجا میپرداخت وسعی بلیغ درعمارت و مرمت آن شهر نموده ومآثر اوزیاد ونهایت قابل تعریف و توصیف میباشد وعمارات دولتی و چهار- باغ وغیر آن که او بنا نموده است سابقاً ذکر شده. درزمان او وچندی هم بعد از او اصفهان بحالت خوش و گذران او نیك مینمود ونزد کسانی که آبادی سابق او را ندیده بودند بالنسبه باصفا مینمود وعدد نفوس درزمان او روی درازدیاد نهاده، چنانچه بعضی عدد نفوس شهر را تا سیصد هزار گفته اند اما بعد از فوت او در آخر زمان خاقان مغفور به سبب غلائی که درچند سال روی نمود باز خرابی زیادی بشهر رسید وقریب هفتاد هزار نفس ازشهر کم شده و بسیار از خانه ها خراب وبی صاحب افتاد ولکن در آن زمان چیزی بر عمارت دولتی افزوده شده، سیف الدوله سلطان محمد میرزا که حاکم اصفهان شده بود چند دست خانه و[۲۰٤ش] باغ چنانکه گذشت بساخت وبعد وفات خاقان مغفور بجهت فسادی که درحقیقت سببش بی نظمی سیف الدوله بوده و از اشرار موجود شده زمان او روی نموده هرج ومرج بسیاری شده وتاچند ماه دراصفهان فتنه و آشوب بوده واو ازعهدۀ دفع آن بر نمی آمد تا معزول شده، دیگری بجای او بیامد. اماچون فتنه بزرگ شده بود دیگران هم نظمی نتوانستند داد ودرشهر قرار و آرامی پیدا نگشت تا آنکه پادشاه مرحوم محمدشاه خلد آشیان خود تجشمی فرموده وباصفهان تشریف بیاوردند و رفع تمام فسادها بفرمودند وامن و آرامی پدید آمد ودر فتن گذشته باز خیلی خرابی پیدا شد وبعد آرامی حالت شهر متوقف مینمود وعدد نفوس بدویست

هزار رسیده بود تا اوایل سلطنت پادشاه جمجاه خال السلطان ناصر الدین شاه خلدالله ملکه که حالت بهتری کامل روی نمود، سفری که اعلیحضرت اقدس شهریاری تشریف فرمای اصفهان شدند میرزا تقی خان وزیر اعظم که در امور عزمی کامل داشت وحزمی شامل رفع بقیهٔ آلایشی که بود نموده، قرارهای نیکو بداد و حالت اصفهان و ناحیهٔ آن بجانب [۲۰۵] ترقی و نیکی گرائید اما بعداز آن زمان تا کنون بجهت چند غلائی که پی در پی روی داده حالت شهر بتر و پست تر رفته وعدد نفوس بهشتاد هزار رسید و گویا از ابتدای تاریخ آن تا باین وقت هرگز عدد نفوس باین کمی نرسیده بوده ویقین است که بقدری که ازعدد نفوس کاسته از خانه‌ها و محلات وسایر آبادی آن کاسته است.

اما از چند سال قبل که حضرت نواب اشرف اسعد امجد والاظل السلطان دامت عظمته واجلاله حکمران اصفهان وغیره شده‌اند کمال سعی در آبادی ومرمت آن شهر فرموده والحال آنچه من خبر یافته‌ام عدد جمعیت قریب یکصدو بیست هزار شده اینست تمام آنچه از تاریخ اصفهان و وضع آن که حقیر اطلاع بهم رسانیده وزیاده ازاین ازجعلیات مورخین و اهالی جغرافیای عرب وعجم آنچه که مرقوم نموده‌اند این بنده ضعیف اصلاً بدان اعتمادی بهم نرسانیده و ندارم.

## ذکر وقوع معجزهٔ غریبه دراصفهان در سنه ۱۲۹۹

واکنون تاریخ اصفهان را ختم مینمائیم تیمناً بذکر معجزه‌ای کـه

درین سالها از حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهدا روحی وروح العالمین له الفداه دراصفهان درشب دوشنبه چهاردهم شهر [۲۰۵ش] جمادی‌الاولی سنه۱۲۹۹ یکهزارودویست ونودونه درمدرسهٔ شفیعیه‌واقع وظاهر گشته است وچون حضرات دهریه وزنادقه که دراین اوقات بهم رسیده درمقام‌انکاروبزودی قبول این گونه اموررانمی نمایند اگر بسطی درچگونگی وقوع وفحص حویش در آن باب داده شود باکی نیست و اهل‌تحقیق ازاهالی ایمان معذورخواهندداشت وآن واقعه غریبه آنست که در محلهٔ در دشت ازجملهٔ محلات جزء آن محله ایست که آنرا امن. آبادمیگویندودر آنجامدرسهٔخرابیست که آنرامدرسهٔشفیعیه‌مینامند وگویا درزمان فتنهٔافغان خراب وبائرشده. حقیر خود شصت سال قبل ازاین در آن رفته دیده بودم‌حجرات آن اکثرخراب وبی دروازه‌واحدی درآن ساکن نبود ودرچند سال قبل ازاین شخص ملای فقیری که نام اوملا محسن بوده ازغایت بینوائی خود وبرادرباعیال خویش در آنجا رفته ویك دوحجرهٔآنرا مرمت اجمالی نموده وساکن گشته بودند و بشغل‌معلمی‌اطفال محله اشتغال و گذران از آن ممر مینمودند.ملامحسن مذکوررا زنی ودودختر بوده که بزرگتررا مردی که نبیرهٔ جوهری شاعرمشهور که راثی حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه بوده واورا در آن باب کتابی است . [۲۰۶] که بطبع رسیده وهمه کس دیده بوده است تزویج نموده بود وآن داماد هم مرثیه خوان واز غایت‌بی‌برگی نزدآنان‌در آن‌مدرسه آمدمودرحجره‌ای‌ساکن گشته‌بود. اتفاقاًملامحسن مذکوروفات یافته وبرادراوبجای اومعلم اطفال گردید ودختر کوچك ملامحسن درمحل بوده ومبتلا برمد شدیدی گردیده و

چشم آن فقیره بدرد آمدو طولی کشیده هر چند معالجه نمودند فایده ننموده وروز بروز درد چشم زیاده و بعلاج نزد چندین طبیب رفته ومعالجه نمودند وبهبودی حاصل نگشت وهمواره مرض درازدیاد می بود ، آخر کار علاج را رجوع نمودند بحاجی میرزا ابوالقاسم نام طبیب که ازاهل سمیرم وحقیر اورا میشناخته وشخص خلیق خیّر حاذق بود وچندی هم بمعالجه پرداخت وسودی نبخشید وهردوچشم آن بیچاره کوروازحلیه نور عاطل گشته وطبیب رایأسی تمام بهم رسیده ودانست که کاراو گذشته ولاعلاج له است ودرنزدیکی مدرسه شخصی معروف آقا عبدالغفار نام صبّاغ که رئیس و کد خدای صباغان اصفهان بود خانه داشته ودرخانهٔ اومریضی بهم رسیده بود وحاجی میرزاابوالقاسم مذکوررا بمعالجه خواسته بودند وهرروزه برسبیل علاج بخانهٔ آن شخص می آمد وچون راه آنان نزدیك شده بوقت عصر که طبیب بدانجا می آمد مادردست دختررا گرفته واورا [٢٠٦ش] نزد آن طبیب می آورد وبجهت حسن خلقی که طبیب را می بود یأس خودرا ازعلاج و گذشتن امر بآنها نمیگفت که دل شکسته واز گفتهٔ او پریشان خاطر گردند، باشد که دیگری این خبر بد رابآنها بدهد. لکن این معنی صورتی نگرفته وروزی بدستور طبیب مذکـور بخانهٔ کد خدای موصوف آمده وبوقت عصری بود مادرفقیردست دخترعاجز راگرفته بدانجای نزد طبیب ببرد واواز سوء حالت آن دختر پریشان خاطرشده بایشان گفت که چشم اورا دیدم و الحال قریب غروب ووقت تنگ است شما بروید بمنزل خودمن بعدازفراغ ازمعالجهٔ اینجادستور العمل شمارا بآقا عبدالغفارمیگویم که بعیال خویش فهمانده وصباحی مادر آمده وباوخواهند گفت چونکه آنهااز آن مکان برفتند، حاجی طبیب

کیفیت کوری ولاعلاج بودن چشم دختر را بشخص کدخدا بگفت واز او خواهش نمود که بمادر حقیقت را باز گفته بفهماند که دیگر از پی علاج نشده و خرجی هم دیگر ننماید. فردا آنوقت صبح که مادر دختر بیامد آن گزارش را باو بگفتند و آن بیچاره مرا یأس تمام دست داده و محروم واندوهناك برفت، اما بدختر چیزی نگفته بطفره گذرانید و گفت حواله بوقت دیگر نموده است وچون وقت آمدن طبیب بآن محل برسید دختر اظهار بمادر نموده که اورا نزد طبیب ببرد، هرچند مادر مسامحه [۲۰۷] میکرد اصرار زیاده مینمود تا کار بملامت و تغیّر رسید مادر او غضبناك گشته گفت تا کی اصرار میکنی طبیب گفته که چشم تو کور و از حیزّ انتفاع بیفتاد و دیگر قابل علاج نیست. اتفاقاً آنوقت آن مرد نبیرهٔ جوهری که شوهر خواهر دختر بود آنجا حاضر واو نیز بگفت که بلی من نیز حاجی طبیب را روز قبل در بازار دیده وازاو احوال چشم این دختر پرسیدم او بمن نیز همین جواب را بداد. دختر که این کلام را از دو نفر بشنید بخروش و ناله وزاری در آمده وجزع آغاز نهاد و پیوسته صدای او بلندتر وفزع بیشتر وبسوزجگر مینالید، تصویر حالت خویش را ازجوانی وبینوائی و آن حالت خراب نموده، دردش زیاده و گریه وزاریش بیشتر میگردید، چنانچه همه حاضران را بگریه در آورد. شوهر خواهر او که حاضر بود گفت حالا که شما همه در گریه وزاری هستید بهتر است که من برای شما روضه بخوانم که گریهٔ شما همه برجناب ابی‌عبدالله علیه السلام باشد، حاضرین گفتند که خوبست بخوان آن جوان گوید که کتاب جدّم را حاضر داشتم برداشته گشودم اتفاقاً مجلس شهادت حضرت شیدا الشهدا بازشد و همانرا شروع بخواندن نمودم وصداها بگریه‌ها بلندتر گردید و آن مدرسه ماتم خانه گشت و دختر ازهمه زیادتر زاری نموده و

پیوسته یاسیدالشهدا گویان بود و استغاثه آنکه تو بفریادمن برس و چشم مرا شفاعطا فرما و چون [۲۰۷ش] تمام شد و دیگران خسته و خاموش شدند دختر همچنان می گریست و فریاد میکرد، پیوسته متوسل با مام علیه السلام میگشت چون زاری و بیقراری آن فقیره ازحد بگذشت دیدند که او بتدریج آرام میشود و بروی درافتاده صدایش ضعیف میگردد خیال نمودند که خسته شده و آرام گرفته است و او بکلی ازصدا بیفتاد و دیگران غنیمت دانسته اورا گذارده برفتند که ازصدای کسی بیدار نگردد و آن وقت اول شب بود. پس مادراوهم از آنجا برفت و دختر همچنان تامدتی مدهوش افتاده بود تاقدری ازشب بگذشت و کسی دختررا بجهت نماز هم آگاه ننمود ناگهان دیدند برخاسته و مادررا آواز نمود، مادر گفت دیگر چه چیز است بخواب که امشب همه را هلاك نمودی گفت برخیز بیا که چشمهای من خوب شده، مادر گفت یاوه مگو و بخواب، گفت والله درست میگویم وهمه جایرا می بینم این در حجره است گشاده و مهتاب بفلان مکان رسیده است. مادرچون نشانی را درست بدید، حیران گشته و چراغی روشن و بجانب او برفت دید که چشمان او درست و صحیح است و صورت او که از کثرت آب چشم وریم قبیح گشته بود صاف و نورانی است، مضطربانه بسر طاقچه رفته قرآن یا کتاب دعائی که در آنجا بود برداشت و بدست دختر داده که سطری ازاین را بخوان، دختر آنرا گشاده و چند [۲۰۸] سطر بخواند، مادر او مطمئن شده وصورت واقعه را سؤال نمود، او تفصیلی که واقع شده بیـان نمود، مـادر شکر خداوندرا بگفته و سرو روی دختررا ببوسید و باو سفارش نمود کـه این واقعه را بزودی اظهـار بکسی نـداری که مبـادا چشم زخمـی بتو برسد، هیهات چنینن امر بزرگی راچگونه پنهان توان نمود ، صباحی

کسان او که در آن مدرسه بوده ودیگران که بدآنجا آمده واز چندی قبل تاروز پیش از آن واقعه اورا بآن حالت کوری وخرابی دیده‌بودند مشاهدهٔ این حالت نموده و گزارش رامطلع شده‌باو آویخته ودست وروی او ببوسیدند وهر کسی باوتبر کی می‌جست‌واو پیوسته میگریست ودر حیرت حالت شبانه‌بود وبالجمله این‌واقعه تاعصر آن‌روز شهرت نموده واهالی ایران نیز خبر شدند و بعداز فحص وتحقیق وعلم بصحت آن نقاره خانه‌دولتی رابوقت صبح دیگر بآنجا فرستاده‌وبنوبت مینواختند ودرآنروز اکثر اهل شهرازاین مطلب آگاه‌شده ودربازار کسی بمن‌خبر دادمن آنرا ازقبیل سایر سخنان مردمان پنداشته اعتبار ننمودم . آن شخص گفت والله این مطلب صحیح ودرست است آنرا مانندهٔ حرفهای عامیان ندانید وخود بمقام تحقیق بشوید که بر شما حقیقت آن معلوم خواهد گشت مراازسخنان اووجدوسروری بهم‌رسیده‌صباحی بآن‌مدرسه شتافتم دیدم آنجا هنگامه‌ایست و جماعتی کثیر در آنجا از مردو زن [۲۰۸ش] جمع‌می‌باشند وحجره‌ای که‌آن دختر درآن است مملواززن وبسیاری اززنان وبعض مردان درفضای مدرسه ایستاده‌وذکراین فقره‌و غرابت آنرامینمایند ، من‌از عموی دختر که‌درآنجاایستاده بودحقیقت آنرا جویا شدم اوفصلی بیان نمود که اوضح از گفته اوبیان نموده خواهدشد والبته زیاده‌ازپنجاه نفرازنسوان درآن میان بودند که کوری اوراتاسه روز قبل‌از این‌واقعه دیده‌بودند وهمه دراستعجاب بودندوچون راهی بتفتیش زیاده ازآن درآنجانبود بیرون آمده وملاقات نمودم یك دونفر از اهل اعتبار را که دران نزدیکی خانه داشتند واز ایشان جویا شدم آنها گفتند که این‌فقره صحیح وماکوری وبداحوالی اورا تادوسه

روز پیشتر خبر داریم والحال چنین شده است وازاتفاق غریب بمحاذات وبرابر آن مدرسه خانهٔ یکی ازبزرگان واعزهٔ اصفهان است که بصفت علم‌ودانش‌ودرستی‌ومکنت‌وثروت‌متصف‌ومعروف‌اکثری‌میباشد وشخصی بافضل وادب وزود باور در امور نیست ونسبت به‌بنده یك‌نوع التفات و خصوصیتی‌داردودرست آن‌دانستم که ازآن‌شخص‌بزرگ‌تحقیق‌واستفسار آن‌مطلب رانموده که آن‌علم به‌یقین‌پیوندد . پس بخانهٔ‌آن شخص‌معظم شتافته وازایشان جویای آن‌حال شدم ، ایشان بیان مختصری درصحت آن‌واقعه نمودند قناعت نکردم و گفتم بجهت قرب جوار ازاین واقعه زیاده‌از [۲۰۹] سایرین خبردارید ومن تفصیل آن‌راازشما استدعا دارم فرمود که‌این «قولی است که‌جملگی‌برانند»،ازاین‌مرد که‌اینجاایستاده است بپرسید که اوخوب میداند وآن‌مرد چاکرآن شخص‌بود ومعلوم شد که عیال‌اوهرروز آن‌دختر رامیدیده وازاین‌واضح تر آنکه آن‌شخص بزرگ‌منش‌نمی‌خواست که‌اظهار آنچه‌ازاحسان نسبت‌بآن دختروکسان اومی نموده وهرروزه خادمان و کنیزان اوبجهت ریزش واحسان آنجا میرفته و دختر را میدیده‌اند ، حوالهٔ مطلب بسؤال ازآن چاکر نمود واو گزارش حال‌را مفصل درحضور آن‌شخص بیان نمود باوجودآن‌همه تحقیق وتفصیل‌من‌پاپی آن‌شخص‌شدم‌فرمود که این‌دختر راهمه دیده‌اند و اوبیرون وثاق بجهت کوری نمیتوانست بیاید واگر بیرون می‌آمد مادر اویاکس دیگر دست اوراگرفته راه می‌بردند وچون‌شما دست بر نمی‌داریدومرا رهانمیکنید من‌نزدشماشهادت میدهم که‌آن‌دختر تاعصر آن‌روزمعین کورونابینابود واصلاچیزی نمیدیدوصباح روزدیگر چشمان اودرست وروی‌او صحیح چنانکه الحال هست بوده ومن‌دیگر نمی‌دانم که‌در آن شب‌چه شده که‌این‌قسم‌شده است ، آنراخود بفرستیدوازخود

دختر سؤال نمائید. بعد ازادا وتقریر بر فقیر صدق این حکایت چنان واضح وروشن گشت که بر آن یقین نموده قسم بر آن میتوانستم خورد وبااین فحص وتحقیق بحاجی [۲۰۹ش] میرزا ابوالقاسم درپیش دوست و آشنا بودم بمقام فرصت اورا ملاقات نموده وازاونیز حقیقت واقعه راپرسیدم گفت بلی من طبیب اوبودم ومدتی مبتلا باین رمد ودرد چشم بود هر چند علاج نمودیم بجائی نرسید وعاقبت کورومن از علاج یأس تمام پیدا نمودمودرخانهٔ آقا عبدالغفار صبّاغ من خبر یأس آنرا بایشان بدادم که بآنها بگویند ودوروز بعد از آن که بخانهٔ آقا عبد الغفار صبّاغ برای علاج کسان اورفتم، مادردختر اورا همراه خودآورده بمن نمود که این آنست که تحقیق کوری ویأس علاج اورا پریروز بگفته اید، چون چشمان اورا بدیدم در کمال صحت ودرستی بود وچنان خوشنما که شاید دروقت اول قبل ازناخوشی هم بآن خوبی نبوده است . این هم گفتهٔ طبیب وبیان اواست . پس بجای خود بکمال اطمینان و بصیرت در آن امر رفته وچند روزی تأمل نمودم تا آمد وشد مردمان وازدهام عوام ازسر آندختر کمتر گردید، پس زنی عاقله که از مخصوصان خود منست و سابقاً بخانهٔ شوهری بوده که آن هم درجنب مدرسهٔ شفیعیه بوده و آنها را بخوبی میشناخت بدانجای نزد دختر فرستادم که تحقیق واقعهٔ اتفاقیه وگزارش آن قصهٔ غریبه را بنماید واوبدانجای برفته تحقیق حال بدقت تمام نموده بازآمد ومتحیرانه تفصیلی ازاول حال آنها بگفت که آنها تمام همه عام وخالی از آداب ودانش بوده وهستند و سخن گفتن آنها عامیانه وطرز آنها جاهلانه [۲۱۰] بوده و می باشد وهمین دختر را من درزمان سابق بتفصیل دیده ام مثل سایرین بود، زمان کوری اورا که

ندیده‌ام. اما حالا صورت خوشنما وچشمان صحیح وخوش‌آیند ووضع اوتغییر کلی پیدا نموده وطوردیگر است باطلاقت لسان و عذوبت بیان ودر کمال خوش رفتاریست ، دخترهمانست لکن آن نیست چیزدیگر است وجمیع کسان اوبحالت سابق‌اند ، اولا او که بالفعل دختر مقبول ادیبی میباشد ، چون‌مرا بدید تعارف بسیارنمود وتلطف کرده و گفت البته بسؤال وفحص حالت من‌زحمت کشیده آمده‌اید . گفتم بلی، گفت الحال من حقیقت اتفاقیه رابشما بتمام میگویم وحال آنکه تا حال بکسی نگفته‌ام،چونکه مردمان این واقعه وحالت وعالم را نمی فهمند، من بهر که هرچه گفته ام بیان مجملی مثل خواب دیدن وامثال آن گفته که ازمن بگذرند .اماچون میدانم که شما این حقیقت‌رامی‌فهمید بشمامفصل میگویم‌و آن اینست که چون در آن‌شب مادروشوهرخواهرم خبر کوری ویأس علاج رابمن بگفتند ودانستم که این سخن راست و چاره‌ای دیگر درعلاج چشم‌برای من‌نیست. تصوّرجوانی وحالت‌بینوائی ونومیدی ازهمه چیزدنیا رانموده دل من بدردآمد وجگرم بسوخت بسوزش سخت و بی اختیاربگریه وزاری وفریادوبیقراری درآمدم و از خواندن شوهرخواهرم آن روضه را سوزمن زیاد تروگریه و زاری گردید وپیوسته بجناب ابی[۲۱۰ش]عبدالله الحسین‌علیه‌السلام‌متوسل شده میگریستم وازآن حضرت شفای خویش میخواستم وچون روضه تمام شد ودیگران آرام شدند ومن‌همچنان میگریستم وآرام‌نمی گرفتم ناگهان دیدم اعضای من سست شده وحواس ازکاررفته و زبانم کند و دیگرقدرت بحرکت وداد وفریادی ندارم وبیخود شده بیفتادم ودر آن حالت بی شعوری چنان فهمیدم که من ازجای خود بلند شده وبمکان

عالی ترفرود آمده وبهیأت نشستن بدوزانو قرار گرفتم، جائی رانمی بینم، اما مکالمهٔ جمعی رامی شنوم که بایکدیگر حرف میزنند ، درآن اثناء چنان استنباط نمودم که شخصی درپهلوی من بنشست و دست بـر من گذارده پرسید که حالت چونست؟ آن وقت زبان من گشاده وبعجزوزاری گفتم این حالتی است که می بینید، درحالت جوانی وبی چیزی چشمم کوروازهمه چیزافتادم ، جواب گفت غم مخور که چشمت خوب میشود پس سرانگشت خویش پیش آورده بریك چشم من آهسته بمالید فوراً روشنی درآن پیدا شد وروشنائی چراغها که در آنجا مینمود بدیدم. من بگریهٔ سخت درآمده وزاری کنان باو گفتم که درچشم من روشنی پیدا شد ونورچراغها رامی بینم وحال آنکه ازچند ماه من تمیز روشنی نمیکردم، آیا تو کدام امام زاده هستی که ازاثردست تواین حالت برای من بهم رسید ، فرمود که من امام سیم هستم . من چون این کلام ازآن [۲۱۱] عالی مقام بشنیدم بعجزتمام باومتوسل شده وعرض نمودم ازبرای خـدا بفریاد من برس وچشم مراشفا عطا کن. فرمود که غمگین مباش الحال چشمان توخوب میشود ، پس بازسرانگشت مبارك خودرا پیش آورده و بهردوچشم من درست بمالید، بر فورهردوچشم من صحیح وروشن چنانکه می بینی گردید ، وهمه جایرا بدیدم وملاحظه کردم وصورت ضریحی در آنجا بود وچراغها روشن وجمعی ازسادات بزرگواردرآن طرف ضریح نشسته وباهم سخن میگفتند وشخص عمّامه سفیدی هم بادب درمقابـل ایستاده بوده. پس حضرت امام علیه السلام فرمود که «حال چشمت درست شده وخوب می بینی؟» عرض نمودم «بلی قربانت بگردم »فرمود« که این شخصی که ایستاده است می شناسی؟» عرض کردم که من چشم نداشتم

که کسی رادیده باشم وبشناسم اما ازصدای او که گاهی میگوید گمان آنست که طبیب من حاجی میرزا ابوالقاسم باشد، فرمود «بلی همانست» پس بمن فرمود که ساعت را می‌شناسی ، عرض کردم « خیروقوفی ندارم » فرمود که «عقربك آنرا که میدانی؟ عرض نمودم بلی» فرمود که حاجی ساعت خودرا بیاور، اوساعتی بیرون آورد ، امام فرمود که ببین عقربك‌های آنرا خوب می‌بینی ، من ملاحظه نموده عرض کردم ! بلی فدایت شوم آنرا خوب بدیدم فرمود که اکنون خوب شدی ودیگرهیچ باکی نداری. عرض کردم که بازوی من که طبیب داغ نهاده‌است دردمیکند آنرا نیزدرست فرمائید . [۲۱۱ش] فرمود آنرا حاجی میرزاابوالقاسم درست می کند ، معنی این سخن آنست که آن کار هر جراح وطبیب است وحاجت باصلاح اعجاز ندارد . پس آن وقت بازحالت من تغییرواعضایم سست شدن گرفته بیهوش گشتم وازخود برفتم وناگاه بهوش آمده خود را درحجرهٔ مدرسه دیدم ووقایع اینست که شنیدید . این بود تمام حالت آن دختردراین باب محرراوراق گوید : بلی چون شخص کامل صاحب مقام قاب قوسین شده ودر آن درجه باشد وپیوسته باخدا بوده و ازاودمی جدا نباشدنورازخدا گیرد و باذن خداکارخدائی بنماید ونعم‌ما قال المولوی فی‌هذا المعنی فی‌تمثیل الحدید والنار :

چون بسرخی گشت همچون زر کان
پس انا النار است لا فش بی زبان
شد ز طبع و رنگ آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تورا شك است و ظن
آزمون کن دست خود برمن بزن

آتشم من بـر تو گر شد مشتبـه
روی خود برروی من یك دم بنـه
آهن ِ چـه آتش ِ چه لب بـه بند
ریش تشبیه و مشبه را بخند
آدمی چون نـور گیرد از خـدا
هست مسجود ملایـك ز اجتـبا

پس من چون این کلام تمام آندختر را ازفرستادهٔ خود بشنیدم و حقیقت را درست معلوم نمودم ودانستم که منشاء این امورهمه از گفته وپیغام حاجی طبیب درخانهٔ آقا عبد الغفارصبّاغ شده ووجـود گـرفته خواستم که اورا نیزدیده ازشخص [۲۱۲] اونیزاین مطلب را تحقیق و چگونگی راشنیده باشم ، کس بسراغ اوبرای ملاقات فرستادم خبـر آوردند که همان اوقات ازذوق وشوق این واقعه بعتبات عالیات رفته و الحال آنجا مشرف میباشد، پس چندی تأمل نمود تامراجعت کرده بیامد وروزی اورا ملاقات کرده وبتقریب ازاوجویا شدم که شنیدم چنین چیزی درخانهٔ شما اتفاق افتاده وبعد از آن آن دخترشفا یافته ،آیا این مطلب راست است واگر حقیقی دارد گزارش آن چونست؟ گفت بلـی حقیقت دارد وتمام مراتبی که بابت وقوع درخانهٔ اوبوده وذکر گردید بی کم یازیاد بگفت تا آنکه رسید بآنجا که فقرهٔ حاجی طبیب را بـوقت صبح بمادردختر بگفتم واوبا یأس تمام برفت ، پس روزدیگر آن صدا بلندشد دختر ازمس سرانگشت جناب سید الشهدا علیه السلام شفایـافته و چشمانش خوب ودرست شده است ، پس بجهت تحقیق آن کس فرستادم راست وصحیح بوده ولی بوقت عصرهمان روز که حاجی طبیب بجهت

معالجه بخانهٔ ما آمده مادرودختر بدون دستگیری واعانت بخانهٔ ما نزد حاجی طبیب آمده ومادر بحاجی گفت این دختر آنست که دوروز قبل شما گفتید که کور ودیدهٔ اوبی نورشد ودیگر علاجی ندارد وحاجی خود این خبررا شنیده بود اورا پیش خود طلبیده ونظر بچشمان او نمود و چون اورا صحیح وچشم درست بدید آب دردیدگان او بگشت و اشك چشم فروریخت [۲۱۲ش] و گفت حقّا که این چون کار عیسی بن مریم است .

مؤلف گوید :

این هم گفته وبیان آقا عبد الغفار بود وبعد ازاین واقعات حاجی میرزا ابوالقاسم طبیب با آنکه دوزن دیگر داشت کس بخواستگاری آن دختر فرستاد وبالتماس وامتنان تمام اورا بحبالهٔ خویش در آورد واعزاز واحترام فوق العاده ازاوداشته ونیز هردوزنان سابقه خدمت اورا بجان وروان مینمایند ومطلق ازآن کراهتی ندارند وحاجی طبیب را ازآن زنان قبل اولادی بهم نرسیده امّا کنون ازاین دختر فرزند آورده است وهمین گرفتن حاجی طبیب این دختررا خود شاهدی عدل وتمام است که اوطبیب اووابصر بحال اوبوده واورا نگرفته است مگر بجهت تبرك که انگشت مبارك امام علیه‌السلام بچشم اورسیده والادختر قحط نشده بود که این دختر فقیر بی برگ ونوای کنج مدرسه رابااین اصرار بگیرد واین بود تمام بیان درظهوراین معجزهٔ بزرگ باوجوداین تفصیل بازاگر کسی را خیالی درآن پیدا شود ، اسباب فحص وتحقیق همه موجود و حاضراست چه همهٔ آن اشخاص که حاضراین مطلب بود بغیرازمرحوم آقا عبد الغفارصباغ که در این نزدیکی فوت شده باقی دیگرهمه حی

وحاضرند و آن‌شخص معظم‌هم که ذکر ایشان گذشت موجود وحاضرند وگویا همه کس از اشارهٔ من داند وبفهمد که آن شخص‌بزرگ کیست وحالتش چگونه است وبآسانی [۲۱۳] از ایشان و دیگران تفحص آن حال وچگونگی احوال را توان نمود والسلام علی من اتبع الهدی .

چون این فقره‌غریبه دراصفهان وقوع یافته‌لازم [بود] در کتاب تاریخ اصفهان ذکرشود .



# فصل ششم

## ذکر بلوکات اصفهان

اول بلوك جی است، سابقاً سمت نگارش یافت که ناحیهٔ اصفهان را باسم قدیم شهر که موسوم بجی بوده تمام آنرا برسبیل عموم ناحیه جی میگفته‌اند وقصاید شعرا و مدایح اوباا کثر درباب جی عام است و بعد تسمیهٔ شهر باصفهان وتقسیم سایر بلوك ، این بلوك راجی خاص نامیده‌اند که شهر اصفهان هم درحقیقت بزمین آن واقع شده است وقراء آن از سه طرف محیط بشهر است . این بلوك دردوطرف زاینده رود واقع است ، آنچه طرف شمال روداست جی مطلق نامیده و آنچه طرف جنوب زاینده‌رود میباشد آنرا «برزرود» جی میخوانند اماقطعهٔ شمالی، حد شمال مایل بمغربش بلوك برخوار است وشمال مایل بمشرقش بلوك قهاب، حد مشرقش بلوك بر آن و بعض قهاب است، حدجنوبش شهر و زاینده‌روداست. حدمغربش بلوك ماربین است که حد مغرب شهر وجی هردو همین بلوك باشد وخاك جی ازطرف مشرف وکنار رودتا یك فرسخ و نیم است یعنی از دروازهٔ شهر موسوم به «ظلّه» تا پل شهرستان نیم فرسخ وازپل مذکور تاقریهٔ «زردنجان» و «سروش بادران» که متصل ببرا آن می باشند یك فرسخ است و خاك جی منتهی باین دوقریه است واگر چه این دو قریه عمل دیوانیش [۲۱۳ش] بابلوك کرارج است که محاذی آنها بطرف جنوب رودواقع شد و لکن درحقیقت اینها ازخاك جی اند و آخر آن میباشند. عرض این جی شمالی

قریب یک فرسخ وطولش یک فرسخ ونیم است، زمین این بلوك شیرین و آب آن اززاینده رود است وبعض امکنهٔ آن چشمه وقنات نیزدارد، چاههایش بمثل چاه شهردر نزدیکی و گوارائی آب است وحاصل صیفی خودرااکثراز آب چاه مشروب میسازند مگردرسال وفور آب که آب رودرسائی کند اکثر این قطعه شمالی کشت وزراعت است وباغستان آن کمتر است، قصبهٔ آن خوراسکان وقرای معروف آن شمس آباد وتیران و آهنگران که ازبناهای کاوهٔ آهنگر است وه سوب باو و کردآباد وابهر وبوزان وتامه وهفتان و لفتان وسنجوان سور که عامه آنرا سمسور گویند وشهرستان که درسرپل واقع شده ،زمین جی مستعدهمه قسم حاصلی ودرختی میباشد. آب زرندجان از مادی جی است وسروش بادران مادی جدا از رودخانه دارد ، اینها قرای معروف اند وسایر در دفتر دیوان ثبت و مقتضی این محل نیست.
حاصلات این بلوك گندم وجو و ماش وعدس ونخود وزرت [۲۱٤] میباشد و برنج آن بسیار کم است ، تریاك وپنبهٔ آن معروف است بخوبی، خاصه پنبهٔ کاغذی خوراسکان واطراف آن که ازاکثر قری بهتر و ازپنبه های ممتازایران است وتریاك هفتان ولفتان نیزمشهور ودرنشاٌ وملایمی بهترین تریاکهای ایران است واین دومتاع درتمام مزارع این بلوك معمول وجاریست وخوب میشود ، سبزی آلات اصفهان تمام ازاین بلوك است ، خربزه گرمك سروش بادران سابقاً معروف بخوبی وامتیازازهمه جای بوداماحال بجهت رواج تریاك در آنجاقلیلی اگر بعمل آورند ودر جایهای دیگر آنرامیکارند وبخوبی آنجانمی شود وخربوزه طالبی سنجوان سورمعروف بسمسوری بهتراز همه جاست . خربوزهٔ حسینی اصفهان که بعداز آن دو قسم میرسد هم ازهمین بلوك جی است . اما قطعهٔ

جنوبی که برزرودجی است وضعش ازقطعهٔ شمالی بتفاوت وقسمت وحدود آن بقسم دیگر واقع است . طرف مشرق آن بپل شهرستان منتهی میشود که ازدروازهٔ طلّه تاآنجا نیم فرسخ است وحدّ مشرقی آن آنجا ومتصل ببلوك کرارج است ، طرف مغربش بلوك لنجان ومنتهی است بگردنه کوچکی که آخرزمین دستگرد است واول لنجان وازپل مارنان بطرف مغرب تاآنجا یك[۲۱۴ش] فرسخ است ومحاذی این یك فرسخ بطرف شمال زاینده رود تمام بلوك ماربین است وچنانچه جی شمالی ازسرپل شهرستان تازردنجان وسروش بادران که آخرجی است یك فرسخ میباشد ومقابلش طرف جنوب رودتمام اراضی کرارج است، طرف شمال برزرودجی زاینده روداست وطرف جنوبش کوهستان هزاردرّه و کوه صفّه میباشد. قریب نیم فرسخ عرض دارد وطولش قریب دوفرسخ است. این قطعه بخلاف شمالی باغستان زیاددارد وچهار باغ علیای شاه عباسی وباغ موسوم بعباس آباد که الان بایرو بهزار جریب استشهار داردو باغ سعادت آباد وعمارات مشهور هفت دست وقبرستان معروف تخت فولاد دراین قطعه میباشد. دهات معروف آن اول دستگرد است که معروف بدستگرد خیار است وسیچان وحسین آباد وقینان و مارنان وجولاههٔ ارامنه که بجلفی اشتهار دارد ودستگرد مثل قصبهٔ آنست. زمین آن هرچه مغربی آنست شیرین وخوب ومشرقی مایل بجنوب دوراز زنده رود ازقبیل تخت فولاد وحوالی آن فی الجمله مایل بشوری ولکن آب چاهش هنوز مشروب است . هوای برزررود خوب و[۲۱۵] تمام آبش از رود است ، حاصلش گندم وجوو سایر حبوب وپنبهٔ بسیارخوب وتریاك در آن متوسط است ، خیار خوب اصفهان ازمزارع دستگرد است که درعطروطعم ونازکی بکمال است .

ازباغات آن‌همه قسم‌میوه اعلی بعمل می‌آید ، زردآلودوآلوچه وآلو- زرد وشلیل وهلو درآن منتهی‌خوبی‌است . انگور آن‌بی‌نظیر وهمه‌قسم آن‌قبیل خلیلی ویاقوتی‌ومهره عسکری‌ومثقالی وصاحبی به‌نهایت‌اشتهار است وسایر دهات آن هم کذلك مثل آنست و بالجمله صفاوبهای این قطعه ازقطعه‌شمالی‌بیشتر است‌وقریهٔ فرح‌آباد که دراواخر دولت‌صفویه ساخته‌اند ونو آباد ایشان و در حقیقت شهری بوده‌است میان دستگرد ومارنان واقع‌شده وازاین بلوك‌است . الحال‌خراب وآثارآن باقی‌است اما حضرت نواب اشرف والاظل السلطان توجه‌درآبادی آن‌فرموده‌اند وعنقریب انشاءالله بدرجه‌کمال خواهدرسید . سابق بعضی‌زراعت کمی درآن مینمودند

الحال نواب والاآبی بروی کار آن آورده‌اند وبزودی قریهٔ معتبری خواهد گشت زمین این قطعه مستعد همه نوع حاصلی میباشد مگر[۲۱۵ش] یك‌قطعه کوچك طرف مشرق‌آن‌دور ازرودخانه که‌تخت فولادومشرق آن‌باشد که گفته شدزمینش مایل‌بشوری است واستعدادش برای‌هرچیز کمتر است .

## بلوك‌دویم- برخوار

مشرق‌این‌بلوك قهاب‌است ومغرب‌آن‌ماربین، جنوبش جی‌است وشمالش‌ممتداست تاکوهستان سا وقهرودوابیانه متعلق‌به‌نطنز که‌بعض امکنه‌طولش تاپانزده‌فرسخ یازباده‌میباشدعرض این‌بلوك ازمحمودآباد که متصل بماربین‌است تاقریهٔ کمشجه قریب‌پنج فرسخ‌است،زمین این بلوك مطلق شورو نمکین است بتفاوت حال وچندان‌شورنیست که‌آب

مجاور آنرا نتوان خورد. آب چاهش بسیار دور و تا سی ذرع هم بعض جایها میباشد و بسیار کم چاه دارد. اهالی آنجا آب قنات آنجارا میخورند. عابرین هم همیشه آن آبهارا صرف میکنند تمام این بلوك قنات آبست و آرود ندارد، مگر یك دو مزرعه بسمت مغرب آن که اتصال بماربین دارد. جمله محمود آباداست که از آب رود مشروب میشود، این بلوك یکصدودوازده رشته قنات دارد، حاصل شتوی این بلوك گندم وجو وزیناس وبعض حبوب متفرقه [۲۱٦] وصیفی خربوزه و هندوانه وزردك و چغندر است وپنبه هم قدری عمل می آید و خیلی تعریف دارد گندم آن بخوبی معروف وبهتر از سایر بلوکاتست خاصه آنچه از کمشچه و مزارع آن باشد کمال تعریفرا دارد. قصبهٔ آن گز است که دیهی بزرگ ومعروف است، هشت هزار نفر جمعیت آنست و آن بر سر راه بلاد شمالی واقع است و منزل اول قوافل و مسافرین است و از آنجا تا شهر سه فرسخ است. دهات بزرگ و معروف آن دولت آباد و حبیب آباد و دستگرد وادرمن آباد وخورزوق و کمشچه وشاپور آباد ودلیجان که معرّب دیلگانست و برزمین و رحیم آباد و درمیان و دلهر و سا و مورچه خوراست و دیگر از دهات معروف معتبر آن سین و گرگاب است که بجهت خربوزهٔ مخصوص اشتهار دارند. سین دیه بزرگی است منارهٔ بلندی در آن است که از زمان پیش در آن مانده است ودلالت بر قدمت این قریه مینماید. گرگاب بهردو کاف فارسی وضمّ اول دیه کوچکی است وباید جدیدالبنا باشد زیرا که درهیچ یك از کتابهای قدیم وجدید ذکری از آن نیست. اراضی کشت آن زیاد وتقریباً دوفرسخ دردو فرسخ است. یك رشته قنات دارد و [۲۱٦ش] درسال تقریباً پانصد جریب خربوزه کاشته میشود. جریب برخوار هزار و چهارصد و چهل ذرع مربع است و باقی زمین

آن الم بزرع ودر کشت هر پنجاه سال یك مرتبه بزمین اولی نرسند وزمین آن هم یك نوع استعدادی برای خربوزه دارد که آن درجای دیگر موجود نیست. لهذا خربوزهٔ آن دردرجه اول ومثل آن درا کثر ممالك عالم نیست. گفته شد که خربوزه اعلی آنرا لطیفی می گویند که دراول پائیز رسیده است و آب آنرا قطع می کنند وبعد ازچیدن تا شش ماه درانبار میماندو بتدریج بیرون آورده می فروشند. دراول حال این خربوزه برسیدن آسیبی ازدست وغیره می شکند وخوردمیشود، باید آنرا چید ویك دوروز گذارد آنوقت نقل بشهر نمود، خربوزه آن سفید وزبرودانه دارو شکننده ومعطر و خوش طعم وشیرین وبی ثقل است. این خربوزه درزمان آباد که مزرعهٔ متعلق بسین است درجهٔ دوم است ودرخودسین درجه سوم است ورحیم آباددرجهٔ چهارم وشنیدم امسال مزرعهٔ جدیدی درمیان احداث نموده که خربزهٔ آن مثل سین و گاهی مثل زمان آباد است.

بعــد ازاینها خربوزهٔ مزارع کمشجه که علی [۲۱۷] آباد وغیره باشدوخربزهٔ دستگردواله آباد بنوبت وباقی جایهای دیگر تعریفی ندارد درسین و گرگاب خربزهٔ ابراهیمی که سرخ رنگ است بزمان قدیم زیاده ازقسم لطیفی بعمل می آوردند، الحال کم شده ونمونه ای از آن مانده است و آن بعدازلطیفی بسیارخوب و معطر وحرارت آن کمتر ازلطیفی است. دیگر یك قسم خربزه معتمدالدوله منوچهرخان تخمهٔ آنرا آورده رواج داد ومعلوم نیست که آن تخمه از کجا آورده اند، آنرا سبزمسمّی میگویند، بعدازاو ازمیان برفت. بنده بفحص تخم آنرا پیدا نموده ودرسین وزمان آباد بکاشتند والآن قلیلی بعمل می آورند بعضی از آن درباطن اززردی میل بسبزی دارد، آن بقدری خوب است که بعضی آنرا درطعم وباقی صفات بهتر ازلطیفی

میدانند و آن‌هم تا نوروزمیماند. درسین باوجودآنکه زمینش کمتر از گرگاب است تقریباًهشتصد جریب خربزه میکارند وخربزهٔ گرگاب ازآن‌پیشی وعمده‌حالت‌واستعداد زمین است.

درشمال‌ومشرق‌قریهٔحبیب‌آبادمحل‌نمك‌است که‌بقاعده‌ای که‌دارند درزمین نمکین مخصوص آنجاآب می‌اندازند ونمك بالاداده می‌بندد و می گیرد ونمك اصفهان بعضی ازاین جاست و بعضی اززمین قهاب که [۲۱۷ش]قریهٔ قهجاورستان‌ومتصل بهمین‌جااست. دیلجان‌معرّب‌دیلگان وازدهات‌متوسط برخواراست. این‌قریه‌نقلی نداردوهمچون سایرقرای متوسط‌برخواراست. اماچون‌درآنجا مدفن‌امام‌زاده‌ایست واجب‌التعظیم والتکریم قابل‌ذکرشده‌است‌وگفته‌اند:

شعر

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند اونه ازکرم پیله نامی شد
باعزیزی نشست روزی چند لاجرم‌همچو اوگرامی‌شد

اسم‌این‌امامزاده احمداست ونبیرهٔحضرت امام‌حسن مجتبی‌است ودرحقیقت حاجت بنوشته و کتاب صحیح نسب ندارد که زبان حال او تصحیح‌میفرماید و کرامات‌باهرات اودلیل‌واضح بردرستی‌نسب‌وجلالت شأن اواست ومکرّر دیده شده‌حتی درحق‌کسان‌خوداین فقیرواقع‌شده وذکر آن موجب تطویل ولایق بسیاق این مختصر نیست وهم چنین بزمین‌که آنرا زمان آباد جـدید هم‌میگویند اوهم ازدهات کوچك برخوار است واونیز بجهت مدفن امام‌زادهٔ ذیشان باعلو وتکریم امام زاده ابراهیم صاحب نام وبااحترام شده وآن مزار مطاف عالمی خاصه اهالی بلوك برخوار واکثر بلوکات گشته است. معروف‌چنانست که

امامزادهٔ مذکور پسر امام همام موسی الکاظم علیه الصلوة و السلام [۲۱۸] می باشد و جهت بروز و ظهور کرامات متکثره، دیگر کس دقت در فحص از نسب او نمیکند چه خود حکایت صحت آنرا مینماید و گفته‌اند «مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید» و از جمله کرامات او یکی آنست که چون حرم محترم او بست و ملجأ مظلومان واقع شده و گناهکاران نیز از ترس سطوت بدانجا پناه میبرند و هر که خواسته است احدیرا از آنجا بزور بیرون آورد درحال صدمه براو وارد آمده و جان عزیز بباد داده‌است و این کار مکرر تجربه‌شده، لذا مدتی است دیگر احدی جسارت باین مطلب نمیکند و این معجز باقی‌است که هر که منکر باشد از حال گذشته تجربه کند و هرگز این فقره ضرر و صدمه از ساعت نگذشته که منکرین حمل بر امور اتفاقیه نمایند. و بالجمله این بلوك مطلقا باغستان ندارد همه کشت‌زار و کلیهٔ زمین آن مستعد زراعت غله و خربزه و ریناس و چغندر و زردك است و دیگر دهات و مزارع بسیاری دارد که محل شرح و تفصیل آن اینجانیست و بعضی آبادیهای معتبر داشته است که درزمان تطاول افغان خراب گشته و مثل سین و گرگاب درعمل بوده و قابل آبادی هست و ازجملهٔ آنها قریه‌ای بوده موسوم بجعفر آباد که از آثار همچون شهری مینمود و [۲۱۸ش] مدرسه‌ای داشته مثل مدرسه‌های خوب شهر و این قریه درشمال اراضی گرگاب است و دیگر قریهٔ محمود آباد که استعداد آن مثل جعفر آباد یازیاده است و درطرف شمال سین واقع شده و تا کنون حسن اتفاقی برای آبادی آنها نشده است .

# بلوك سیم

قهابست و آن معرب کی آبست چونا کثر آب آن قنات سر گشاده وچشمه است که آنرا جاری نموده‌اند وبقاعدهٔ قنات چاه وپشته ندارد واین قسم چشمه وقنات را کی میخوانند وقنات متعارف نیز دارد. حد مغرب آن جی وبرخوار ومشرق آن اراضی غیر آباد متعلق به قهپایه واردستانست. شمال آن کذلك همین اراضی است ، جنوب آن برا آن وجی است اراضی، آبادی دارد، آن عرضاً وطولاً چهار فرسخ است . زمین آن خاکی وبعضی شورو کلیه زمینش گرم وعفن وبدآب وهواست وباین جهت هندوانه وبرنج در آن خوب میشود ، خربزهٔ کمی نیزدارد گندم وجو وسایر حبوب نیز در آن بقاعده ونیك بعمل می‌آید وتریاك هم دارد وشلتوك زیاد نیز دارد وبسیار بهتر از شلتوك لنجان میشود ، زمین آن خیلی مستعد این حاصل است [۲۱۹] دراراضی آن علف سوس که دراصفهان مترو وبشیرازی مهك میگویند بسیار دارد وآنرا عوض خاشاك قوت زمین خاصه شلتوك زار قرار میدهند وکار ایشان باین سبب سهل است برنج این بلوك چندان خوبست که بعضی از آن قریب چمپای فارس میشودو تخم چمپانیزدرآن بخوبی بعمل می‌آید والحال درست پی برده‌اند وشلتوك آنرا میکارند وحاجت بقوّتی ندارد ، قصبهٔ معتبر آن قهادرستان نام دارد که نزد عامه بقجورستان مشهور است . زمین آن شور است ومحل نمك دارد که از آن جای زیاده نمك میگیرند واراضی آن متصل به حبیب آباد برخوار است و محل نمك آن باهم پیوسته است . دیگر دیه مشهور آن ارزنان است که بیك قسم خربزه مشهور معروف است . دیگر گوره بکاف فارسی که

هندوانهٔ آن معروف وخوب است و گلون آباد ایضاً بکاف فارسی و معرب آن جیلون آباد است واین قریه معروف است بجهت جنگ شاه سلطان حسین و محمود افغان که در آن واقع شده ودیگر دهات غیر معروف بسیار دارد وهمه قنات آب وا کثر زراعت شلتوك در آنها میشود . این بلوك نیز هیچ باغستان ندارد . زمین آن استعداد [۲۱۹ش] اشجار ندارد .

## بلوك چهارم

کرارج است حد مغرب آن برزرود جی و مشرق آن بلوك براآن است شمال آن زاینده رود است وجنوبش زمینهای بائر است ابتداء آن ازپل شهرستان وبطرف مشرق کشیده است قریب دوفرسخ و نیم طول آنست که آخر آن سه فرسخی شهر است و متصل است بقریهٔ کبوتر آباد که اول خاك براآنست ویك فرسخ عرض این بلوك است . آبش ازرودخانه است زمین آن شیرین وا کثر کشت زار و باغ کمی دارد، حاصل آن غله وانواع حبوب وتریاك است وهمه خوب میشود، پنبه وخربزه کمی دارد وزرّت در آن بهتر ازجاهای دیگر میشود، دهات معروف آن دشتی ویشریان و رودان واشکاوند و پودان است و گفته شد که سروش بادران که درشمال رود واقع است جمعش با کرارج است اگرچه ازاراضی جی است این بلوك حاصل صیفی کمی که دارند ازچاه آب میدهند.

## بلوك پنجم

براآنست ، این بلوك دردوطرف زاینده رود شمال وجنوب آن واقع است مغرب شمالی آن جی ومغرب جنوبی آن کرارج است جنوبی

سه فرسخ طول آنست وشمالی قریب به پنج فرسخ است مشرق این بلوك هر[۲۲۰] دوطرف آن رودشت است جنوب جنوبی اراضی خالی است وشمالی جنوبی زاینده رود است ، جنوب شمالی نیززاینده رود چنانکه معلوم است وشمال شمالی بلوك قهابست. عرض هردوطرف قریب چهار فرسخ است زمین آن خاکی است ویك کوه کوچکی دارد. این بلوك اکثر رودآبست وقنات وکی نیزدارد ، حاصل آن گندم وجو وتریاك و هرجای قنات وکی دارد جوزق وشلتوك نیزمیکارند وعموماً زمین آن گرم ومستعد غله است وبد هواست اکثر صیفی خودرا هم آب چاه میدهند، دهات مشهور آن کبوتر آباد وزیار وبرسیان وجوز دانست .

## بلوك ششم

رودشت است مشتمل برعلیا وسفلی آن نیزهردوطرف زاینده رود است، حدمغربش برا آن ومشرقش به بحیرهٔ گاوخوانی که مصب زاینده رود است جنوبش اراضی بین آن وجرقویه است شمالش اراضی متعلق بقهپایه وغیر آباد است وطول آن ازمشرق بمغرب بطورتقریب دوازده فرسخ است وعرضش چهارفرسخ واین اراضی تمام آبادوغله کار است زمین آن گرم وبدهوااست درتابستان هم اکثر اراضی آن آب بالامیدهد . گندم وجو وتریاك آن بکمال خوبی ومستعد همین حاصل است وبذرغلهٔ آنرا درحوت خاك مینمایند وزیاد بعمل می آید وصیفی [۲۲۰ش] جزئی اگر درآن بکارند ازچاه آب میدهند وتمام این بلوك رودآبست وقنات ندارد دهات معروف اول آن که متصل به برا آن است مارچی است دیگرفارفاهان وآخرش مزرعه دیزی است و آبادی بزرگ آن ورزنه است که از آن تااول گاوخوانی

یك فرسخ وتا انتهای آن شش فرسخ است واین گاوخوانی تمام گزستان و اطراافش مراتع است ورأس آن متصل باراضی هرنداست. گاوخوانی بکاف فارسی بروزن کاردانی قطعهٔ زمین پستی است برمنتهای اراضی روی دشت سفلی که مصب ومفیض آبهای زاید از کشت زاینده رود است وچون درفصل بهارووقت طغیان وسیل حاجت بآب رود چندان نیست آنچه ازکشت و زراعت هرمحل آب زیاده باشد بدان موضع ریخته وجمع میشودوچون دریاچه گردد وحدود عرض وطول آن معین نیست وبتفاوت کمی و زیادی آب درهرسال آن نیز کم وزیاد میگردد واز مجتازان و سیاحان شنیده شده است که بعض سالها که سیل بسیار و طغیان آن زیاده شود طول آن تـا ده فرسخ وعرض تا دو فرسخ گشته است ودر آن وقت عمق آن ازسطح آب دروسط آن تا قعـر آن پنج شش ذرع شاه [۲۲۱] باشدودروقت کمال نقصان آب در آن، طولش بیك فرسخ رسدوآب درهمان میان آن بوده وعمق کمی که قدرش معلوم نیست خواهدشدوتمام آن گزستانست ودروقت غیض وکمی آب مردمان آنجا که بلدبان هستند ازچند موضع آن ازطرف عرض بدیگرجانب عبورمینمایند و در آن آب ماهی و دیگرجانوران آبی بسیاربود ودر کنارهای آن خوك وبعض جانوران دیگر صحرائی وچلپاسه بزرگ که آنرابزمجه میگویند بسیاربهم میرسند وشنیده نشده است که این جانور کسی را اذیت برساند واطراف آن تمام مرتع گله ورمهٔ مردمان آنحوالی می باشدوطرف مشرق گاوخوانی اراضی بایرمتعلق به قهپایه است.

## بلوك هفتم

ماربین است، این بلوك خوش آب وهوا تر وبا صفاتر ازجمیع بلوکات اصفهان است حدمشرق آن شهراصفهان وبعض جی است، شمال آن بلوك برخوار وجنوبش بعضی جایهای زاینده‌رود وبعضی بلوك لنجان است، مغربش نیز لنجان وبعض نجف آباد وکوه پلارته میباشد، زمین آبادش عرضاً وطولاً چهارفرسخ است ازدروازهٔ شهر در کنارزاینده‌رود تایك فرسخ ونیم تا ماربین میباشد وازآنجا ازرود جدا ودورمیشود[۲۲۱ش] وبچهار فرسخی شهر بنجف آباد منتهی میشود وآنجا که ازرودجدا میشود آن زمین فصل بابلوك لنجان است این بلوك خاکش شیرین وآبش اکثرازرودخانه وانهارش تمام سال آبدار ومفیض وقنات‌های معتبرهم‌دارد. قریب سه‌ربع این بلوك باغستان ومشجر ومعنب است ویك ربع آن کشت‌زارمی باشد آنچه‌از آن بطرف جنوبست اکثر باغ‌است وکشت کمی‌دارد وازاینست شاعردر باب آن گفته‌است:

شعر

ماربینت که خطهٔ ارم است

آفتاب اندرو درم درم است

وآنچه شمالی است کشت زاروباغستان باهم است ، دهات معتبر وانهاربا اعتبار برای هرقریه مختص یامشترك اززاینده رود بریده و آب درهمه وقت بآنها میرسد وبرای باغات چاه نمی کنند و ندارند الا قلیلی در بعض امکنهٔ آن، مادی بزرگ قمش ازمیان اراضی جنوبی آن میگذرد وهرچه نزدیك بشهرمیرسد قسمت دهات وقلیلی هم بمحلات

مغربی شهرمی آید واین مادی نهری است بزرگ وبا برکت که‌درمحل انشعاب ازرود خانه چشمه دارد ولهذا آب اوهرگزقطع نمیشود و تمام اراضی که از آن حق آب دارند سیراب‌مینماید ودیگر نهرهای متعدد این بلوك هست که‌هریك خاصهٔ [۲۲۲] قریه‌ای‌یامشترك‌میان‌قری‌است وآب آنهانیزغیرمقطوع است وهمیشه‌آب داردولکن کـم وزیادمیشود. باغات این بلوك خاصه جنوبی آن همه پیوسته وسردرسرهم گذارده و همه قسم میوه در آن خوب وبکمال میشود ومیوه‌های بهاره زرد آلو و آلوچه‌وسیب گلاب وسرخ ودلیلی وشلیل وهلووگلابی وانگوروتوت خریفی وبه وسیب ازایش وگلابی شامیوه ونطنزی وانگورهمه باعلی درجهٔ آنست. حاصلات زمینی گندم وجووسایرحبوب وتریاك وتنبا کوب وخیاروانواع خربزهٔ بهاره تمام بعمل مـی آید . دهات معروف قطعـهٔ جنوبی وباغستان اینهاست که‌هریك‌بچیزی مشهورند : کوشك‌و ککنان ونصرآباد وگورتان (جورتان) وجوزدان و ناجـوان وزرّان ولادان و الیاران وغیراینها نیزدهات بسیار که ذکرهمهٔ آن موجب تطـویل است خربزهٔ بهاره کوشك معروف است. به‌اعلای اصفهان ازگورتان و خاصهٔ آنست اگرچه تمام دهات مذکوره به خوب دارد که نزدیك بآن و باکثری مشتبه میشود،لکن‌عطروطعم ورنگ به گورتان مخصوص‌خود آنست وازجمیع به‌های تمام ایران ممتازاست ، همه قسم‌انگورنصرآباد وگورتان وسایردهات متصل بآنها کمال [۲۲۲ش] تعریف را دارد وتا نوروزمیماندامامال آن دوقریه امتیازش بیشتراست . گار لادان بکـاف فارسی درمیان این قطعه جنوبی واقع وازاین بلوك است اما در قـدیم معلوم‌نیست‌بچه مصلحتی دولتی آنرادرجمع‌لنجان نوشته وثبت کرده‌اند

وخوددانسته اند که چرا کرده‌اند وخلاف قانون جغرافیائی است و آن هم درهمه چیزمثل قری متصل بآن که نصر آباد وغیره است می باشد ودرآن واقع است .

بقعه‌ای که‌قبری درآن‌است وبربالای‌قبرطاقی وایوانی‌ساخته‌اند وبربالای دوطرف آن دومناره کرده اند که چون دریکی ازآنها رفته و بقوت کمی آنرا حرکت دهند دیگری درست می‌جنبد واگر بقوت‌زیاد حرکت دهند منار باایوان همه حرکت‌میکنند . مهندسان درباب آنها چیزها بخیال خود گفته‌اند وحقیقت‌آن‌هنوزمعلوم نیست . درکناراین قطعه بطرف شمال‌آن کوه کوچکی است معروف‌بآتشگاه که مخروطی شکل است ظاهراً درزمان قدیم‌بربالای آن آتش خانه بوده است و اثر بنائی هم بربالای‌آن الحال هست . اما قطعهٔ شمالی آن کـه مزارعش بیشتر است آب آن‌ازرود وقنات وهردواست . دهات معروف‌آن برزان‌و اپاران‌و کوجان‌وولدان‌ورنان و جر وکان‌وهرستان[۲۲۳]واندوان‌وسه‌ـ ده که‌عبارت‌است‌ازخوزان‌وورنسفادران وفریشان وفریشان‌معرّب‌پریشان وپریشان مخفف پریوشان [۱]. پریوش اسم زنی بوده که درزمان قدیم‌بنای این قریه نموده وبنام خود منسوب نموده است.ورنسفادران که قریـهٔ بزرگ قراءِ ثلثه است وجه تسمیهٔ آن معلوم نیست عامه انرابن‌اصفهان میخوانند . فرنگان نیز بهمین اسم ثبت نموده‌اند . مردمان این هرسه ده تنومند وشجاع وبا تعصب‌اند وحکایت مقاومت‌آنها بـامحمود افغان

۱ـ آنچه معروف است که فروشـان مینویسند غلطی است مشهور زیرا که مافروخی‌دررسالهٔ خودتصریح بفریشان‌نموده است که معرب پریشـان استچنانچه درمتن بیان شده .

سابق گذشت . تنبا کوی خوب اصفهان تمام ازاین قری است ولی مال برزان واپاران والیاران ازسایر جاها ممتاز است · تریاك این قری نیز خوب میشود و گلابی شاه میوه وشاه پسند ونطنزی مخصوص انداان و سه ده است بهتر ازجایهای دیگر میشود. انواع سیب بهاره وازایش وسیب سرخ ودلیلی وانگوروسایرمیوه جات درختی همه دراین قطعه خوب و بکمال می رسد دوسه قسم خربزه بهاره هم دارد حبوب آن گندم وجو وماش وعدس ونخود وزرّت وغیرهاست وبالجمله غیرازبرنج که معمول اهل آنها نیست همه درماربین بعمل[۲۲۳ش] می آید وزمین آن مستعد همه قسم حاصلی می باشد·

## بلوك هشتم

لنجان است،مغرب این بلوك فریدنست وجربی از چهارمحل ، مشرق آن جی وماربین است شمال آن نجف آباد و کرونست. جنوب آن سمیرم است . بلوك لنجان درهردوطرف زاینده رود واقع شده و رود از میان آن میگذرد اراضی آن ازدشت و کوه مرکب است ، ابتدای جنوبی آن ازیك فرسخی شهر آخر اراضی دستگرد جی که گردنهٔ کوچکی میباشد وابتدای شمالی آن ازشهر از کنارزنده رود که زمین ماربین می باشد یك فرسخ ونیم است وبطرف مغرب منتهی میشود بپل زمان خان که آنجا دوطرف رود جزئی زمینی که دوسه دیه دارد،محلی آنرا گرم درّه میگویند، خاك چهارمحل میباشد یعنی عمل دیوانی آن باچهارمحل است وباوجود این دردوطرف شمال رود طرف شمال همین زمین بافریدنست وازطرفی وصل بزمین لنجان وازطرفی هم متصل بکرون می شودومعلوم

نیست بچه جهت این کاررا نموده‌اند واین اسم را گذاشته‌اند و بسیار بی مناسبت است وحقیقت همین است که حد مغرب لنجان زمین فریدن و اول آن [۲۲٤] پل زمان خان است . ازشهر تا پل زمان خان براه نجف آباد بخط مستقیم دوازده فرسخ است وازراه متعارف آنجا پانزده فرسخ واز کناررودخانه شانزده فرسخ میباشد . عرض این بلـوك تقریباً سه فرسخ است وطولش ازسیاق گذشته معلوم شد که از کنارهٔ رود پـانزده فرسخ‌می باشد. لنجان رامنقسم به پنج قسمت نموده‌اند . اول ازطـرف مشرق‌را لنج‌والنج میگویند. آبادی شمالی لنج والنج قدزیجان وفلاور-جان قنات دارد وازرود مرغاب کرون هم‌سهم آب دارد علی آباد کهریز-سنگ که آنرا کرسنگ میگویند ، باغ کومه ، سهلوان، جوزدان ، که آنهم از آب کرون برمیدارد . قرّان‌النج باغچه . آبادی جنوبی گلیشاد-درچه پیاز- حسن آباد خلف دره-آب نیل-باغ ابریشم - شاه آباد-کاونان-کارماسه .

دوم کر کن جنوب‌رود آبادیهای آن بابـوکان- خوان سارك-مهر گان معرّب آن مهرجانست - کلیسان -شاه ابوالقاسم-درچه عابد-سهروفیرزان- چهاربرج -سمسان- قلعه بیابان - سیاه افشاد- ده‌سرخ آباد-اسدآباد

سیم: اشترجان‌دردوطرف‌روداست، آبادی‌معتبر آن‌جنوبی‌اشترجان قلعه سرشیر - فودان - دارجان - باغ [۲۲٤ش] وحوش که باغ وحش معروف است.شمالی: چم گوساله-اسفینا-معروف‌آباد- خیر آباد کوهچه جفره-حومهٔ‌خولنجان- پیربکران .ادرجان. کر کون.

چهارم.اشیان که در دوطرفرود استشمالی: ریز- چم کردان-

بیسجان معرّب بیسگان- باباشیخعلی- نو کهران- چم آسمان- نیادجان. جنوبی : ورنام -خواست -سده- کله مسیحی- کله مسلمان- پله کله معروفست [به] بهجت آباد .

پنجم: ایدغمش آبادیهای آن شمالی: صادق آباد- برنجکان- مورکان ایدغمش -زرد خوشو- چم ماری- چم کاو- چم پر کستان - چم عاقر- چم خلیفه. جنوبی: باغ بدران وشمندجان - و کچوان -حاجت آقا- اله آباد- قلعه آقا- لاطاری- قلعه امام -چم زین چم طاق- چم خرّم- چم علی شاه -چم ایل بیکی خوشو آن طرف پل زمان خان. شمالی آن: چم کاکا- سوادجان- جنوبی: چم عالی- گرم دره- کاهکش برنج بسیار خوب دارد- موسوم آباد خلیل آباد- تسمیه سایر قرا معلوم نیست ولی آنچه درپیچ وخم رودخانه واقع شده آنرا چم نامیده‌اند وهر کدامی موسوم بیك اسم شده، این بلوك قنات کمی دارد واکثر آن رود آبست. خاکش شیرین وپر آب وچون سراب زاینده رود واقع شده است همیشه [۲۲۵] آب درانهار آن جاری است و هوایش رطب، حاصل این بلوك انواع حبوب از گندم وجو وماش وعدس وغیرهامی باشد ونیز تریاك در آن کشت میشود. پنبه و تنباکوی کمی دارد و بخوبی جایهای دیگر نیست وحاصل عمدهٔ آن برنج است اکثر گرده و قلیلی چمپا که درهر پنج قسمت زیاد بعمل می آید. اما هرچه طرف مغرب که نزدیك تر بسر چشمه است جهت زیادتی آب بهتر وزیادتر میشود، باغات بسیار نیز دارد مشجر ومعنّب لکن میوهٔ آن بخوبی ماربین نیست واکثر صرف خودش میشود وهرچه طرف مشرق بلوك است که متصل به نجف آباد وماربین است جهت کمی رطوبت میوه آن بهتر میشود چنانچه شاه آباد و کرسنگ وقلعه سفید وقلعه شاه که ازقسمت لنج والنجند وقریب به

نجف آباد و کوشك ماربین هم متصل باینهاست. میوهٔ اینها همه قسم خوب است خاصه خربزه وهندوانه آنها که بهاره است و کمال تعریف را دارد وخربزهٔ کرسنکی همه جا معروف است وبالجمله این بلوك نافع ترین بلوکات اصفهانست وتقریباً مشتمل است بر سیصدوشصت قریهٔ بزرگ و کوچك که سابق براین بعضی از آنهارا چون شهری نوشته اند وحصر آنها درین مختصر ممکن نیست.

## بلوك [۲۲۵ش] نهم

کرونست و آن منقسم است بر علیا وسفلی، مشرق کلیهٔ آن نجف آباد وبعض اراضی متعلق بماربین است مغرب آن فریدن وقهیز است. شمال آن اراضی بایری است ممتد ومتصل ببلوك برخوار جنوب آن بلوك لنجان است. عرض این بلوك چهارفرسخ است وطولش دوازده فرسخ. عرصهٔ آن کوه و دشت با هم است آبش ازقنات وورود هردو میباشد. امانه اززاینده رود بلکه دورود کوچك دارد یکی موسوم بمرغاب که ازدالان کوه می آید. دیگر موسوم به ورازجرد. کرون علیا آبادی معروفش: دهق وعلوی و حسنی است که بر سر راه همدان و کرمانشاه میباشد حاصل آن حبوب ازقبیل گندم و جو است وتریاك هم قدری میکارند وخوب میشود وخیارو خربزه نیزدارد هوای آن خوب وبالنسبه بسفلی خشك تر است. باغات انگورو غیره هم دارد وشیرهٔ انگور آنجا معروف ودر کمال خوبی است. اما سفلی آبادی معروف آن تیران وعسکران است ودهات بسیار دیگر نیزدارد وتیران را بتعریب طیران وطهران نیز می خوانند. چنانچه تیران و آهنگران راهم طیران وطهران می نویسند وهم چنین است حالت طهران ری که در کتب

قدیمه همه تیران بتای منقوطه وبطای مؤلف[۲۲۶] نیز نوشته‌اند ازجمله صاحب جهانگشای جوینی درحکایت لشکر آوردن علاءالدین تکش برسر عراق آنرا طیران بطاءمؤلف ویا نوشته وبالجمله دراین بلوك سفلی هم قناتهای معتبر داردوهم آن دورون کوچك مذکور خاصهٔ آنست. لهذا باغستان زیاد درآن هست مشجر ومعنّب آن زیاده وانگور آن که اکثر ازقسم عسکری است بنام ومشهور است لکن کلیهٔ میوه‌های آن هیچ یك مثل میوه‌های ماربین وجی نیست. گندم‌وجووبادام وتریاك وسایر حبوب همه‌دارد وزمین وهوای آن گرمتر ازماربین واطراف شهراست وخوب مستعدزراعت وباغ همه هست. گندمش نهایت تعریفرا داردوبنام مشهوراست. ازطیران که آبادی بزرگ کرون سفلی است تااول خاك فریدن بخط مستقیم دوفرسخ است وازراه قهیز شش فرسخ است، این است تمام حالات نه بلوك اصفهان بر سبیل اجمال وتفصیل اسماء کل مزارع ودهات وحالات جزئیه و عددنفوس آنرا گماشتگان دیوان اعلی ضبط و کتابچه نموده و البته بنظر رسانیده‌اند

اماهشت محل چهار ازآن چنانکه گفته شد متصل بیکدیگر است که‌ارو وکیار و گندمان ومیزدج باشدو اینهارا چهار محل خوانند و برای آن علم شده است وعامه‌اروالار میگویند. ابتدای این محال[۲۲۶ش] از پل زمان خان که منتهای بلوك لنجان است بطرف مغرب تا دوفرسخ هردو طرف رودمیباشد. طرف شمال رودقطعهٔ باریکی است که عقب آن پستی وبلندیها است ازاراضی فریدن ومتصل است بخاك کرون وطولا منتهی بخاك فریدن بمحلی که آنرا گرم درّه میگویند، اما طرف جنوب باز کناررود منتهی می‌شود، ازطرف مغرب بخاك فریدن و در آنجا از کنار

رود جدا و دور می‌افتد و بطرف مغرب ممتد است بسمت سرچشمهٔ زاینده رود تا سه فرسخی آن محاذی چهل چشمه با نجا منتهی است بناحیه‌ای که آنرا چناررود گویند . و این زمین چناررود هم دو طرف رود واقع است، طرف شمال رود را چناررود سفلی و طرف جنوب آنرا که مغرب چهارمحل است چناررود علیا گویند و از این تقریر معلوم شد که مشرق چهارمحل، لنجان و مغربش، چناررود علیا و شمالش فریدنست جنوب آن سمیرم و اراضی متصل بخاك فارس میباشد، عرضاً طولاً هشت فرسخ در ده فرسخ است. زمینش شیرین و پر از آب است اراضی آن اکثر کوه و دشت کمی میباشد ، هوای آن سرد و پر بارش است ، آب آن قنات و چشمه و رود است . آب زاینده رود بآن نمی‌نشیند بجز آن دو قطعهٔ پائین که کنار زاینده روداست [۲۲۷] آب از آن بر میدارند و یك دو قریهٔ دیگر . اما باقی رودی جدا دارد و آنچه آب از آن زاید آید از درّه موسوم بسر کش و در کش بآب کورنگ میریزد . حاصلش گندم دیم و آبی و برنج هم دارد ، بزرك زیاد در آن بعمل می آید باغات مشجر و معنّب هم دارد. سابق گذشت که این چهار محل راراست و کیار و کندمان و میزدج . امارار که اهالی آنرا لارمیخوانند قسمت اولی آن است و طرف مشرق محال سه گانهٔ دیگر واقع شده و متصل به لنجان است، آبادی و قرای معتبر و معروف چهارمحل در این قسمت راراست و آن نیز سفلی و علیا دارد، دهات سفلی معتبرتر و معروفتر است و آنها سامان و چاله شتر و ده کرد است . چاله شتر اکثر ضابط نشین چهار محل و دهکرد قصبهٔ همه است و تقریباً هزار خانوار در آن سا کنند و دیگر دهات معروف آن زانیان و بن و جرمین و دستنا و شلمزار و کهرود و مفشیجان و قهفرخ و سوادجان و گرمدرّه و هولنجان و سوده جان و خوی و دیگر دهات

بسیاری دارد که قابل ذکر اینجا نیست. محل دوم کیارا است طرف جنوب مابل بمغرب برار واقع است که بازمشرقش طرف لنجان است. دهات معروف آن کلاتك ودستجرد وسورك وخیر آباد ودهنو می باشد [۲۲۷ش] محل سیم میزدج است، شمال آن فریدن، جنوب رارو کیارومشرق آن راراست، مغرب چناررود علیای بختیاری، این زمین اکثر کوهی است ودشت درمیان آنست وچمنی بزرگ هم در آن میباشد دهات آن: باباحیدرو کوجان و فارسان وده چشمه وجونه قانست. آبادی این قسمت مهمتر از سایرین میباشد. محل چهارم کندمانست مشرق آن راراست وجزئی سمیرم مغرب آن چناررود ومتصل است بهپشتکوه، شمال آن میزدج است، جنوب آن خاك فارس است وممتد بطرف دیناران ومعروف است کوهی نیز نزدیك آن هست بلند ومشهور بسبز کوه برروی آن سطحی است ودر آن اصطخری عمیق پر آبست که دورهٔ آن زیاده از یك میل میباشد وهمیشه آب دارد و چون جهت صافی وعمق وافتادن لون هوا در آن سبز مینماید دور نیست که آنرا سبز کوه برای همین میگویند ومادهٔ آب آن معلوم نیست ویقین است چشمهٔ معتبری دارد وآبهای برف وباران ممدّ آنست ودراین محل چمن فایق است وعلفزاری لایق وهوای کندمان بسیار سردوبارندگی آن از برف باران زیاد است آبادی معروف [۲۲۸] آن یکی بنام همان کندمان است دیگر بروجن که خیلی آباد وقریب هزارخانوار جمعیت داردوبازارود کان ومسجدوحمام همه داردومحل دادوستداترا كوالوارست. دیگر دهات مشهور اوسفید دشت وبلداجی وریواسجان استودهات غیر معروف دیگرهم دارد. چقاخور که معروف بصفا وخوبی است ودریك طرف چن کندمان بالای تلی واقع است وآب چشمه دارد اطراف آن جماعت

بختیاری میمانند. بازفت محلی است که معروف بمعدن سرب است چون تفصیل آنرا اطلاعی نداشت زیاد چیزی ننگاشت اهل چهار محال فارس وبعضی ترك ولر زیادتر ازترك دارد.

مخفی نماناد که در حدود جغرافیائی چهار محل بایکدیگر پیچیدگی وابهامی هست چون اراضی آن درقسمت بعضی داخل یکدیگر وبعضی باعوجاج واقع شده است. چون بنده خود سیاحت آنرا ننموده ومجتازان هم باختلاف جزئی تقریر آنرا نموده اند دراین باب معاف خواهم بود اما محل پنجم ازهشت محل سمیرم است وآن منقسم است بعلیا وسفلی وهفت مرزعه عرض وطول آن چهار فرسخ دربیست فرسخ میباشد، زمین آن کوهی و دشت هموار است. [۲۲۸ش] حدود علیا مغربش دهاقان وونك وجنوبش کوه دناومشرق حنّاوایزد خواست وحدشمالش کرّویه است وسمیرم سفلی حدمغربش چهار محل است مشرقش قمیشه وتوابع آن، شمالش لنجان وچهار محل جنوبش خاك فارس و منتهی بآنست. هوای شمالی آن قریب بهوای شهر اصفهان وزمینش شیرین وقنات آبست ورود کمی نیزدارد که گاهی باآب وبعضی بی آب است. قصبهٔ قسمت علیا دهاقان است وآبادی دیگر در طرف جنوب آن است که موسوم بهمان سمیرم است. امادهاقان محلی آباد وباغستان زیاد دارد وانگور وسیب خوب درآن هست ودر کوهستان آن کبك وشکار بسیار است و هوایش قریب بشهر اصفهان وطرف جنوب آن که قصبهٔ موسومهٔ بسمیرم است هوایش سرد وسرحد و بخاك فارس اتصال داردو آبش ازچشمه معروف به چشمهٔ خون سار است ودهات سفلی: بوده و کنبهان و کرویه وتالخونی وغیرهاست. دهات معروف هفت مزرعه کهنو ودهنو ومبارکه نهجیر است.

درتمام‌علیاوسفلی انواع حبوب‌ازگندم وجرو غیرهما کشت‌وبعمل‌می‌آید وتریاك زیادهم میکارند وبسیارخوب [۲۲۹] ومرغوب است ودر سفلی پنبه‌نیز بسیار کاشته وخوب‌میشود ودر کنبهان وتالی‌خونی مخصوصاًدو قسم‌خربزه سبزی دارند که یکی‌را کریمخانی‌می گویند. دراوایل‌سنبله میرسدو تانیمهٔ میزان زمان آنست . کریمخانی آن‌بسیار شیرین‌ولطیف وخوش‌طعم است‌اما نرم‌میباشد وآن‌قسم‌دیگر شیرین‌ولطیف وخوش‌طعم وشکن داروبه منتهی کمال‌چنانکه درلطافت‌ونازکی ازخربزهٔ گرگاب پیشی‌دارد، امابآن زبری‌وشکن نیست‌ودوامی هم‌نداردوچنانکه گفته‌شد یك‌ماه ونیم‌زیاده ازآن‌بهم نمیرسد وبالجمله یکی ازخربوزه‌های خوب دنیاست‌ونزدیك بشهراصفهان چنین‌خربزه‌نیست واقسام دیگر هم دارد. سمیرم‌سفلی نیز باغستان‌دارد، امّانه‌بقدردهاقان. حالت هفت‌مزرعه‌بحالت لنجان زیاده ازسمیرم شباهت دارد .

محل‌ششم‌جرقوبه‌است وآن‌معرب گرکویه است‌وآن‌دوقسمت‌میباشد علیا وسفلی. ازشهراصفهان‌بطرف مشرق تاابتدای‌آن یازده فرسخ‌ومایل بجنوب‌است. عرض‌وطول‌قسمت‌سفلی‌هردوشش‌فرسخ است‌وعرض وطول علیاشش‌فرسخ درده فرسخ که‌تمام طول‌آن‌ازمغرب‌بمشرق‌شانزده فرسخ [۲۲۹ش] می‌شود حدود آن مشرقش‌اراضی بائرممتدبطرف‌یزدمغرب آن اراضی‌سمت کرارج‌است‌وبرا آن. شمالش اراضی فاصلهٔ میان آن ورودشت میباشدجنوبش قمیشه وخاك فارس است چنانکه ازسفلی تاقمیشه هفت فرسخ وازعلیا تامقصود بیك پانزده‌فرسخ میباشد. زمین‌آن اکثرشیرین ودشت‌است کوه کمی درآن میباشد وبعضی جایهای‌زمینش قدری سنگ دارد، همه قنات‌آبست ودرقسمت علیا چشمه‌نیز دارد. نسبت‌زمین‌آن که

زیاداست آبش کمتر است بخرج بسیارقنات درمی آورند خاصه درزمین سنگی که مشکل است آبادیهای معروف سفلی: محمدآباد ونیك آبادو حسین آباد و آذرخواران وسیئان آباد ونصر آباد است وپیکان که قصبهٔ آنست. اما آبادیهای علیا: حسن آباد و دستجرد ومالاورجرد ورامشه و اسفنداران که آن متصل بخاك فارس است. حاصل این محل اکثر حبوب است خاصه گندم آن که کمال تعریف را داردوازقسم گندم ممتازاصفهان میباشد صیفی آن اکثر پنبه است که درنهایت امتیازوبهترین پنبه های ایران می باشد. تریاك آن نیزمعروف وزراعت کمی ازآن مینمایند. خربزه وهندوانه [۲۳۰] وسطی هم دارد که برای خودشان میکارند. مردم آن قوی وشجاع وپیشه‌ورند. درپیکان کیوهٔ خوب همه قسم درست میکنند وبخوبی معروف وبهمه‌جا میبرند.

محل هفتم اردستان است، که طرف شمال‌مایل بمشرق شهرواقع است حد مغرب آن آخراراضی بائر برخوار می‌باشد که مزرعهٔ باقر آباد واراضی متعلق بنطنزوقهرود است واراضی وتوابع آن ازطرف شمال محیط به‌نطنزاست. ازباقر آباد تاشهردوازده فرسخ، مشرق آن کویر است شمالش اراضی بیدگل وکاشان است وتوابع آن، جنوبش قهابه و اراضی آن‌وجنوب گرمسیر اتش‌نطنزاست. تمام آن‌باتوابع‌عرضاً وطولاً شانزده فرسخ دربیست ویك‌فرسخ است وآن بچهارقسمت منقسم است. معروف گرمسیر است که‌قصبهٔ‌اردستان‌وزواره درآن ودردامنهٔ کوهستانی که آن سه قسمت‌دیگردرآن واقع است میباشد وبطرف شمال آنهااست زمین این گرمسیرتمام دشت واول آن دامنهٔ کوهستان وریگی است و قصبهٔ اردستان درآنجا است وزیرتر آن بطرف شمال زواره است وهرچه

بطرف شمال رود ریگ روان وبکویر میرسد . آبادی این محل کچوی ریگی است ودرعرض زواره [۲۳۰ش] واقع شده است وهمچنین شمال اینها قریهٔ مه آباد ومغاروابوزید آباد رباد واقع است و حکومت دوقریهٔ آخری بانطنز است اگرچه ازتوابع اردستان است ودخلی بنطنز ندارد و هرچه ازاین آبادیها زیرتررود ازتوابع آن وهمه ریگ روانست که باید محاذی زراعات دیواری بکشند که ازضرروصدمه ریگ محفوظ نماید .

ازقصبهٔ اردستان تازواره دوفرسخ است واززواره بکچو نیزدوفرسخ وهمچنین ازآنجا بمه آباد دوفرسخ وازآنجا بمغاریك فرسخ تمام این گرمسیرقنات آب وازطرف جنوب که کوهستان و سردسیر آنجا است می آید . قصبهٔ اردستان ازقدیم وباسم دستان ابن سام معروف است وزواره بنام پسراو برادررستم است ودر آنجا آثار آنها هست ومیدانی دارد که آنرا هنوزسام میدان میگویند وحکایت کنند که آنها اینجا راآباد نموده اند برای حاجت آمد وشد خودشان وحقیقت معلوم نیست مگر آنکه از علامات وناحها ظاهراست که آباد کردهٔ آنها ومتعلق بآنها بوده است . قصبهٔ اردستان الحال خراب است ولکن اثرشهری در آن هست ، بازار و دکان همه دارد وده هزارعدد نفوس آنست واززواره هشت هزارمی باشد. اهل زواره همه سادات طباطبائی هستندو[۲۳۱] موقوفات بسیارازهمان جا وغیر آنجاازبزرگان برای ایشان هست. هوای این قسمت گرمسیر وازاصفهان بتفاوت امکنه بسیار گرمتراست ، حاصل این قسمت غله حبوب همه چیزوتریاك وپنبهٔ ممتازنیزدارد و خربزه وهندوانه در آن بکمال ودرنهایت خوبی میشود ، خاصه خربزه مغار که مثل خربزه برخواروقریب بسین و گرگاب میشود. چغندر آن زرد وبسیارشیرین واز

اکثر ایران بهتر است، باغ تان بسیار دارد که اکثر آن انار و بکمال امتیاز است ودخلی با انار اصفهان ندارد ، انجیرهم در آن خوب میشود و لازمهٔ گرمسیر خوب شدن انار وانجیر وهندوانه هست ، درخت توت برای عمل ابریشم دارند وقدری عمل آنرا مینمایند ودرابوزید آباد معدن زاج زرد معتبری دارد ومشهور است. اما آن سه قسمت دیگر همه سردسیر و کوهستان وطرف جنوب گرمسیر واقع شده و آنها را علیا وسفلی و برزاوند مینامند. اما علیا تمام کوهستان است ودهات کوچك دارد ، قصبهٔ معروف آن کجو است که کرباس آن مشهور وبعضی آنرا چادری میگویند وبسیاراز آنـرا باصفهان می آورند، سه هزار نفر جمعیت دارد اماسفلی آنهم کوهستانست [۲۳۹ش] و آن نیزدهات کوچك دارد قریهٔ معتبرش مزد آباد است، اما برزاوند درمیانهٔ علیا وسفلی واقع شده است .

علیا طرف مغرب وسفلی سمت مشرق آنست واین هرسه طـرف جنوب اردستان محاذی واقع اند وامتداد برزاوند بطرف جنوب بیشتر است که بقهپایه منتهی میشود ویك درهٔ دیگر از آن منتهی است بهنیستانه که ازتوابع نائین است ، هوای این سه قسمت همه سردتر ازاصفهانست بتفاوت حال ، چنانچه برزاوند سردتر ازهمه است، حاصل کلیهٔ آن همه غله وباغات هم دارند ، زردالو وقیسی و آلوچه وشفتالو وتوت در آنهـا خوب میشود ویك قسم هلوی سفید که ازبسیار هلوهای سرخ جایهای دیگر بهتر است .

محل هشتم قهپایه است و آن معرب کوهپایه است که نزدیك آن واقع شده است ، مشرق آن اراضی و کوهستان طرف نائین و یزد است مغرب آن بلوك قهاب واراضی مشرقی رودشت میباشد ، شمال آن اراضی

وجبال اردستان است ، جنوب آن ممتد ومتصل باراضی متعلقه بفارس است ، ازشهر اصفهان تااول حد آن قریب هفت فرسخ وتاقصبهٔ آن چهارده فرسخ است [۲۳۲] عرض وطول آن هشت فرسخ دردوازده فرسخ میباشد اسم قصبهٔ آن ویر بروزن شیر می باشد وا کثری ازاهل خودش هم این اسم را نمیدانند وهمان کهپایه میدانند بلکه کوپا میخوانند و این محل دو آبادی معتبر نامی دارد یکی ویرودیگری هرند که ازویر تاآنجا بطرف جنوب سه فرسخ است ودیگر آبادیهای بسیاردارد که اکثر دورازیکدیگر میباشد، مشهور آن زفره وفشارك ومشکنان می باشد قصبهٔ قهپایه در کنار دشت ودأمنهٔ کوه واقع شده است ، طرف شمال ومشرق آن کـوهستان آنست وآبادیها نیزدرمیان کوهها بسیاردارد،زمین آن دشت ریگی و کم آبست آب آن تمام ازقنات وچشمه می باشد، هوای آن درحرارت وبرودت قریب بشهر اصفهان است اما کوهستان آن سرحد و سرد است ، اراضی اطراف ودشت همه غله کارومستعد آنست، زراعت تریاك نیزمینمایند و بسیارخوب میشودچنانکه درحالت حاضرهیچ جای اصفهان باین خوبی ظاهر نیست ولکن خالی ازحدّت نیست وبکیف ونشأ تریاك جی نمیباشد وبجهت این حالت ظاهر خریدار آن زیادو بسیارمرغوب است ، صیفی آن پنبه است که زراعت بسیاراز آن دردهات متعلقه بویر وهرند هردومینمایند وازپنبه های خوب اصفهان است واراضی این محل بسیارمستعد این دو مال التجاره عمده میباشد لکن آب این محل کم است، خربزهٔ بهارهٔ سبز خوبی نیزدرآن عمل می آید که ازتابستان تاقائیز میرسد ، باغات اشجار وانگورخاصه درکوهستان آن بتفاوت محل آن میباشد و بادام کمی در ویردارد زردالو وآلوچه وغیرهما نسبت بخود وبرای خودآنها دارد ،

درقصبه وبعض دهات پارچه ریسمانی می بافند. قصبه بازارودکان ومسجد وحمام وسایر لوازم آبادی همه دارد ودرجبال این محل معدن سرمهٔ اصفهانی که معروف است میباشد .

اما قصبه های اصطلاحی متعلق باصفهان .اول نجف آباد و آن معروف ومشهور همه جاست ازشهر اصفهان تاابتدای سرحد آن سه فرسخ است وتاخود قصبه چهارفرسخ می باشد مشرق آن بلوك ماربین ومغربش بلوك کرون وجنوب آن لنجان و شمالش نیزماربین است طول اراضی آن ازمشرق بمغرب زیاده ازسه فرسخ میباشد ومتصل به کرونست وعرض اراضی زیاده ازیك فرسخ باشد . سلاطین [۲۲۳] صفویه ازابتدای آن بطرف طول خیابانی طرح انداخته اند بطرز چهارباغ ودردوطرف اشجار چنار کاشته اند وهردوجانب باغات انداخته وتااواخر آن ممتد نموده اندو بکمال خوبی ساخته و اگرچه اکثر آن خراب شده است و درختان ضایع گشته معذلك هنوزشکوه وصفای آنرا خود حکایت وبزرگی بانی را مینماید .

عربیه

ان اثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار

وچون این قصبه ومتعلقات متصل بماربین است ودرحقیقت از آن بلوك است وبخیالی آنرا جدا نموده اند ، هوای آن مثل ماربین وباغات بهمان حالت ودرنهایت صفا وطراوت است قصبهٔ نجف آباد درحقیقت شهریست بازارودکان ومسجد وانواع لوازم آبادی همه دارد ، آب آن از قناتیست معروف وخاصهٔ خود آن ازطرف کرون می آید و آن یازده رشته است ومتصل بیکدیگرمیشود وتمام اراضی آنرا سیراب میسازد · زمین

آن اکثر مشجر ومعتّب است ،الاقلیلی که کشت وزراعت میشود، زمین آن شیرین وفی الجمله ریگی است . انواع حبوب در آن میکارندو تریاك نیز بعمل می آورند، باغات آن انواع میوه‌ها در آن موجود است وهلوی [۲۲۳ش] آن ازاکثرهلوهای ایران بهتر ومعروفتراست وهلوی خوب اصفهان ازاین‌جاست وپائیزهٔ آن‌وبادام‌زیاد وخوب‌دارد بلکه‌بادام‌اصفهان همه ازاین‌جاست. باغهای انار آن بسیاروهمهٔ اصفهان واغلب قری‌راانار میدهد . دیگراصفهان محل نزدیك اناری ندارد وانگورنجف آبـادی معروف وازقسم انگورمثقالی واین قسم انگوردرهیچ جائی‌باین‌خوبی وشیرینی‌نمیشود این قصبه واراضی آن پرازدرخت وهمه باغست‌چنانکه ازدرختهای خشك آن که هرسال‌ازآن حك واصلاح مینمایند وزایدسر درختها، هیزم نصف سال اصفهان رامیدهد .

قصبهٔ‌دویم قمیشه است . این‌قصبه‌هم توابع‌زیاددارد،ابتدای‌اراضی آن ازنیم فرسخی اصفهان است که حد شمالی آن میباشد الـی پانزده فرسخ که‌متصل‌بخاك‌فارس‌وحد جنوبی آنست ومنتهی‌است‌بقریهٔ کوچك موسوم بامین‌آباد ، مغرب آن سمیرم است ودرحقیقت قمیشه نیزازآن محل است وآنرا جدای ازآن نموده‌اند . مشرق آن ممتد است‌ومتصل باراضی متعلقهٔ به‌یزد . ازشهرتاقصبهٔ قمیشه چهارده فرسخ است ونزدیك قصبه[۲۳٤] بطرف‌شمال امام زاده‌ایست معروف‌بشاه‌رضا(ع) که‌زیارت‌گاه وجائی باصفا ، صحن ومحل خوب برای‌آن ساخته اند . ازتوابع مشهورقمیشه اسفرجان واینجان ومقصود بیك است وامین‌آباد که حـد جنوبی آن‌میباشد. قصبهٔ قمیشه شهری‌معتبراست بازارودکان‌وکاروانسرا ومسجد همه دارد وجای خوبی است . زمین‌آن اکثرشیرین ،هوای‌آن

قریب بشهر اصفهان است و بکمال اعتدال می باشد و آب آن از رودیست که ازجانب کرویه می آید و آنرا رود کرویه میگویند . آب قنات هم دارد که آب رود کفایت آنرا نمیکند واسفرجان آبادی بقاعده، دارد، بندی داشته است که آنرا بند قتلغ می گفته‌اند و آب برف و باران درداخل آن جمع میشده واصطخری بزرگ بوده است وبتدریج اراضی بسیاری را سیراب می نموده است آن بند شکسته وخراب شده و آن فایده مفقود گشته‌است، وتاحال کسی اقدام باین عمل و بستن آن بند ننموده باوجودیکه خرج زیادی ندارد ومنفعت بسیاری دارد وازدهات مشهورتابع آن یکی مهیاراست که ازشهرتا آنجا نه فرسخ وبرسرراهست، دیهی معتبر است و قناتی دارد وازآنجا تاقمیشه پنج فرسخ است [۲۳۴ش] و از قمیشه تا مقصودبك چهارفرسخ وازآن‌تاامین آباد دوفرسخ که‌منتهای‌خاك اصفهان وآنجا سرحد فارس است . تمام‌اراضی این قطعه قنات آبست مگردورود کوچکی که دارد یکی کرویه مخصوص قمیشه ودیگری‌موسوم بقتلغ که اینجان را آب میدهد . این سرزمین اکثردشت وهمواراست وجای بجا کوه هم دارد که ازدامنهٔ آن قناتها زده‌اند و آب آن روان و بسیار آبادی‌های‌خوشنماداردواکثرحوالی‌اسفرجان‌ومتعلق‌بآن‌میباشد حاصل اینجا اکثرحبوبست وخصوصاً گندم آن بسیارخوب میشود و معروف است ، تریاك هم میکارند ومثل تریاك سمیرم بامایه وصفا است ، صیفی آن پنبه است که زیاد عمل می آورند باغات‌هم بقدرخوددارد میوهٔ آنهم خوبست وانگورزیاد دارد ازجمله خربزه خوب در آن عمل می آید که تاوسط زمستان میماند .

اماپنج ناحیه ، مراد ازآن فریدنست که باسم پنج‌ناحیه‌خوانده

میشود چه آنرا پنج قسمت نموده‌اند وهر یك را ناحیه وبنامی که ذکر میشود موسوم نموده‌اند. سرچشمهٔ زاینده‌رود موسوم بجانان در بالای آن که محال بردبروت است میباشد ورود ازقریب میان آن جاری است حدود آن طرف مغرب بردبروت وزرد [۲۳۵] کوه مابین طرف جنوب آن چهار محال است، طرف شمال خونسارو قهیز، طرف مشرق چهارمحال ولنجان و کرّون، عرضاً طولاً شش فرسخ درده فرسخ تقریباً میباشد اکثر آبادی آن طرف شمال رود است وطرف جنوب کمتر ازشمالی است عرصهٔ فریدن اکثر کوهی است ودشت آن کمتر است هوای آن سرد وپررطوبت است بارش آن زیاد وسالی نه ماه فصل آن هست ازاول میزان تاقریب نودم نوروز وازماه عقرب تانوروز اکثر برف می‌آید ودراین پنج ماه کم وقتی است که زمین آن خالی ازبرف باشد واکثر یك ذرع ودوذرع برف دارد، در کوهها که البته زیاده میباشد، بیشتر زمستان راهها سدوعبور غیرمیسور میگردد خاصه درمواضع مغربی آن که در دامنهٔ زرد کوه هست، سردی هوای فریدن بحدیست که مردم آن درتمام سال کرسی و آتش دارند واگر در تابستان روز حاجت بآتش نداشته باشند شب لامحاله محتاج بآن هستند. مراتع بسیارخوب دارد، دربهار وتابستان گوسفندان اصفهان رابآنجامیبرند، علف چمنهای آن بطوری است که اسب در آن میرود مخفی و گم میشود ونمایان نیست، آب فریدن اززاینده‌رود است وازرود کوچك دیگر که آنرا رود فلاسان [۲۳۵ش] می گویند ودوسر چشمه دارد یکی درقهیز ودیگر در میانهٔ ناحیهٔ گرجی وتخماقلو وآن ازنزدیکی مشهد آهنگران گذشته داخل زاینده‌رود میشودو چشمه‌های زیاد هم دراین نواحی هست وقنات نیزدارندو باران وبرف زیادهم که در آن موجود است لهذادیم کار که آنرا درفارس بخس

میگویندزیاد دارند وحاصل آبی هم بسیار وچیزی که‌زیاده بآن حاجت دارندحرارت است که در آن‌غیر موجوداست وباقل‌قلیل آن‌قناعت‌دارند، باغستان‌ودرخت ندارندمگر قلیلی، حاصل آن گندم وسایر حبوبست‌از اول‌ثورتا میزان‌زمینها-بزوصحراها باصفاست.دوچمن وسیع داردیکی چمن‌قهیز که طرف‌شمال‌آنست دیگرچمن سنگ‌باران که‌آن‌نیزشمالی ومایل‌بمشرق‌است‌ازسبزی‌علف گذشته گلهای‌عزیب‌وزیاد که‌درمیان‌علف زاراست‌صفا بصفاافزوده‌است. وقتی‌خاقان‌مغفورفتحعلی‌شاه به‌ایلاق‌آنجا رفته‌وبچمن سنگباران نزول‌اجلال فرموده، گفته بود که‌این چمن‌رابی مناسبتی‌سنگ‌باران نام‌نهاده‌اندآنرا گلباران باید گفت وتاسالها مردمان بهمین‌طورمیگفتند. طرف‌شمالی فریدن‌قهیزاست وآن‌معرّب کهیزبکاف عربی‌است[۲۳۶] اکثر آن جزء فریدن‌است و کهیزخود هشت فرسخ مسافت‌دارد بعضی‌ارجزءجمع کرون وچمن آن‌جزء فریدن‌است.ازآخر کهیز که سمت‌فریدن‌است تاخونسارچهارفرسخ‌است‌ازتیران کرون‌براه جنوبی‌تااول خاک‌فریدن‌دوفرسخ میباشدوازراه شمالی که ازجنب‌دالان-کوه‌عبورمیکند به‌اول فریدن‌شش فرسخ‌است ومتصل به کهیز میشوداز آخرفریدن شمالی که قریه‌ایست موسوم بهندوکش تاخونساردوفرسخ میباشد.اراضی‌طرف‌مغرب این‌نواحی که دامنۀزرد کوه واکثرتپه‌وکوه-پاره است شمالی وجنوبی همه‌رابردبروت‌میخوانند. اراضی‌خلف کوهها جزئی‌زیر زرد کوه‌را پشت کوه‌میگویند. بردبروت که‌آنرا خودشان بربروت‌میگویند مغرب ناحیۀچنار رودواقع‌است‌آبادی‌آن ایلات است مغرب آن‌زرد کوه اولی‌است که سرچشمه درآن‌است‌طرف یمین‌است که مایل بشمال باشد.زرد کوه‌آخری طرف یسار است که جنوبی باشد که

پشت کوه آخر آن یعنی بطرف مغرب آنست. پشت کوه عقب چقاخور واقع شده است. اما اسماء نواحی پنجگانه اینست. اول ناحیهٔ چادکان. دویم ناحیهٔ ورزق سیم ناحیهٔ [۲۳۶ش] تخماقلو و خالصه فریدن که آنرا کرچنبوت نیز گویند. چهارم ناحیهٔ کرجی. پنجم ناحیه چنار رود واما ناحیهٔ چادکان ازهمه بزرگتر ودرهر دوطرف رود واقع است ومعتبرترین نواحی میباشد. مشرق آن چهار محل است وجنوب نیز چهارمحل، مغرب آن ناحیه چنار رود، شمال آن ناحیه ورزق و قریب پنجاه قریه دارد دهات مشهور آن چادکان وبانچشمه ومشهد آهنگران اینها بادهات دیگر طرف شمال رود ند، هرچکان وجمّالو واینها باسایر طرف جنوب رود واقع اند، مشهد آهنگران همان است که درقدیم آنرا کودلیّه میگفته اند ومولد کاوهٔ آهنگر معروف است ومنسوب باو است ومعلوم است که لفظ مشهد درزمان اسلام وعرب در آن رواج یافته وسابق بر آن باسمی که ترجمهٔ آن لفظ است شایع بوده وچون مدفن او آنجا واقع شده چنانچه بالفعل قبر او ویک پسر اوقارن در آن ظاهر ومعروف است وهمهٔ اهل آنجا میگویند که آنهارا بعدازوفات بدانجا نقل ودخمه نموده اند، منسوب بآن گشته ودرهمانجا قبریکی ازسادات علوی هم هست. ازچادکان تااین مشهد یک فرسخ است ونیز ازچادکان تارودخانه [۲۳۷] نیم فرسخ میباشد وازچادکان بدالان کوه که طرف شمال آن میباشد یک فرسخ ونیم ودر کنار قسمت چادکان واقع است وراهی است درمیان کوه ازجانب کرون ممتداست ومیگردد بطرف خونسار ودراین دالان کوه درخت گزانگبین سفید بسیار میباشد وهر سال کلی از آن بعمل می آید واین قسم درخت ازاین محل ممتد ومتصل است تاخونسار و درحقیقة این حاصل دریک محل ومتصل است ولکن بخونسار معروف شده.

گزانگبین بتقدیم مضاف الیه بر مضاف که انگبین گز باشدو انگبین درفارسی بمعنی عسل است یعنی عسل گز و آن ازیك قسم درخت گزی که دردالان کوه واراضی خونساراست حاصل میشود واین قسم گز مخصوص همین دومقام که پیوسته بهم است می باشد واین انگبین درقریب فصل فائیز درنیمهٔ ماه سنبله بر بیخ برگ آن درخت گز مخصوص ظاهر واز آن بیرون می آید اکثر بقدر دانهٔ ارزنی وقلیلی از آن کوچکتر و بزرگتر هم می شودومحل این درخت ملك هر کس که می باشد آنرا میگیرد باین طریق که ازپوست [۲۳۷ش] گوسفند دباغی شده سفره درست نموده و آنرا دبّاله میگویند آنرا درزیر درخت گز پهن مینمایند وچوب سر کجی که دارندو آنرا دگنك بکاف اول فارسی مینامند بر آن درخت زده که دانه‌های انگبین ازدرخت جداشده بر دبّاله می ریزدو آنرا جمع نموده درغربال آهنی که برای همین کار درست نموده وسوراخهای ریزه دارد بقدر بیرون رفتن دانهٔ گزانگبین از آن مینمایند وحرکت داده که انگبین از آن بیرون آمده وخورده برگ واشیاء خارجه درغربال میماندو آنرا دورمی ریزند. پس دانه‌های انگبین را در کیسه یاجای دیگر ضبط نموده که بعدقلیل زمانی بیکدیگر چسبیده ومنجمد میشود وهمچنین تادهمرتبه آن درخت انگبین میدهدواول وقت گرفتن آن پانزدهم ماه سنبله است وبعداز گرفتن سه روز آنرا میگذارند که بازبروزچهارم انگبین از آن موضع بیرون آمده وظاهر میشود و آنرا بدستوراول میگیرندتا دهمرتبه که مرتبهٔ دهم نیمه میزان میشودواگر اتفاقاً در [۲۳۸] آن اثنابارانی آید آن شسته شده وبایدتاسه روزصبر نمودتابیرون آید وبگیرندو گاه باشد که اکثر در آن ایام باران آمده و آن حاصل ضایع ونابود میگردد وقلیلی حاصل میشود و آفت کم

بارشی آن سال ودیگر چیز نیز دارد واین دانه‌های گزانگبین درنهایت سفیدی‌وامتیازاست واین قسمی که میگیرند باز آمیخته بخوردهٔ برگ میشود واگر تدبیر گرفتن آنرا بطوری داشتند که مطلقاً آمیختگی و آلایش‌نداشته باشدچنان صاف ونیکو بود در کمال خوش‌طعمی وبدون آمیختن بشکر و ساختن خـورده میگشت. این است حالت و کیفیت گزانگبین و آنچه‌دررساله سابق‌مرقوم گشته‌چنانچه اشاره‌هم‌بآن‌نموده‌ام بطورشك ومظنه بوده که ازمسافران آنجا شنیده‌شده بود که آیا آن شیرهٔ درخت گزاست یاآن‌نیزمگسی دارد که‌بر آن درخت نشسته واین‌شیره‌را میدهدودرین چندسال‌تحقیق آن نموده‌شدوازیکی ازمالکان‌آن سرزمین که‌خود[۲۳۸ش]مباشر گرفتن‌آن بوده‌استسئوال‌نموده‌واو چنین‌تقریر نمودو گفت آن‌مگسی که‌بر آن‌درخت‌هجوم‌دارد برای‌خوردن‌آن‌انگبین می آیدنه‌آنکه خودآن‌شیره‌را بدهد.

دیگر ازمحلهای معروف‌ومتعلق‌بچادکان چهل‌چشمه‌است و آبادی کمی‌داردوبر کناررودخانه است‌واز آنجا بطرف‌مغرب تاسرچشمه‌تقریباً سه‌فرسخ‌واز آنجا اسم‌زودجانانه‌روداست‌واز آن به‌بعدبه‌زاینده‌رود مشهور میباشد ودر آن محل ازهجده درّه کوهها آب‌ریخته وداخل رود میشودو چشمه‌های‌دیگر هم‌دارد که‌آب آنهاروان وداخل‌رودمیگردد وبدین سبب آنرا چهل‌چشمه نام‌نهاده‌اند. ازچادکان‌تاخونسارده‌فرسخ‌است.

ناحیهٔدویم ورزق‌است‌و آن طرف‌شمال مایل‌بمغرب چادکان واقع است‌قریب‌سی‌پارچه قریه ودهٔدارد‌معروف‌تر آنهاداران است که‌آن محل حکومت فریدن‌است‌چون در میانه‌واقع شده‌است آنرادارحکومت قرار داده‌اند،دهات‌دیگر کنجه وچهل‌خوانی‌ونهر خلجودنبنه که‌درقهیزواقع

واز فریدن استو از آن نیز تاخونسار[۲۳۹] براه مایل بمشرق دوفرسخ است . معدن سنگ پادزهر دراین ناحیه هست.

ناحیه سیم ناحیه تخماقلو است کـه آنرا کرچنبوت نیز گویند. طرف شمال ورزق واقع شده است وقریب سی قریه و آبادی دارد، تخماقلو و ماابروشاه عنایت وهندو کش و نیز چندین دهات خالصهٔ فریدن آنجااست که ارمنی نشین هستند معروف آنها ازرنه وهزار جریب وسنگ باران که چون وسیع دارد دونماجردو آغچه است.

ناحیهٔ چهارم گرجی است طرف مغرب تخماقلو واقع است وممتدو متصل است به پشت کوه ووجه تسمیهٔ آن اینست که شاه عباس مرحوم درزمان خود اهالی اینجارا از گرجستان کوچاینده وباین محل آورد وبرای آنها آبادیها بنا نمود وبعضی از آنهارا باسم محلی که آنجا داشتند موسوم نمودو این ناحیه را ناحیه گرجی خواند وتاحال بهمان اسم معروف است امااهالی آن تماماً مسلمان شده اند ومسیحی ندارند وباز آنهارا گرجی میخوانند، قریب بیست آبادی دارد مشهور آنها: بوئین ومیاندشت وافوس و آخورهٔ علیا و آخورهٔ [۲۳۹ش] سفلی است .

ناحیه پنجم ناحیه چنار روداست واین ناحیه دردوطرف رودواقع است از چهـل چشمه تا سرچشمه بمسافت سه فرسخ مشرق آن ناحیهٔ چادکان و گرجی وچهارمحل است وباقی اطراف پشت کوه وزرد کوه است وچنانکه گفته شد این ناحیه را بااراضی اطراف وتپه ها و کوهچه ها همه را برد برو ت میخوانندومذکور شد که سرچشمهٔ زاینده رود این ناحیه است وورودخانه این ناحیه را بشمالی وجنوبی قسمت میکند وروداز میانه میگذرد ، قسمت شمالی مشرقش ناحیه گرجی است وچادکان وقسمت

جنوبی مشرقش قلیلی چادکان واکثر چهار محل است . وقتی این قسمت جنوبی را شامل چهارمحل نموده واز آن میشمرده‌اند و گاهی این هردو قسمت رااز فریدن هم نمیدانسته‌اند وسرزمین لرمیگفته‌اند که آبادی نداشته وندارد . لکن اهل وقوف همیشه آنها را جزء فریدن محسوب داشته وقسمت پنجمی میشمرده‌اند وبالجمله آنچه طرف شمال رود است آنرا چنار رودسفلی وطرف جنوب آنرا که مغربی چهار محل است چنار رودعلیا گویند واین [۲٤۰] هردو بزمان قدیم آباد بوده ودهات داشته است الحال از ترکتاز طایفهٔ بختیاری هردو خراب ومسکن وییلاق آن جماعت است ، شمالی محل طایفهٔ چهارلنگ وجنوبی مسکن جماعت هفت‌لنگ ،سرچشمهٔ زاینده‌رود ازطرف مغرب این ناحیه است ودردامنهٔ زرد-کوه واقع‌شده وازسرچشمه تااصل زرد کوه تقریباً یك فرسخ ونیم میباشد ودرچناررودعلیا سرچشمهٔ زرین روداست دردامنهٔ کوهی که آنرا ازرین-کوه‌مینامند واز کوههای جزئی زرد کوه کلی است وآن رود باسم همان کوه موسوم شده وازطرف جنوب ازمیانهٔ چنار رود علیا که بالای چهار محل است وبطرف شمال جاری وداخل زاینده‌رود میشود ورود خرسنك و کودنك هم‌ازمیانهٔ چناررودسفلی جاری‌ومقابل زرین‌رودوداخل‌زاینده-رود میگردد امازاینده رودرا ازسرچشمه تامقابل چهل‌چشمه جانانه‌رود میگویند به‌نسبت سرچشمه که اسم آن جانان واین‌منسوب بآن است و بعداز چهل‌چشمه موسوم بزاینده روداست‌چنانچه دراحوال آن مذکور شد[۲٤۰ش] وبالضروره معلوم‌است که این‌سرزمین پربرف‌تر وسردتر ازسایر نواحی فریدن میباشد وپشت کوهی که مذکور شد آبادی کمی دارد که چون جماعت بختیاری نزدیك زمستان ازاین سرزمین بجانب

قشلاق روند جمعی از ایشان بهپشت کوه رفته ،زمستان درآنجا ساکن گردند وخانههای احشامی دارند بعلاوه پانزده‌ده مختصر دارند مشهور آنجا یکی کاج بکاف عربیودیگر موسوم برسمی است اهــالی فریدن بسیاری ترك‌ولر وقلیلی‌فارس واقل‌قلیل‌ارمنی‌هستند وهریك بزبان‌خود حرف میزنند واکثری‌هرسه زبانرامیدانند وباهمدیگرمکالمه‌مینمایند.

این‌بود تمام حالات اصفهان و ناحیهٔ آن که معلوم این‌زمان است‌وبعدما بخاطر فاتر این بی‌بضاعت‌چنان‌میرسد که چندمحل‌دیگر ازروی‌قواعد علمی داخل ناحیه اصفهان میباشد واز حکومت‌آن خارج نموده‌اند وچون‌سابقاً نظرشان‌چندان بقانون‌علمی وعمل‌جغرافیائی نبوده‌بخیالی آنرا خارج ازآن داشته‌اند از جمله نطنز و توابع آنست که بالضروره جزء اصفهان وازناحیهٔ آنست واراضی توابع اصفهان [۲٤۱] از چهار جانب‌محیط بآن‌میباشدچنانکه شمال ومشرق آن‌اردستان‌وتوابع آنست، جنوب آن‌اراضی بایربلوك برخوار، مغرب آن‌اراضی‌و کوهستان سمت جنوب قهرود است وچون کسی ازنطنز وتوابع آن خواهد بیرون رود لامحاله از اراضی اصفهان باید عبور نماید با وجود این آنرا خارج دانسته وازحکومت‌اصفهان جدانموده‌اند . غریب‌ترآنکه بعضی‌ازدهات برخوار را که کله رود وباغ‌میران وساوباشدتابع نطنز کرده‌اند خیلی این مطلب محل تعجب است وبالجمله نطنز قصبه‌ایست درسمت مشرق دامنهٔ کوه کرگس و جبل مذکور مغرب آنست واین کوه کرگس یکی ازجبال اربعهٔ مشهورهٔ ایران است که آنهاعبارت ازالوند ودماوند والبرز وخود کرگس باشند واین جبلی است بزرگ و مرتفع وبدون زنجیره است وطول زیادی‌ندارد وقدر ارتفاع آنراهنوزمعین ننموده‌اند

تاحال و کوهی است پرمنفعت وچشمه‌سارو اکثراوقات پربرف وطرف شمال اصفهان واقع‌شده است وهوای خنك‌پیوسته از آنجا بشهراصفهان جاریست ونطنزقریب‌هفتادپارچه دیه‌ومزرعه دارد وسردسیرو[۲٤۱ش] ییلاق است تمام آن چشمه سار وقنات هم‌دارد.زمینش ریگ بوم وشیرین است حاصل آن غلّه وانواع حبوب است،تریاك قلیلی‌هم درآن‌میکارند، باغستان بسیار دارد که اکثر سیب وِگلابی و گردکان است. دهات مشهور اوچده که قریب قصبه‌است وحاکم آنجا اکثردرآن دیه‌میماند دیگر سرشك وخفروکاریان ونراق و کشه است. دیگرتامّه که مشهور بخوبی گلابی‌است ومیتوان گفت که گلابی بهتراز گلابی نطنزدرروی زمین‌نمیباشد قصبهٔ‌آن کاروانسرائی وبازار وحمام‌مسجد متعددهم دارد وهوای آن‌صاف وخوش‌است‌بارندگی آن بسیارزیاده‌ازشهراسفهان‌میباشد دره‌های کوه کرگس اکثرپر ازبرف وکسی میگفت هرگز برف‌آن تمام نمیشود ودرنطنز گلهٔ‌گوسفند بسیار و گوسفندش بسیار خوب‌است که‌بزّه‌های آنرا باصفهان می‌آورند. پارچهٔ ریسمانی که‌قدك باشدهم درآنجا میبافند وکارخانهٔ قندریزی نیزدارد ازآنجا تاشهر اصفهان براه راست‌پانزده فرسخ‌وازدوسه طریق‌دیگر که هست‌هجده الی‌بیست فرسخ [۲٤۲] میباشد.

دیگر از جمله محال خارج شده از اصفهان که در حقیقت جزء اصفهان‌بوده جوشقان‌است وتوابع آن که آن‌دیه طرف‌شمال مایل‌بمغرب شهر اصفهان واقع‌است چنانچه نطنز در مقابل آن طرف شمال مشرق واقع‌شده‌واین‌جوشقان‌دیهی‌است که‌دردامنهٔ کوهی‌واقع‌شده‌روی‌باصفهان وِآن کوه‌سرحد اصفهان وکاشان وممتدومتصل‌است ازطرف‌مشرق‌بجبال

قهرود واین جوشقان چند دیه تابع دارد بعضی روی باصفهان که داخل ناحیه آنست و بعضی دیگر آن طرف گردنه و کوه بجانب کاشان که در حقیقت از ناحیه وتابع آنست واز جمله دهات مشهور آن که بجانب اصفهان است میمه است که تا قریهٔ جوشقان زیاده ازدو فرسخ است ومیمه از جوشقان آبادتر وهوای آن سردتر از اصفهان است اکثر آن زراعت و آب از چشمه وقنات دارد . باغستان که اکثر آن انگوراست کمی در آن یافت میشود . ازجوشقان تاشهر اصفهان قریب بیست فرسخ است . گلهٔ گوسفند هم دارد ولبنیاتش بسیار و کمال تعریف را دارد ونیز ازعجایب آنست [۲۴۲ش] که وقتی هم محل خارجی راچون ابرقوه جزء حکومت اصفهان نموده اند وحال آنکه ابرقوه هیچ دخلی باصفهان ندارد ودر سرحد میانهٔ فارس ویزداست .

تمت بالخیر والحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سید نا محمد و آله الطاهرین کتاب تاریخ اصفهان مسمی بنصف جهان وبالواحق آن که دراغلب کتب تواریخ نایاب بود وبلکه استماع اکثری نشنده بود. درشهر رجب المرجب سنه یکهزارو سیصدوهشت هجری باتمام رسید.

# فهرست

## نامهای جایها

### آ - الف

## پ

ت



ج

ح

## غ



## ف

## گ

۳۶۰

# نامهای کسان

## ل



## م

# ایلات، طوایف، اقوام، تیره‌ها، خاندانها

# کتب و رسایل